

## این کتاب شامل هفت فصل است :

فصل اول : شرح حال میرزا خانلرخان اعتصام الملك

از صفحه یازده تا سی و یک

فصل دوم : روزنامه سفر لندن از تاریخ ۱۷ محرم ۱۲۸۰ تا دهم

شوال ۱۲۸۱ از صفحه ۷ تا ۵۶

فصل سوم : روزنامه سفر عتبات بین سالهای ۱۲۸۴ و ۱۲۸۵ هـ - ق

صفحه ۵۹ تا ۷۱

فصل چهارم : روزنامه سفر قائن از تاریخ ۲۵ ذیحجه ۱۲۹۳ تا ۲۱ صفر

۱۲۹۶ به علاوه راپرت اطلاعات طبس صفحه ۷۵ تا ۳۱۰

فصل پنجم : راپرت اطلاعات قائن صفحه ۳۱۳ تا ۳۲۱

فصل ششم : فهرست اعلام اشخاص . صفحه ۳۲۵ تا ۳۴۳

فصل هفتم : فهرست اسامی جغرافیائی . صفحه ۳۴۷ تا ۳۵۳



# فصل اول

شرح حال ميرزا خانلر خان

اعتصام الملك





## پیش‌گفتار

اطلاع داشتم که میرزا خانلر خان اعتصام‌الملک از چند مأموریت که رفته است ، سفرنامه یا روزنامه سفر تنظیم کرده و چند از این جزوات نزد آقای غلامعلی خان محمودی و برادرشان آقای عبدالحسینخان محمودی پسر دایی‌های این بنده می‌باشد. ولی به علت اشتغال به وظائف فرهنگی فرصتی دست نمی‌داد تا این جزوات را از حضرات استدعا کنم و پس از مطالعه ، چنانچه مفید بیابم به چاپ آنها اقدام نمایم .

اکنون که از امور محوله فرهنگی کناره گرفته و باز نشسته شده‌ام ، فرصتی یافته ، این دفترها را که عبارت از : روزنامه سفر لندن ، روزنامه سفر عتبات و روزنامه سفر قائن و راپورت اطلاعات قائن است ، به دقت مطالعه کردم و چون آنها را حاوی اطلاعات جامع و مفید در زمینه‌های اجتماعی و اداری و جغرافیائی یافتم ، بر خود فرض دانستم که به چاپ آنها مبادرت ورزم ، تا هم از تباهی این اسناد با ارزش جلوگیری نموده باشم و هم وظیفه فرزندی را بجای آورده و همچنین برای کسانی که مایلند از اوضاع قسمتی از ایران و تاحدوی انگلستان ، عراق و روسیه حدود صد سال پیش اطلاعات دست اول داشته باشند ، خدمتی کرده باشم .

نکته قابل ملاحظه در روزنامه سفر لندن و قائن این است که چون نویسنده ، این یاداشتهای روزانه را برای خود می‌نوشته و قصد ارسال به مقام یا مقاماتی را نداشته ، حتی راپرتی‌هایی را که از وضع طبس و قائن به تهران ارسال

داشته ، از لفاظی و مدحت سرائی که ملازم نثرمنشیان زمان قارجاریه بود ، به دوراست . آنچه بر او گذشته و آنچه مشاهده کرده ، با دیدی وسیع و قلمی بس شیرین و ساده به رشتهٔ تحریر در آورده است . چنین بنظر می‌رسد که این سفرنامه‌ها بسا سایر سفرنامه‌های این دوره از تاریخ ایرال از این لحاظ مبیانت داشته باشد .

در متن این سفرنامه‌ها هیچ‌گونه دخل و تصرف نکردم . عیناً همانست که در نسخه‌های خطی موجود است . چون در آن زمان علامات سجاوندی ( نقطه‌گذاری ) معمول نبود و برای خوانندگان این عصر تفکیک جملات پی‌درپی مشکل می‌نماید ، لازم دانستم جملات متن را با علامات سجاوندی از هم جدا نموده ، تا خواندن آن سهل گردد . و نیز هر جا به اسامی اشخاص سرشناس یا به آیاتی از قرآن کریم و یا به لغات مشکل برخوردیم ، در حاشیه به معرفی و یا به تشریح آنها اقدام کرده‌ام .

در اینجا لازم می‌دانم از آن دو پسر دائی عزیز که با محبت تمام این سفرنامه‌ها را در اختیار نگارنده گذاشته‌اند ، صمیمانه تشکر و سپاسگزاری نمایم . و نیز از برادر عزیز هوشنگ محمودی که در تنظیم و خواندن بعضی از کلمات ناخوانای این سفرنامه‌ها یار و مددکار من بوده است ، سپاسگزار باشم .

**منوچهر محمودی**



میرزا خانلو خان اعتمام الملک  
حدود سال ۱۲۸۸ ق در ماموریت رشت گرفته است



## میرزا خانلرخان اعتصام الملک

پدرش میرزا احمدمازندرانی یا میرزا محمدعلی مازندرانی از منشیها و مستوفیهای زمان فتحعلیشاه و محمدشاه بود. در تنها دفتری<sup>۱</sup> که از او باقی مانده و این دفتر حاوی مجملی از شرح زندگانی خود و تاریخ تولد فرزندان و شمه‌ای از احوال اجدادش می‌باشد، می‌نویسد:

«... یکی از اعمام که از والدیم کوچکتر و مسمی به میرزا محمد علی بود، در جوانی وفات کرد و در وقت وفاتش من بنده یکساله بودم. والدیم از فرط علاقه‌ای که به او داشت، اسم او را به من بخشید و میرزا احمد را موقوف داشتند...»

و در جای دیگر می‌نویسد:

«... حسب الامر سردار<sup>۲</sup> به اسم اصلی خود که میرزا احمد بود رجوع نمودم و مهرهای ثبت را نیز حسب‌الفرمایش سردار تغییر دادم. لهذا در قم مشهور به میرزا محمدعلی و در صفحه سمنان، بلکه تا خراسان و طهران و کاشان و سایر بلاد، مشهور به میرزا احمد...»  
در تاریخ عضدی<sup>۳</sup> آمده است که:

---

۱ - این دفتر نزد آقای غلامعلی محمودی پسر میرزا حسینخان اعتصام الملک‌ثانی و پسردانی نگارنده بود. از ایشان خواهش کردم آنرا به این بنده مرحمت کردند. در سال ۱۲۲۸ شمسی عین خط آن مرحوم را کلیشه کرده، با شمه‌ای از تاریخ فرزندان و نوادگانش (خانواده خانلری و محمودی) به چاپ رسانیده و در دسترس آنان قرار دادم، تا بیادگار در خانواده‌های ما باقی بماند.

۲ - ذوالفقارخان سردار شوهرخواهر میرزا محمدعلی مازندرانی. سردار معروف زمان فتحعلیشاه که مقررش در طالب آباد سمنان بود.

۳ - تاریخ عضدی تألیف شاهزاده احمد میرزا عضدالدوله به سعی و اهتمام

« . . . عبدالله خان امین الدوله صدر اعظم<sup>۱</sup> وقتی با حسین علیخان معیر الممالک خصوصتی داشت . به حضور شهر یاری عرض کرد که معیر مبلغی از وجه خزانه را به شاهزادگان قرض داده ، در ابجه می گیرد . هر گاه بخواهند صدق این عرض مشهود خاطر انور گردد ، بدون اینکه او اطلاع حاصل کند ، به میرزا اسمعیل گرگانی و میرزا احمد مازندرانی امر فرمایند به خزانه بروند ، حساب تنخواه تحویل معیر الممالک و مخارجی که شده در امتداد دو روز معلوم بدارند . به این شرط که وقت بیرون آمدن از خزانه ، یک سمت از در صندوقها را آن دو مستوفی مهر نمایند . »

در سال ۱۲۱۲ هـ - ق هنگام جلوس فتحعلیشاه ، در شهر بارفروش (بابل) به دنیا آمد . ده ساله بود که پدرش میرزا محمد باقر از فضلا و اعیان بارفروش از دنیا رفت . سالی بعد یکی از همشیره هایش به عقد ازدواج ذوالفقارخان سردار در می آید . در سال ۱۲۲۷ هـ - ق برای ادامه تحصیل به قم می رود . حدود سال ۱۲۳۰ هـ - ق به عنوان میرزائی و نویسندگی در دستگاه ذوالفقارخان سردار وارد شده به سمنان می رود . پس از چندی که ذوالفقارخان فوت می کند ، به دربار فتحعلیشاه آمده ، از مستوفیان مورد اعتماد شاه می گردد . از سال ۱۲۴۸ تا ۱۲۵۰ هـ - ق به حکومت نظنز منصوب می شود . در همین سال است که فتحعلیشاه در اصفهان در می گذرد .

در آن دفتر می نویسد :

« . . . از آنجا که در مدت حکومت ، نوع رفتاری به اهل نظنز کردم که خاطر ایشان آزرده و جمعشان پریشان نشد ، لهذا اینان نیز پاس حرمت منظور و در تلافی مافات سعی مشکور بعمل آوردند . خداوند عالم از ایشان رضا باد . مدت چهل روز در آنجا توقف کردم تا راهها از اغتشاش ایاب و ذهاب لشکر بی سر ، و از دست انداز آسیب خوف و خطر ، مصون گشته ، عزم دیار خود نمایم ... »

در سال ۱۲۵۲ هـ - ق شاهزاده بهمن میرزا ملقب به بهاء الدوله پسر سی و هفتم فتحعلیشاه حاکم کاشان می‌شود و میرزا محمدعلی مازندرانی را به عنوان استیفا و تحریرات دولتی با خود به کاشان می‌برد .

در این خصوص نیز می‌نویسد :

«... ولی از شغل استیفا و تحریرات و سایر وجوهات کناره گرفتم و از داد و ستد دیوانی استعفا جستم . لذت صحبت حضور اختیار کردم . فیصل مهمام خواص و عوام پیشنهاد خاطر نمودم . خدمات فضلا و صاحبان شریعت را التزام آوردم ... »

در سال ۱۲۵۴ هـ - ق که شاهزاده بهمن میرزا از حکومت کاشان معاف می‌گردد ، با جمیع همکاران به تهران می‌آید و هر يك از آنان به دیار خود می‌روند و جمعشان پریشان می‌گردد . لذا میرزا محمد علی مازندرانی مرخص گشته به قم می‌رود . سپس گاهی در قم و زمانی در تهران اقامت داشته ، تا سال ۱۲۶۱ هـ - ق در سن ۴۹ سالگی در قم بدرود زندگی می‌گوید :

هشت فرزند بهم رسانید که چهار نفر از آنان به ثمر رسیدند .

اولی سیرزا یوسف نام داشت که در سن ۱۸ سالگی به هندوستان رفت و دیگر برنگشت .

دومی میرزا خانلرخان است . در همان دفتر می‌نویسد :

«تاریخ ولادت باسعادت گرامی فرزندان ارشدارجمند و قرة العین»  
«دلبند ، میرزا محمدباقر مسمی والد غفران مآثرم ، مشهور و ملقب به میرزا»  
«خانلر یوم سه شنبه هفدهم شهر محرم الحرام من شهر سنه ۱۲۴۳ .

سومی خیرالنسا خانم که این نام ، نام مادرش بوده و ملقب به تاجلی بیگم گردید . به سال ۱۲۴۸ .

فرزند چهارم میرزا محمود خان بود که در کاشان به سال ۱۲۵۰ هـ - ق متولد شد . بعدها ملقب به مشاور الملك محمودی گردید .

میرزا محمودخان یازده ساله بود که پدرش مرحوم شد. تحصیلات مقدماتی را نزد برادرش و آقاشیخ حسن معروف به شیخ استاد در قم فراگرفت. بار اول که میرزا خانلرخان به مأموریت خراسان می‌رفته، او را همراه خود به مشهد می‌برد و درحوزه درس ملا عبدالرحمن شیخ الاسلام خراسانی وارد می‌کند. در سال ۱۲۷۲ هـ - ق که به تهران فرا خوانده می‌شود، میرزا محمودخان را به مدرسه دارالفنون می‌سپارد. چون مراتب تحصیلات او مورد تأیید و رضایت علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه وزیر علوم و رضاقلی خان هدایت رئیس دارالفنون قرار می‌گیرد، در سال ۱۲۷۵ هـ - ق جزو ۴۲ نفر محصلینی که به اروپا گسیل می‌داشتند، به ریاست و معیت میرزا حسنعلی خان گروسی وزیر مختار ایران در دربار فرانسه و سرپرستی عبدالرسول خان سرهنگ، برای ادامه تحصیل به پاریس می‌رود. مدت هفت سال در پاریس به تحصیل علم هیئت و نجوم ممتاز می‌گردد. برای نوشتن پایان نامه تحصیلی چند ماهی به بلژیک می‌رود و سیاره‌ای را کشف و رصد می‌کند که در کتب نجوم بنام سیاره محمودی ثبت گردید. سپس در سال ۱۲۸۲ هـ - ق به تهران می‌آید.

بطوریکه برایم نقل کرده‌اند، هنگامیکه از پاریس عازم تهران بود، در اسلامبول به خدمت میرزا ملکم خان ناظم الدوله<sup>۱</sup> می‌رسد. میرزا ملکم خان از او می‌پرسد که در پاریس چه تحصیلی کرده‌ای؟ می‌گوید علم نجوم! میرزا ملکم خان می‌گوید وقتی که به ایران رسیدی می‌دانی چه کاره خواهی شد؟ قلمدانساز یا تلگرافچی! اتفاقاً پیشگویی میرزا ملکم خان درست از آب درآمد. میرزا محمود خان وقتی که به تهران رسید با درجه سرهنگی به ریاست مرکزی تلگرافخانه منصوب گردید.

در سال ۱۲۹۰ هـ - ق که میرزا حسینخان مشیرالدوله به وزارت امور خارجه منصوب می‌شود، میرزا محمودخان را به لقب مشیرالوزاره به

۱ - میرزا ملکم خان در این زمان مغضوب دستگاه بود. در اسلامبول بیکار و از حمایت میرزا حسینخان مشیرالدوله وزیر مختار ایران در دربار عثمانی برخوردار بود.



کارپردازی ایران در طرابوزان مأمور می کند . چهار سال در این مأموریت می ماند . سپس به عنوان کارپرداز اول به بغداد می رود . ( بعداً عنوان کارپرداز اول به ژنرال قنسول تبدیل یافت ) . دوازده سال به این سمت باقی بود . سپس به تهران احضار و در وزارت عدلیه به ریاست مجلس بدایت منصوب و ملقب به مشاور الملك می گردد . در سال ۱۳۲۴ هـ - ق دوره اول مجلس شورای ملی به نمایندگی مردم تهران انتخاب می شود . پس از آن تا اواخر عمر در وزارت عدلیه اشتغال داشت و در سال ۱۳۳۸ هـ - ق در تهران در گذشت .

\* \* \*

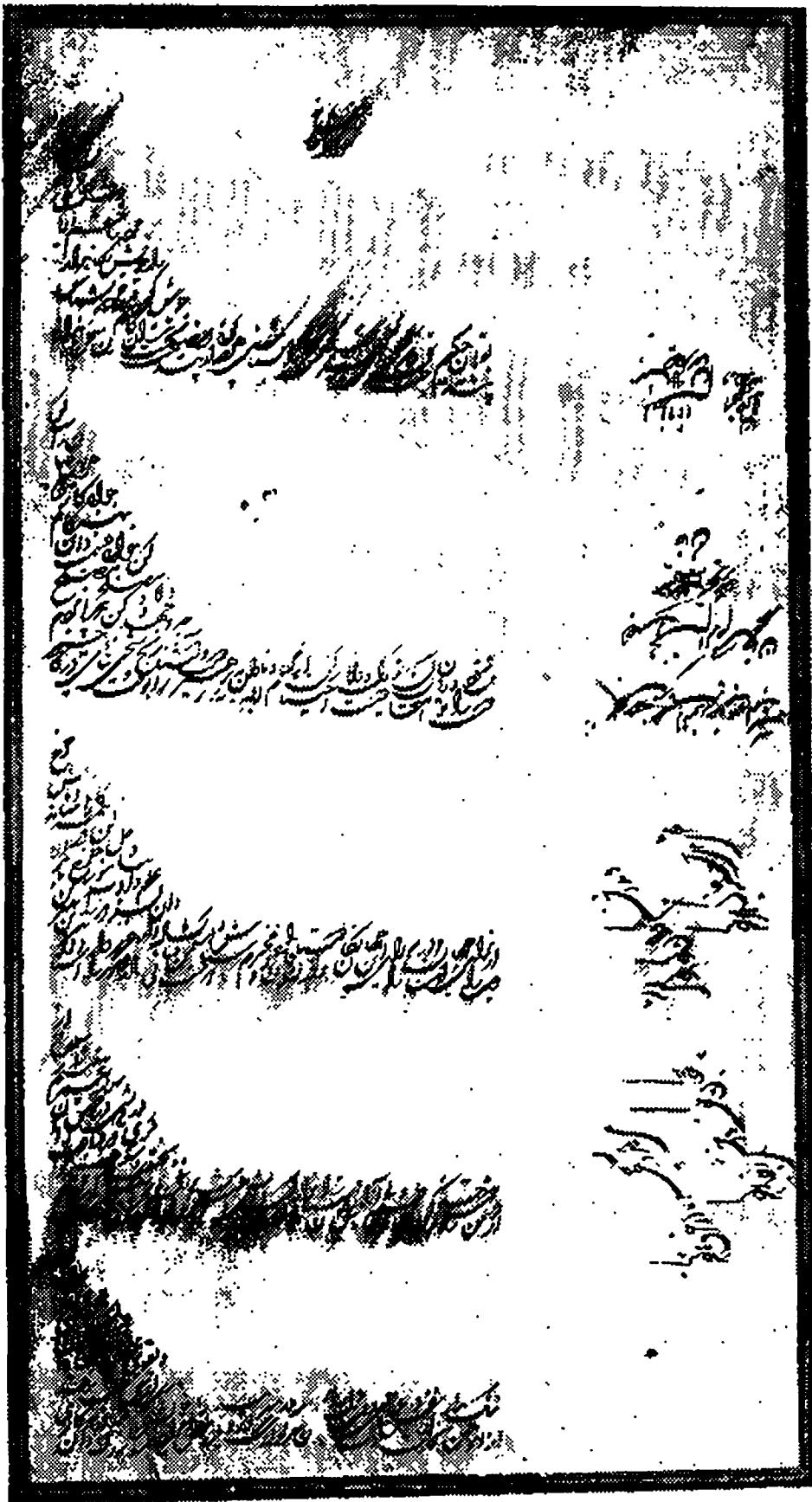
میرزاخانلرخان پانزده ساله بود که پدرش او را برای تکمیل تحصیلات به اصفهان می فرستد . در آنجا به تحصیل منطق و ریاضی و حکمت و صرف و نحو عربی می پردازد . و در واقع به مرحله اجتهاد می رسد .  
مرحوم میرزا علی محمد فیض<sup>۱</sup> متخلص به حکیم در شرح حال او می نویسد :

« . . . در بدایت عمر که با من بنده شریک سبق و رفیق مکتب بود ، خط شکسته را به تعلیم آقا عبدالحسین اصفهانی که سرآمد نویسندگان ایران بود ، خوش نوشت . قدرت بنانش در خطاطی به مثابه ایست که خط شکسته را به شیوه هر یک از سه استاد ، چنان می نگارد که اگر خط قنابرجریده بتایشان کشیده بودند ، نگارش نامه اش را تراوش خامه خود می پنداشتند ... »

بعلت فوت پدر در سال ۱۲۶۱ هـ - ق مجبور می شود تحصیلات خود را نا تمام گذارد و از اصفهان به قم بیاید و کفالت اعاشه مادر و خواهر و برادر را بعهده بگیرد . در این زمان میرزا خانلرخان ۱۸ ساله بود .

چند سال بیکار می ماند و از فروش اموال پدری امرار معاش می کند . در سال ۱۲۶۴ هـ - ق که میرزا فضل الله نوری وزیر نظام ( برادر میرزا آقاخان

۱ - عین نوشته مرحوم میرزا علی محمد فیض در شرح حال میرزاخانلرخان، نزد نگارنده است.



نمونه ایست از خط شکسته میرزا خانلرخان که بتاریخ شعبان المعظم ۱۲۹۱  
جهت دوست محمد خان معیرالممالک قلمی کرده است .

اعتمادالدوله که بعد از میرزا تقی خان امیر کبیر به صدارت رسید) به حکومت قم منصوب گردید، بطوریکه مسادرم هما محمودی دختر میرزا خانلرخان نقل می کند، با ماهی پنج تومان در دارالحکومه قم بعنوان منشی استخدام می شود. در این زمان که شاهزاده جهانگیر میرزا، پسر محمدعلی میرزای دولتشاه در قم اقامت داشت، میرزا خانلرخان را بعنوان معلم پسرش جهاندار میرزا استخدام می کند. جهانگیر میرزا نیز دختر پنج شش ساله زیبایی داشت بنام بی بی جهان که اغلب به اطاق درس آنان می رفت و با عروسکش بازی می کرد. میرزا خانلرخان شیفته این دختر زیبا می شود. ولی بواسطه سن کم این دختر و به ملاحظه تفاوت مقام، جرأت اظهار اشتیاق نداشت. اما محبت او همیشه در دلش بود. تا اینکه این دختر یازده دوازده ساله می شود. پدرش او را به شاهزاده فیروز میرزا<sup>۱</sup> نصرت الدوله والی فارس می دهد. فیروز میرزا مردی قسی القلب و معتاد به الکل بود. عادت داشت که نیمه های شب آب بنوشد. برای این منظور همیشه کنیزی کنار در اطاق خوابش باید کشیک بدهد تا هر وقت شاهزاده آب طلب کند، فوراً ظرف آب را به او رساند.

یکی از شبها کنیز بیچاره بخواب می رود. شاهزاده هرچه صدامی کند کنیز نمی شنود. شاهزاده متغیر گشته، با خنجر می که همیشه زیر بالش می گذاشته، قلب کنیز را هدف قرار می دهد. از این ماجرا شاهزاده خانم متوحشانه بیدار

۱ - فیروز میرزا نصرت الدوله (فرمانفرما) ۱۲۲۳ - ۱۳۰۳ هـ - ق پسر شانزدهم

عباس میرزا نایب السلطنه بار اول از ۱۲۵۰ تا ۱۲۵۲ ق و بار دوم از ۱۲۶۶ تا ۱۲۶۹ ق والی فارس بود. این واقعه در بار دوم حکومتش روی داد. اعتمادالسلطنه در یادداشت های روزانه خود می نویسد:

شنبه ۲۶ ربیع الاول ۱۳۰۳ دیشب فرسافرما پسر عباس میرزا نایب السلطنه عموی شاه در سن هفتادسالگی به مرض ذات الجنب و افراط شراب فوت شد. این شاهزاده خیلی سرد خوشخوئی بود. حکومت های زیادی کرد اما جوانمرد و عیاش بود، کمانچه را خوب می زد.

می‌شود و بسیار ناراحت . روز بعد با چادر نساز از در خلوت دارالحکومه فرار می‌کند و به منزل شیخ الاسلام شیرازی مجتهد ، که در همان حوالی بود می‌رود و بست می‌نشیند . جریان را برای پدرش می‌نویسد . جهانگیر میرزا ماجرا را به عرض ناصرالدین شاه می‌رساند . شاه به فیروز میرزا تکلیف می‌کند که شاهزاده خانم را که فقط چند ماهی زن او بود ، طلاق بدهد و با احترام هرچه تمامتر روانه قم کند .

میرزا خانلرخان وقتی که از مأموریت آذربایجان مراجعت می‌کند ، به قم می‌رود و شاهزاده خانم را از پدرش خواستگاری می‌کند . ولی پدر راضی نمی‌شود .

در خلال مدتی که شاهزاده خانم در قم بسر می‌برد ، میرزا خانلرخان بتوسط خواهرش با شاهزاده خانم مکاتبه داشته و حتی از لندن هدایائی برای او آورده بود . تا اینکه جهانگیر میرزا در سفر عتبات حدود سال ۱۲۸۰ ق فوت می‌کند . شاهزاده خانم تا اندازه‌ای آزادی اظهار نظر در انتخاب شوهر به دست می‌آورد . میرزا خانلرخان به توسط دوستانی که داشته مجدداً از او خواستگاری کرده ، در سال ۱۲۸۲ ق با شاهزاده خانم ازدواج می‌نماید .

• • •

تا سال ۱۲۷۰ هـ - ق در دارالحکومه قم مشغول خدمت بود . ولی ماهی پنج تومان کفاف مخارج خانواده را نمی‌کند . ناچار به تهران می‌رود و نمونه هائی از خط و ربط خود را از نظر ناصرالدین شاه می‌گذراند و مورد توجه و عنایت قرار می‌گیرد . در خدمت فریدون میرزا فرمانفرما والی خراسان و وزارت میرزا فضل‌الله نوری وزیر نظام به مشهد می‌رود و متصدی انشاء فرامین خراسان می‌گردد . تا سال ۱۲۷۲ هـ - ق در خراسان بود . میرزا فضل‌الله وزیر نظام در سال ۱۲۷۲ هـ - ق به تهران احضار می‌شود و در سال بعد که ادرشیر میرزا حاکم تهران ملقب به رکن الدوله به حکومت آذربایجان نائل

می‌گردد ، میرزا فضل‌الله وزیر نظام را به سمت وزارت و پیشکاری و ریاست امور نظام به آذربایجان می‌برد . میرزا خانلرخان در این زمان از مشهد به تهران احضار و بموجب فرمان شاه به حل و عقد امور کشور و انتظام لشکر آذربایجان مأمور می‌گردد . تا سال ۱۲۷۵ هـ - ق که میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله از صدارت معزول می‌شود ، در آذربایجان بود .

وزیر نظام نیز در این سال معزول و از کارهای دیوانی بکلی معاف می‌گردد . میرزا خانلرخان چند ماهی در تبریز بیکار می‌ماند و بعد به تهران می‌آید . سال بعد که میرزا محمودخان ناصرالملک قراگزلو به وزارت امور تجارت و صنایع منصوب می‌گردد ، میرزا خانلرخان نیز بموجب فرمان شاه به انشای فرامین و احکام آن وزارتخانه مشغول می‌شود . در سال ۱۲۷۹ هـ - ق ، ناصرالملک ، وزیر مختار ایران در دربار انگلستان شده به لندن می‌رود و میرزا خانلرخان را به وزارت امور خارجه منتقل می‌کند .

در اواخر این سال از جانب وزارت امور خارجه مأمور انشاء وقایع و روزنامه دولتی سفارت ایران در انگلستان شده و شاید مأموریت دیگری هم داشته که عازم لندن می‌شود . پس از تهیه لوازم سفر که صورت حساب آن در ابتدای کتابچه روزنامه سفر لندن او موجود است ، به تبریز می‌رود و به همراه هیئتی که از طرف مظفرالدین میرزای ولیعهد ، والی آذربایجان جهت تهیت جلوس میخائیل نایب السلطنه قفقاز و برادر امپراطور روسیه ، به ایالت قفقاز می‌رفتند ، روانه روسیه شده ، سپس در تفلیس از آنها جداگشته به لندن می‌رود . شرح این سفر با بقره خودش روزنامه سفر لندن را روز به روز می‌نگاشته است . موضوعی که در این سفر بیش از هر چیز توجهش را جلب می‌کند ، موضوع پارلمان انگلستان و رفتار نمایندگان با هیئت دولت می‌باشد . لذا مذاکرات پارلمان را تا آنجا که خود ناظر بوده و طرز انتشار اخبار و پخش سریع آنرا بوسیله روزنامه‌ها در سراسر کشور مشروحاً می‌نگارد . پس از چهارده

ماه اقامت در لندن در تاریخ دوم شوال ۱۲۸۱ هـ - ق به تهران مراجعت می کند و گزارش این سفر را از نظر ناصرالدین شاه می گذراند و به لقب خانی سرافراز می گردد . مادرم از قول او تعریف می کند که در وزارت امور خارجه ، یکی از مستوفیها نزد شاه گله می کند که چرا میرزا خانلرخان باید دو تا « خان » داشته باشد و من بدون « خان » باشم . این موضوع تا مدتی ورد زبان همگنان بوده و نیز ضرب المثل شده بود .

همانطور که در پیش گفته شد ، در تاریخ ۱۳ جمادی الاول ۱۲۸۲ هـ - ق با شاهزاده خانم بی بی جهان دختر جهانگیر میرزای دولتشاه ازدواج می کند . سال بعد در تهران خیابان شاه آباد خانه ای می خرد و شاهزاده خانم را به آنجا منتقل می نماید . در این زمان ملقب به اعتصام الملك می گردد . در سال ۱۲۸۴ هـ - ق طی نامه ای که در زیر بنظر خوانندگان می رسد ، از میرزا سعید خان انصاری مؤتمن الملك وزیر امور خارجه ، در باب اصلاح حقوقش تشکر کرده و اجازه می خواهد که به عتبات مشرف شود .

خداوندگار ا ولی النعما اختلالی که در امر مواجب و خانه زادی این چاکر بهم رسیده بود و جناب جلالتمآب عالی در اصلاحش بذل توجه فرموده ، بفضل خدا و یمن مرحوم خاطر مرحمت مظاهر عالی انجام گرفت . جناب جلالتمآب بندگان آقائی مستوفی الممالک دام مجده العالی پس از ملاحظه رقعۀ عالی و استحضار از حالت این چاکر ، حکمی به مستوفی قم صادر فرمود ، که نقد و جنس فدوی را کما فی السابق بخرج قم بنویسند . خداوند علی اعلی سایه مرحوم و الطاف عالی را بر مفارق همه چاکران مستدام دارد . به شکرانه این موهبت ، فدوی را استدعا اینست که مرخص فرمایند به زیارت عتبات عالیات مشرف شده ، دوام حشمت و شوکت آن خداوندگار را از آن درگاه مسئلت نماید . چندین سال است که فدوی ملتزم خدمت است و هیچوقت غافل نبوده ، امیدوار است که سه چهار ماهه مرخص فرمایند



به مراسم زیارت و دعاگوئی قیام نموده ، مراجعت کند و ملتزم خدمت محوله بخود شود . امر العالی مطاع .

### خدا یگانا

عریضه عالیجاه میرزا خانلر منشی است . خوشا بحال او کسه به زیارت عتبات می خواهد مشرف شده ، نایب الزیاره شود و استدعای مرخصی دارد که صدر این عریضه دستخط عالی عز صدور یابد که فردا پس فردا انشاء الله آقا با عیال روانه شوند .



مرخص است . از این ساعت حکم عالیجاه میرزا خانلر حکم زائر است . از همین ساعت التماس دعا دارم تا انشاء الله تعالی به حائر مقدس و تحت قباب طاهرات برسد که دیگر تکلیف آنجا را خودش می داند . من نگویم چه کن از اهل دلی خود تو بگوی .



میرزا خانلرخان به عتبات عالیات روانه می شود و رورنامه این سفر را در تاریخ رجب ۱۲۸۵ که تاریخ مراجعت اوست ، از نظر ناصر الدین شاه می گذراند . آنچه در این سفر مورد توجه است ، طرز رفتار خشونت آمیز عمال دولت عثمانی با زوار ایرانی و نفوذ سیاست ایران در برکناری نامق پاشا حکمران عراق می باشد .

میرزا عبدالوهاب خان نصیرالدوله در سال ۱۲۸۶ هـ - ق به حکومت گیلان منصوب می گردد ، و چون با میرزا خانلرخان دوستی داشت ، او را به عنوان کارگزار با خود به گیلان می برد . دو سال بعد که میرزا حسینخان مشیرالدوله صدر اعظم و ملقب به سپهسالار می گردد ، میرزا خانلرخان را به تهران احضار و به مدیریت اداره انگلیس در وزارت امور خارجه منصوب می نماید . در سال ۱۲۹۰ هـ - ق هنگامی که میرزا ملکم خان ناظم الدوله وزیر مختار ایران



لازم شد. قونسول آدمی به طلب اسباب به گمرک فرستاد. ابا کردند. قونسول گفت: اگر واقعاً عوض کردن لباس لازم است، خود به گمرک بروید، لباس را همانجا عوض کرده به منزل بیاورید. القضا آدم به آن خوبی و بیچارگی ندیده بودم.

\* \* \*

روز پنجشنبه بیست و هفتم، بسا کشتی آتشی نمسه<sup>۱</sup> اعازم و روانه اسلامبول شدیم. آن روز و روز دیگرش ناظر آسوده آمدیم. از آن به بعد دریا بنای تلاطم گذاشت. دو روز و دو شب حالتی بود که نعوذ بالله. احدی آنی ایمن و آسوده نبود. خیر از مفاد آیه شریفه نماند مگر اینکه به رای العین مشهود افتاد و اکنون نیز مشهود است که در آق دنگیز<sup>۲</sup> داعی مخلصم و از هیچ طرف ساحلی به نظر نمی آید. منت خدا را که برکت همت بزرگان، از این ورطه جان به سلامت بردم. کشتی مزبور در قرا دنگیز علی الرسم، در چهار اسکله قدری توقف کرد. اول قریه ایست مسمی به «اردو» در دامنه کوه و مشرف به دریا، جای بسیار با صفایی است. ساعتی در آنجا مانده داد و ستدی که لازم بود کرد. دویم قریه ایست مسمی به «سامسون» از اولی معمورتر. میوه های خوب دارد. اغلب توتونهای اسلامبول از آنجا و محال قریب به آنجا می رود. تجارت عهده از توتون آنجا می شود. چنانچه با همان کشتی پانصد بار حمل شد. سیم «سیناپ». آن نیز قریه ایست نظیر سامسون. اما بحسب تجارت از آن کمتر است. چهارم «ایناب اولی»<sup>۳</sup> قریه محقره منقحی است. اما بحسب صفا و قشنگی نظیر آنهاست. همه متصل به دریا و در دامنه کوه از يك طرف همه منازلشان ناظر به دریا و از سایر اطراف به کوه و جنگلهای خیلی با صفا. گویا اهالی و سکنه آنها جمیعاً متمول و صاحب مکتند که يك عمارت و خانه مخروبه یا خانه که به نظر پست

۱ - نمسه یعنی آلمان.

۲ - آق دنگیز یعنی دریای اژه یا مدیترانه.

۳ - اینه بلو

و غیر عالی بیاید دیده نشد. هر يك از عمارات چنان می نمود که از صاحب-  
منصب بزرگی است. معلوم نشد که رعایا و فقرای آن فراء در کجا به سر  
می برند.

\* \* \*

روز یکشنبه سلخ صفر، وقت عصر بیماری خدا و توجه اولیاء؛ سالمأ  
به بوغاز اسلامبول رسیدیم. توصیف وضع اسلامبول از حزب تحریر خاراج است.  
از قراریکه از جمعی معتبر شنیدم، آنطور مکان بحسب خلقت طبیعی در کره خاک  
وضع نشده. اول بوغاز دو طرف کوه است و دامنه کوه هر دو طرف، متصل به  
یکدیگر عمارت ساخته شده. به وضعی که فضا و گلستان و اطاقهای جمیع عمارات  
در وسط بوغاز پیدا است و جمیع مناظر عمارات، ناظر بوغاز است. وضع  
عمارات قریب به عمارات فرنگستان است. کسی که به فرنگستان نرفته از تصور  
آن قاصر است. اما امتداد این بوغاز از قرادنگیز تا آق دنگیز با همان وضعیت  
از قراریکه وزیر مختار و جمعی دیگر از معتبرین گفتند، دوازده فرسخ است.  
آنچه خود دیدم کشتی بخار هفت ساعت در آن سیر کرد. بالجمله همه روزه  
تقریباً ده دوازده کشتی بخار کوچک و دوست سیصد قایق مخصوص بزرگان و  
مال رعیتی که کرایه می دهند، متصل در بوغاز حرکت می کنند و مردم را از  
محلله ای به محلله دیگر می برند، و بقدر سی چهل کشتی بزرگ همیشه از هر دولتی  
در بوغاز لنگر انداخته، مشغول انجام کار و تبدیل بار است. هر يك یکی دوشب  
می مانند، یا به فرنگستان می روند یا به روسیه و طرابزن. و هر يك می روند دو  
تای دیگر آمده اند. پنج فروند کشتی جنگی بسا توپخانه و نورخانه که متعلق به  
دولت عثمانی است، همیشه در برابر یکی از عمارات سلطانی که در کنار بوغاز  
ساخته اند، لنگر انداخته، ایستاده اند. روز ورود، به سفارت علیه رفتیم. جناب

وزیر مختار حاجی میرزا حسین خان<sup>۱</sup>، در عمارت بیلاقی که آنجا را «یالی» می‌گویند و در تابستانها اشراف و اعیان دولت به آنجا می‌روند تشریف برده بودند. روز دیگر که از ورودم مطلع شدند، احضارم فرمودند. به کشتی بخار کوچکی نشسته، از بوغاز روانه شدم. دو ساعت در بوغاز به سمت قرادنگیز رفتیم. به محلی از یالی که آنجا را «امیر کتن» می‌گویند شرفیاب خدمت جناب وزیر مختار و به شرف ملاقات میرزا ملکم خان<sup>۲</sup> نهایت انبساط حاصل کردم. از مراسم شفقت و تلافی چیزی فروگذار نفرمود. بسیار خوش گذشت. همان ساعت ملاقات، اعلام ورودم را به قلم میرزا ملکم خان با تلگراف خدمت جناب خدایگان وزیر مختار مقیم لندن، ناصرالملک دام مجده، معروض داشت. چون شب شد، بعد از صرف شام از آنجا در خدمت ایشان به قایق نشسته به منزل شهر که سفارتخانه باشد مراجعت کردیم. دیگر تفصیل صفا و تماشای شهر و چراغهای عمارات که در بوغاز تماماً نمایان است و نغمات سازها که از هر سمتی به گوش می‌رسد به تحریر نمی‌آید. باید رفت و دید.

دیگر از غرائب اسلامبول که از غرائب دنیا شمرده می‌شود، مسجد ایلیا صوفی است که می‌گویند از بناهای یکی از سلاطین رومی است و کلیسا بوده. بعد از اینکه سلطان محمد عثمانی بر روی غلبه کرد و قسطنطنیه را با بعضی از

۱ - حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله، سپهسالار (۱۲۴۳ - ۱۲۹۸ ه. ق) از سال ۱۲۷۵ ه. ق الی ۱۲۸۳ وزیر مختار ایران در دربار عثمانی بود. بعد به تهران آمد و عضو دارالشورای کبری گردید. در سال ۱۲۸۵ ه. ق با رتبه سفیری مجدداً به اسلامبول رفت. برای کسب اطلاع بیشتر درباره این سرد به کتاب تاریخ رجال ایران تألیف مهدی بابدا در جلد اول صفحه ۴۰۶ مراجعه شود.

۲ - میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله (۱۲۴۹ - ۱۳۲۶ ه. ق) در این زمان که میرزا خانلر خان به اسلامبول رفته است، میرزا ملکم خان در اسلامبول بیکار و مغضوب درگاه بود. در همین سال باکمک و مساعدت میرزا حسینخان از طرف دولت مأمور کنسولگری مصر می‌شود جمادی‌الثانیه ۱۲۸۰ ه. ق.

مملکت روم از تصرف رومی انتزاع نمود، کلیسای مزبور را تبدیل به مسجد کرد. خلاصه اینطور بنا به تصور نمی آید. بعد از اینکه جمیع جزئیات اوصاف آنرا شخص بنویسد، بلکه نقشه آنرا بکشد، باز کسی که ندیده نمی داند چه طور باید تصور کرد. العظمة لالله فتبارك احسن الخالقین که در خلقت این انسان چه مایه استعداد علم و قدرت ابداع و اختراع فرموده که منشاء و مصدر چه آثار و صنایع می تواند شد. شب پنج شنبه چهارم ربیع الاول باز به یالی رفتم و آنشب را برای مرخصی و وداع در خدمت جناب وزیر مختار بسر رفتم. کمان التمنات را بجا آورد. الحق معنی مردی و انسانیت را بدست آورده. وجودش به رای خدمت دین و دولت مغتنم است. آنچه در آن چند روز توقف آنجا تجسس کردم احدی از تبعه دولت علیه را منکر یک حسالت و حرکت او ندیدم و از قراریکه مخالف و موالف، تبعه و غیر تبعه می گفتند، در هر مهم و هر مرحله گوی سبقت از جمیع سفرای خارجه مقیم اسلامبول ر بوده. سلطان و اولیای دولت عثمانی طوعاً او کرهاً روی گفت و گو با او و گوش به قول او دارند. تبعه دولت علیه در پناه کفالت و کفایت او چنان آسوده و با عظم حرکت می کنند که به تصدیق همه، خودشان در خانه های خودشان آنطور عظم و اعتبار و احترام ندارند.

\* \* \*

روز پنج شنبه چهارم ربیع الاول، دو ساعت به غروت مانده از سفارت اسلامبول نقلی به « واپور » فرانسه کرده، دو ساعتی شب حرکت کردیم. اولاً اجمالی از وضع واپور اینکه يك دستگاہ عمارت عالی معظمی ساخته اند از چوب و آهن، مشتمل بر سه مرتبه. تحتانی منقسم است به سه قسمت: قسمت وسط کارخانه معظمی است مملو از چرخهای غریب و عجیب و دو دستگاہ ديك بخار که آن دستگاہ مبدأ حرکت کشتی است. فرش و در و دیوار و سقف آن فضا همه آهن و مفرغ و برنج است. در قسمت جنبین این که در مقدم و مؤخر

کشتی واقع است انبار امتعه و ذغال سنگ و مایحتاج و ضروریات کشتی است. مرتبه وسط نیز منقسم است به سه قسمت: قسمت وسط فضایی است مثل خلوت سرپوشیده. اطراف، راهرو و محل گردش است. صندلیها گذاشته، گاهی می نشینند. اسبابی که جزو امتعه و لایق انبار نباشد، از قبیل لباس و غیره در آنجا می گذارند که برای صاحبش دسترس باشد. وسط این فضا پنج ذرع در پنج ذرع، به مرتبه تحتانی به محازات چرخها و ترنبه های (تلمبه) متحرك، باز است و به آن دستگاه دیگک و چرخها و میلهها ناظر است. دو قسمت جنین آنرا که در مقدم و مؤخر کشتی واقع است، قمره<sup>۱</sup> می گویند. آنرا (که) در مقدم کشتی است قمره دوم و قسمت مؤخر را قمره اول می گویند. هر يك از این در قمره اطاق است وسیع. در وسط میزی گذاشته، اطراف متصل به یکدیگر نیم تخت و صندلی چیده اند، در کمال نظافت و پاکیزگی که ابداً بقدر يك نقطه در هیچیک از اسباب و در و دیوارش نمی توان پیدا کرد که بی جلا باشد. هر قمره از اسباب منقوله و منصوبه اش که شخص می بیند، یقین می کند که تازه ساخته شده و امروز اول استعمال آن است. در قمره اول هشتاد نفر در سر میز می نشینند و غذا می خورند. در قمره دوم پنجاه نفر. در قمره اول شش چراغ لامپه آویخته. در قمره دوم سه چراغ، و این دو مجلس محل غذا خوردن است. صبح که اهل کشتی از خواب برمی خیزند، در این دو اطاق در سر میز حاضر شده، پیشخدمتها هر آدمی را يك پیاله قهوه شیرین می دهند. بعد از صرف قهوه متفرق شده هر کس به هر جا و هر حالت مایل است مشغول می شود. چهار ساعت که گذشت پیشخدمتها اسباب نهار در سر میزها حاضر کرده، برای هر شخص يك دستمال تازه بسیار پاکیزه کتان سفید با کارد و چنگال و قاشق مفضض<sup>۲</sup> و سه بشقاب خالی روی یکدیگر چیده، می گذارند. در اطراف میز و مقابل هر شخص يك بطری شراب سر بسته و يك تنگ بلور آب خوردن و يك استکان

۲ - آب نقره داده شده

۱ - تالار یا سالن

نیز می‌گذارند. در متن میز ظرفهای ترشی و دو سه قسم میوه و ادویه آلات و ظرفهایی که پارچه پارچه نانهای بیک اندازه بریده گذاشته‌اند، می‌چینند. (الآن که به اینجا رسیدم چون در قمره مشغول تحریر بودم، وقت شام خوردن شده. پیشخدمتها آمده مشغول تهیه شام شده‌اند. سفره روی میز انداخته. ملتفت شدم که از سفره ذکری نشد. بلی! اولاً سفره از کتان گل‌دار سفید روی میز می‌اندازند که از لطافت فرقی با اطلس ندارد. روز اول هر کس می‌بیند عزم جزم می‌کند که در فرنگستان اول از این پارچه بیک دست لباس برای عروس یا فلان معشوق یا فلان عیان عزیز خودم خواهم گرفت.)

بعد از چیدن این اسباب، یکی از پیشخدمتها از قمره بیرون رفته رنگ بزرگی آنجا آویخته، آنرا برای اعلام می‌زند. هر کس اهل هر قمره هست، از گوشه کنار مطلع شده به محل خود، روی صندلی خودش که روز اول برای او معین شده است می‌نشیند. بعد از آن غذا می‌آرند. اما اینجا دیگر از جانب همه فرنگیها خدمت اهالی ایران با کمال شرمندگی عذر می‌خواهم. مسلمان نشنود کافر نبیند. اکثر غیر مأکول. اغلب مهوع. غالب متعفن. تماشا نامطبوع است چیزی، از آنها که بلاکراه می‌توان خورد. همان نان است که خوب و لطیف است و اگر گاهی به ندرت میوه پیدا شود. چنانچه پنج روز است غذایم منحصر است به نان و ترشی و کمی انگور بد. از جمله امروز در نهار چیزی مأکول نیافتم. نان و آلوی سیاه تازه خوردم. خلاصه دو سه رنگ غذای مطبوخ می‌آرند. به همان و صفهایی که در ایران بسیار دیده شده و منداول شده است. بعد از غذا یکی دو رنگ میوه می‌آرند. هر کس یک دانه، دو دانه برمی‌دارد. بعد از آن هر شخصی را یک پیاله قهوه شیرین می‌دهند. وقت عصر، دو ساعت به غروب مانده، باز بهمین دستور شام می‌دهند. و در اطراف این دو قمره و اطراف دالانها و راهروها حجراتی واقع است برای خوابگاه که منازل مخصوص و آرامگاه اهل کشتی در آنهاست. هر یک از آن حجرات منزل دو نفر است. مشتمل بر دو

خوابگاه و يك نیم تخت برای نشستن و يك صندوقی که سه مرتبه دارد. هر مرتبه علیحده بیرون می آید، باز می شود و بسته می شود. برای جای خورده اسباب مثل قلمدان، کتاب، پول و غیره. روی آن صندوق از سنگ مرمر است. در کمال جلا و صفا. روی آن سنگ ظرفی از چینی همیشه پر از آب با يك قلع چینی گذاشته. پهلوئی آن ظرف چینی سر پوش داری برای جای لیف و صابون. ظرف چینی دیگری برای جای مسواک و شانه گذاشته است. در يك گوشه اطاق هم که اغلب پس پرده و پشت در است، ظرفی از مسن و روی آن ظرفی از چینی گذاشته است. وسطش سوراخی دارد برای ادرار که در نیم شب حاجت بیرون آمدن و به مبال رفتن نباشد. اما خوابگاه دارای يك تشك پر در کمال نرمی، کتان سفید تمیزی روی آن کشیده. بالش پر بسیار نرمی با روکش کتان سفید نظیفی گذاشته، يك کتان بسیار لطیف تمیزی هم با يك پتوی سفید کرکی خیلی نرمی برای روانداز بالای آن کشیده اند. يك جام آینه بزرگی بالای صندوق به دیوار نصب است. شب را وقت خواب در آنجا شخص با راحت تمام می خوابد. صبح که برخاست، دست را با صابون و لیف می شوید. سروریش شانه کرده با دستمالهای سفید لطیف می خشکانند. لباس پوشیده به اطاق بزرگ آمده، سر میز نشسته قهوه می خورد. به هر طرفی که مایل است می رود و به هر کاری میل دارد خودش را مشغول می کند. در این واپور، نود این طور خوابگاه دارد. فرقی که میانه قمره اول و دویم است اینست که اسباب قمره اول نفیستر است. بخاری از سنگ مرمر دارد. مجلسش وسیع تر است. اگر دریا متلاطم شود و کشتی بحرکت بیاید، حرکت قمره اول کمتر است. ساعت مجلسی قیمتی در آنجا گذاشته است. ساکنین آنجا محترم ترند. قیمت کرایه آنجا هم بیشتر است چنانچه در این واپور برای يك نفر از اسلامبول تا «مارسیل»<sup>۱</sup> که هشت روز راه است در قمره دویم سی تومان می گیرند، در قمره اول چهل و دو تومان.

در هر دو قمره خرج اکل و شرب هم به عهده رئیس کشتی است. مگر اکل و شربی که خارج العاده باشد از قبیل تنقل و غیره که آنرا باید شخص علیحده پول بدهد بخرد.

مرتبه فوق که مسطحه و بام کشتی است، يك فضای مسطح پاکیزه تمیزی است. فرشش از تخته، اطرافش به ارتفاع يك ذرع و چارک دیوار دارد بر روی هر يك از قمره ها پنجره های آینه اعلی که روی آنها را شبکه آهن گذاشته اند نصب است. در وسط کشتی تنوره از آهن بسیار قطور و مرتفع نصب است که دودکش کوره های دیگ بخار است. در جنبین آن دو اطاق مسطح دارد. هر يك مخصوص يك قمره. بالای بام آنها را چوب و تخته انداخته به عرض واپور، راهروی ساخته اند که بالای آنها با کتان پوشیده اند. آنجا جای رئیس و حکمران واپور است. دو قطب نما در آنجا نصب است که متصل رئیس واپور که به اصطلاح اینها «کماندان» می گویند یا نایب او که «کپیتان» می گویند در آنجا راه می روند و بسا دورین ملاحظه اطراف و گاهی ملاحظه قطب نما، استنباط حالت دریا و استقامت راه می کنند. در مؤخر کشتی هم دو دایره نصب است. در اطراف دایره دسته ها دارد. دو نفر از عمله کشتی همیشه آن دایره ها را گرفته بر حسب اشاره و فرمان رئیس بمیناً و شمالاً می گردانند. پیش روی هر يك از آن دو نفر يك قطب نما نصب است. همیشه چشمشان متوجه قطب نما و گوششان مراقب فرمان کماندان است. زمام انحراف و استقامت حرکت و رفتار کشتی منوط به حرکت آن دایره است. یکی از غرائب و صنایع بدیعه این نوع بشر اینجا ظاهر شده است که این دستگاه باین عظمت را با این مقدار احمال و اثقال در میانه امواج دریائی که هشت روز در سواحلش کشتی سیر می کند و ساحلی نمی بیند، به گردش يك دایره چنان به اختیار و در تحت اقتدار خود آورده که هیچ اسب با تعلیمی در دست هیچ سوار قابل کرد و بختیاری ابداً به این درجه نمکین ندارد. پیش از این شنیده بودم که شخص انگلیسی براسبی



سوار بود، رفتار اسب بطور شایسته مطبوع او نمی افتاد، به اسب گفت: « از توجه توقع می توان داشت، واپور نیستی که زمام اختیار و رفتار در قبضه اقتدار من باشد » این مضمون را حمل بر اعراف شاعرانه می کردم. بعد از دیدن این اوضاع معلوم شد که نتوانسته اند به عبارت مثل و مثل هم بیان قدرت و استیلا اینهارا در این باب کما هو حقه بکنند. جل الخالق بما ابدع و عظم القادر بما اخترع.

از این فضای مسطحه آنچه در مقدم کشتی است محل طنابها و پاره‌ای اسباب کشتی و محل پاره‌ای از عملیات کشتی است و آنچه در مؤخر کشتی است، در اطراف صندوقها و نیم تختها گذاشته اند، برای نشستن و تفرج اهل کشتی. هر روز بعد از قهوه یا بعد از غذا در هوا های سالم خوب، از قمره ها بیرون آمده، روی آن صندوقها و تختها می نشینند و سیاحت آب و رفتار کشتی می کنند و صحبت می دارند. بالای سر آن مجلس، از کتان سایه بان کشیده اند که از آب و باران محفوظ است. بعضی اشخاص هم برای صرفه در همان مسطحه ساکن می شوند. از آنها قیمت نازلی می گیرند و مخارج آنها هم بعهده خودشان است. شب و روز همانجا بسر می برند و در نظر اهل کشتی، شأن فعلیات دارند. همه روزه صبح پیش از آنکه مردم از خواب برخیزند عملیات کشتی بالای مسطحه را اول جاروب می زنند. بعد از آن می شویند، بعد از آن پاك می کنند و می خشکانند. دیوارها را که محل تکیه مردم می شود، همه را با ابرو صابون لیف می زنند و بعد از آن می خشکانند. تا این اعمال کرده شود، مردم قهوه خورده بیرون می آیند. عملیات مشغول پاك کردن و صیقل دادن اسباب و آلات آهنی و برنجی که به واپور نصب است می شوند. اول با پارچهائی که چرب است و گرد سنباده دارد، بعد از آن با دستمالهای پاك چنان صیقل می دهند که همه آینه و حاکی عکس است. پیشخدمتهای قمره ها نیز آنوقت مشغول نظیف اطاقهای خوابگاه و مجلس عام می شوند. جاهای خواب را درست می کنند. ظرفهای آب را که خالی شده پرمی کنند، بجایش می گذارند. طرف ادرار را بیرون برده

می‌شویند، بجایش می‌گذارند. زمین و در و دیوار را دستمال می‌کشند. سایر عملیات جات مشغول صیقل دادن و پاک کردن چرخها و میل‌ها و میخها و آنچه آلات آهنی و برنجی که در میان کشتی از منصوب و منقول هست می‌شوند و آنی فراغت ندارند. عیان و مشهود شاهد بر این مطلب است که آقا محمد کاظم، والله بالقطع قلمتراش خودش را مدت العمر يك روز به این صفا و جلای میخهای واپور نتوانسته است نگاهدارد. با این همه اهتمام در تشریفات در بعضی به اندازه‌ای قبول کثافت دارند که مافوقی بر آن متصور نیست. در این مورد باز باید با کمال احترام چشمشان در آید و عذر بخواهند. در این واپور که هستم چند زن از خانواده نجبا هستند در کمال لطف اندام و تقطیع لباس و تشریفات زیادشان محترم. صبح که از خواب برمی‌خیزند بزرگ و تغییر لباس کرده با نهایت تبختر و طنازی به سطحه کشتی می‌آیند. هر يك سنگ کوچکی در بغل دارند. می‌آیند روی تختها نشسته؛ اول پیش از اعتنائی با هر کس، دستمال کتان یا ابریشمی بسیار لطیف از جیب خود بیرون آورده، قیهای چشمهای سنگش را با رطوبتهای پاک و پوزش پاک می‌کند و همان دستمال را بروی خودش می‌مالد. بعد از آن چند بوسه از چشم پوز سنگ می‌کند. نوازشات مادرانه با عاشقانه به او کرده در بغل خود راحتش می‌کند، آنوقت روبرو به اصحاب کرده مشغول تعارف و صحبت می‌شود. دیروز دیدم سگی از یکی از اهل کشتی آمد پهلوی یکی از خانمها ایستاد و به دامن شاور او بول کرد. خانم ملتف شد. دستمال خود را بیرون آورده پاک کرد و خشکاند و دستمال را در جیب گذاشت. مردی دیگر از اهل ایتالیا همراه است. شبها در وسط اطاق بزرگ قمره بالای میز می‌خوابد. سگی دارد قوی گردن که در ایران کپک می‌گویند. شبها وقت خواب این سنگ را مثل معشوق خیلی عزیز در آغوش گرفته، پوزش بصورت و دهن خود می‌چسباند، سینه‌اش را به سینه‌اش می‌گذارد و می‌خوابد. اگر کسی بگوید وقتی که در مذهب خود پاک بدانند جای بحث نیست، نامربوط است. در ایران هیچ کرد بیابانی بی‌تریتی با بره این معامله

را نمی‌کند. اهل شهر سنان احدی کثافات طفل خود را به این گوارائی قبول نمی‌کند این هم یکی از غرائب است که خداوند عجب محبتی از سگک به قلب عموم اهل این ممالک انداخته . هر کس می‌خواهد بسا کسی خیلی اظهار اخلاص و خصوصیت کند، سگک آن شخص را بغل گرفته می‌بوسد و نوازشات پدران می‌کند.

\* \* \*

روز جمعه پنجم ، بعد از ظهر به اسکله «پیر» رسیدیم - چهار ساعت واپور آنجا توقف کرد . از کشتی بیرون آمده سوار قایق شدیم . از آنجا تا شهر «آئینه»<sup>۱</sup> که پایتخت دولت روم است هشت ورس است که يك فرسخ و سبع فرسخ باشد . به درشکه سوار شده آنجا رفتم . شهری است در نهایت قشنگی و صفا ، زیاد بزرگ نیست . سوادش بقدر تهران است . کوچه و بازار و عماراتش همان وضع فرنگستان است . طرز لباسشان اغلب بطرز شاطره‌های شاهمی است ، الا اینکه کلاهشان فرنگی است . لسانی مخصوص دارند اما اغلب ترکی اسلامبولی و فرانسه هم می‌دانند . یکسال بود سلطان مملکت را اجماع کرده بیرون کرده بودند . گفتند : مفقود الخبر است ولی با وصف این تنظیمات مملکتی بجای خود بود . کارکنان مملکت هر يك بجای خود مشغول عمل بودند . از قراریکه گفتند ، اهل این ملک بسیار بسیار شریر و هرزه‌اند .

از کنار دریا تا شهر ، خیابانی ساخته‌اند که معبر کالسکه است . چون زمین آنجا خاک نرم است ، سفید مثل گچ ، غبار و گرد زیاد می‌شود . در کنار راه دوسه جا چاه آب دارد متصل در سر هر چاهی چند نفر عماله آب می‌کشید و در راه می‌پاشید که گرد نشود و مترددین به راحت عبور کنند . دو طرف راه باغستان است . درباغها جز درخت انگور و زیتون و نك نك درخت انجیر و انار درخت دیگر ندیدم . هوايش گرم است و مجاورت دریا رطوبت ندارد .

۱ - مقصود پایتخت یونان است اینکه نوشته است پایتخت دولت روم شاید

منظورش دولت روم بزرگ بوده که شامل یونان هم می‌شده است .

همه کوچه ها و معابر شهر خشك و پرگرد . بامها و در و دیوار شهر اغلب گردآلود بود . در بازار شهر هر قسم میوه گرمسیری و سردسیری زیاد بود . هندوانه خیلی خوبی دارد زیاد . سایر میوه جاتش نیز خوب و ازران بود . این دولت سی هزار قشون دارد و در کمال آسودگی در میانه دولت عثمانی و فرنگستان زندگانی می کند . از هر دولت ، از عثمانی گرفته تا سایر دول قریب و بعید فرنگستان ، يك کشتی جنگی باتوپخانه و قشون در کناره دریا مقابل این شهر لنگر انداخته ، همیشه ایستاده اند و از کشتی های خود بیرون نمی آیند مگر بقدر ضرورت و داد و ستد که لازم داشته باشند . این کشتی ها آنجا مقیم اند و هر يك بانسان و بیدق دولت متبوعه خود هستند و ناظر حالت یکدیگر و مراقب حالت مملکت . تقریباً سی کشتی به این وضع و حالت آنجا اقامت دارد .

\* \* \*

روز شنبه و یکشنبه ، ساحلی به نظر نمی آمد مگر گاهی از دور کوهی دیده می شد و می گذشت .

\* \* \*

روز دوشنبه هشتم ، از سه ساعتی روز کوهستان مملکت ایتالیا نمودار شد تا قریب به غروب و اپور همه جا از کنار دریا قریب به دامنه آن کوهستان سیر کرد . تمام این دامنه کوهستان جنگل و باغستان تک تک عمارات بود ، به طرز غربی . نه شهر بودند نه ده ، خانهای که به نظر می آمد البته هر يك از دیگری دوهزار قدم ، سه هزار قدم فاصله داشت . هیچ دو خانه متصل یکدیگر نبود . البته از اول آن کوهها تا به شهر صد هزار خانه اینطور ساخته اند . در این بینها دهات آباد هم واقع شده است که هر يك پانصد خانه ، هزار خانه یا بیشتر یا کمتر دارد . بالجمله دوساعت به غروب مانده به اسکله شهر « مسینه » که از شهرهای معتبر ایتالیا است رسیدم . واپور آنجا لنگر انداخت . نصف شب آنجا ماند . اما شهر مسین به غایت خوش وضع ، الحاق افتاده . کوههای آن

اطراف قدری از کنار دربارا احاطه خاص کرده است که قریب به شهر بطور دهنه و بغاز واقع شده . داخل آن محوطه که می شود ، سه کوه در آن دهنه و اول آن محوطه هست که روی آنها را هموار کرده قلعه ها و عمارات سخت برای توپخانه و غیره ساخته اند . آخر آن محوطه که مواجه دریا و بغاز باشد ، شهر مسین بطور هلالی و قوسی عماراتش دور و کنار آب واقع شده است . چراغهای گاز در همه معابر ، خاصه شارعی که کنار آب و جلو عمارات است به نظم تمام گذاشته روشن است ، به الوان و انواع مختلف . عکس همه در آب نمودار است . از صفا و قشنگی و آبادی کسر و نقصانی نداشت . از آنجا تا شهر رم که پایتخت دولت ایتالیا و مقر سلطنت پاپ باشد ، چهارروز با واپور و بعضی جاها با شمندفر می روند .

\* \* \*

روز سه شنبه نهم ، بجائی رسیدیم که میان دریا از دو طرف معبر واپور کوهستان زیاد بود . معبر واپور مثل رودخانه یا بغاز افتاده بود . در آنجا مسیر واپور رو به نقطه مغرب است در کوهستانی طرف شمال دریا که مملکت «کرس» است ، شهری نمودار شد ، خیلی قشنگ و منقح در کنار دریا و مشرف بر آب . اسم آن شهر را «سنت مادلند» می گویند : چون واپور توقفی نکرد ، بیش از این اطلاع از وضع آنجا حاصل نشد . کوهستان طرف جنوب از مملکت «سردانیا» ست . در آن کوهستان عمارات و آبادیهای خوب و جنگلها و قراولخانه در کنار دریا بسیار دیده شد ، اما شهر معروفی از آن مملکت در آن ساحل نبود . — چیز تازه که آنجا دیده شد ، این بود که بالای یکی از کوهها به وضع طبیعی بدون تصرف صنعت ، سنگ کوه به ترکیب خرس مجسم شده و بنظر می آید .

\* \* \*

روز چهارشنبه ، بهیچ وجه ساحلی بنظر نمی آید و فضل خداوندی شامل حال بود که دریا ابدأ حرکت نداشت و کشتی با نهایت سرعت می رفت و گاهی

در میان قمره ، بر شخص مشتبه می شد که کشتی ساکن است یا متحرك . آب را ملاحظه می کردیم معلوم می شد که با کمال سرعت می رود . اگر در آن مکانها انقلابی باشد وحشت و دهشتی دست می دهد که نعوذ بالله . خداوند هرگز بهیچ کس ننماید و درستان ما را جمعاً از این سیاحت معاف فرماید و در هیچ فصل هم که دریا نهایت آسودگی را داشته باشد ، نصیبشان نکند که بد سیاحتی است .

\* \* \*

روز پنجشنبه یازدهم پیش از طلوع آفتاب از فضل خداوند و توجه بزرگان سالمأ به ساحل و اسکاه «مارسیل» رسیدیم . کپیتان مرا برداشته به اتفان خود به قایق برد ، از دریا بیرون آمدیم ، بگمرک خانه رفتیم . اسباب مرا بگمرک داد و به یکی از رؤسای گمرک خانه معرفی مرا کرده مراجعت کرد . رئیس گمرک خانه آدمی همراه من کرد تا مرا به منزل قونسول دولت علیه راهنمایی کرد . قونسول ما فرانسه بود ، فارسی نمی دانست . چنانچه من هم فرانسه نمی دانستم . مدتی صحبت با اشاره داشتم . آدم مهربانی بود . بعد از شناختن ، اصرار داشت که بمانم ، قبول نکردم و خواهش نمودم که هر چه ممکن است تعجیل در حرکت کند ، بی تأمل آدمی همراهم کرد ، آمد اسباب را از گمرک خانه گرفت . به اتفاق یک نفر مأمور از گمرک خانه مرا برداشته به کالسکه نشسته ، به عمارتی که در اینجا کرایه راه آهن را می گیرند و بلیط می دهند بردند و به مباشرین آنجا سپرده ، مراجعت نمودند تا اول زوال آنجا مندم . کرایه راه آهن را دادیم بلیط گرفته وقت ظهر از آنجا با جمعی دیگر که هم از آن کشتی می آمدند به کالسکه نشسته به عمارت دیگر رسیدیم . سه فقره اطاق بود . هر دسته از مردم به ترتیب و مراتب نمره بلیطی که داشتند جدا جدا در آن اطاقها پذیرائی کردند و ساعتی نشانند . بعد از آن درب اطاقها را از طرف دیگر که محازی و مقابل کالسگهای راه آهن بود باز کردند . اهل هر اطاقی به کالسگهای مقابل اطاق خودشان داخل شدند . همه جابجا شدند کالسگها روانه شد . اما وضع کالسگها این بود که

یکدستگاه اسباب دیک آب و کوره آتش و دود کشی که همه اسباب آنها آهن بود بر روی عراده آهنی در جلو بود. و چهل و دو کالسکه سر پوشیده که دو طرف کالسکه ها آغشقه<sup>۱</sup> و آینه داشت، عقب یکدیگر به آن دستگاه دیک بخار بواسطه پیچها و قلابها ربط داده و بسته بودند. همه آنها را همان عراده دیک بخار باخورد می کشید. در آن کالسکه ها هر یکی هشت نفر آدم نشسته بود. در سقف هر کالسکه چراغی قرار داده بودند که دودش بی آنکه بهوای میان کالسکه برسد، بیرون می رفت و روشنی آن تماماً میان کالسکه می افتاد. وقت حرکت کالسکه که ظهر بود، چراغها را روشن کردند. در خیال بودم که این میان روز و هوای روشن چه حاجت به چراغ است. ساعتی نگذشت یکدفعه دیدم هوا تاریک و شب شد. ملتفت شدم که کالسکه بجائی رسیده است که راه از زیر کوه است. آنوقت فایده چراغها معلوم شد. بقدر یک ربع ساعت کالسکه در زیر کوه می رفت که هیچ آثار روشنی در هیچ طرف پیدا نبود. به قاعده حرکت کالسکه که در ربع ساعت آن ظلماب را طی کرد، باید از ابتدا تا انتهای آن راه زیر کوه، سه فرسخ باشد که همه جسا کوه را تراشیده سوراخ کرده اند و راه آهن ساخته اند و همچنین تا پاریس رسیدیم، سیزده موضع همینطور کالسکه ها از زیر کوه آمد. بعضی جاها ده دقیقه یا پنج شش دقیقه و کمتر و زیادتر، این راههای تاریک زیر کوه را طی می کرد و باز به فضا های روشن بسیار با صفا می رسید. اما زیادتر و دورتر از همه آن بود که پانزده دقیقه بود. قدرت و استطاعت مخلوق را اینجا باید دید که چه کار سخت را از پیش برده، و چه قدر خرج کرده اند و به چه اندازه مراقبت دارند که تمام آنها در روشن و تاریک به وضعی نمیز و شسته و رفته بود که از مارسیل تا پاریس در وسط راه یک پارچه سنگ و خاک و خاشاک دیده نشد. همه روز گویا عمده جات مخصوص مراقبت که راه را بروبند. در صحرا و کوههای اطراف آن راه جز سبزه و درختهای جنگلی و گلهای

۱ - آغشقه کلمه روسی است که ترک زبانان نیز استعمال می کنند به معنی پنجره

آبده. آتوشقه یا آتشفه هم آمده است.

الوان و خانهای عالی و قشنگ چیزی دیده نمی‌شد. اگر چه در میانه مارسیل که خود شهر بسیار بزرگ و معتبری است و پاریس که پایتخت فرانسه است، یک شهر بیشتر نیست و باقی آبادیها و عمارات دهات است، ولی اغلب با هم بطوری اتصال دارند که ده از شهر و شهر از ده تمیز داده نمی‌شود. خلاصه کالسگه بخار با آن سرعت سیر که اسب پر دو، در تاخت به او نمی‌رسد، از مارسیل تا پاریس در مدت بیست و هشت ساعت آمد. مسافت آن به اصطلاح فرانسه هشتصد هزار متر است که ذرع فرانسه باشد. هر شش هزار ذرع تقریباً یک فرسخ ایرانی است که تماماً بالتقریب هفتاد و پنج فرسخ می‌شود. بالجمله روز دیگری که جمعه دوازدهم ربیع الاول بود، وارد شهر پاریس شدم، در ساعت چهار بعد از ظهر.

\* \* \*

روز جمعه دوازدهم شهر ربیع الاول، چهار ساعت از ظهر گذشته به شهر پاریس وارد شدم که عالیجاه عبدالرسولخان<sup>۱</sup> سرهنگ که رئیس متعلمین مأمور پاریس بود، صبح آنروز را بر حسب فرمایش جناب حسنعلیخان<sup>۲</sup> وزیر مختار مقیم پاریس با کالسگه مخصوص برای افتخار و رهنمونی بنده به سفارت سنیه، بر سر راه آهن آمده، از ورودم اثری ندیده، مراجعت کرده بودند. معهدا یکی از کالسگه‌هایی را که رسم است در سر راه آهن برای کرایه دادن حاضر دارند گرفته و در آن نشستم و همینکه به کالسگه‌چی اسم سفارت دولت علیه را حالی کردم روانه شد. پس از ساعتی به سفارت سنیه رسیدم و بشرف خدمت جناب وزیر مختار فائز

۱ - عبدالرسولخان نوره حاج محمد حسینخان صدراعظم اصفهانی اولین سرپرست محصلین ایرانی در کشور فرانسه بود.

۲ - حسنعلیخان گروسی (۱۲۳۷-۱۳۱۷ ه. ق.) ملقب به امیر نظام از جمله رجال لایق و ارزنده دوره تاجاریه است. از سال ۱۲۷۶ الی ۱۲۸۲ ه. ق. وزیر مختار ایران مقیم پاریس بود. برای اطلاعات بیشتر درباره او به تاریخ رجال ایران تألیف مهدی بامداد جلد اول صفحه ۳۵۹ مراجعه شود.



شده، از نعم غیر مترقبه، جناب بندگان خدا یگان ناصر الملك<sup>۱</sup> دام مجده نیز که چند روزی پیش از این به پاریس نشریف آورده بودند، هم در آنجا تشریف داشتند و در حضور ایشان اکتساب شرف و اطمینان و انبساطی به نهایت حاصل شد و هم از ملاقات برادر عزیز و نور چشم گرامی میرزا محمود<sup>۲</sup> که پنجسال بود به مفارقتش مبتلا بودم و در آنجا مشغول تحصیل علوم بود، مبتهج و مسرور شدم. از جانب جناب خدا یگان و جناب حسنعلی خاں وزیر مختار، لوازم التفات و مرحمت مبذول شد و بفرمایش ایشان منزل مخصوص برایم در میهمانخانه که قریب به سفارت بود معین گردید. ولی تا ساعت نصف شب را در سفارت بودم و بعد از صرف شام در خدمت جنابان معظم الیهمابه گردش شهر و تماشای یکی از مجالس بال که معروف است به «شاتودو فلر» رفتیم. تعریف و توصیف وضع شهر و کوچه‌ها و چراغها و قهوه‌خانه‌ها از حیز تحریر و تقریر خارج است و هر قدر به دقت نوشته شود، باز ناقص است و تا کسی نبیند نمی‌تواند تصور کند که چه وضع است.

اما مجالس بال که مسمی بود به «شاتودو فلر» اجمالش اینک، باغی است مملو از انواع گلها و ریاحین ولی به نزاهت و وضعیتی که تا کسی نبیند نمی‌تواند از تحریر و تقریر تصور صورتی نماید و در خلال گلها و درختها به وضعهای مختلف خیابان است، در نهایت پاکی و پاکیزگی. در هر پنج قدم فاصله نیم‌تختها و صندلیها کنار خیابان نصب است، برای نشستن مردم. و نیز در میان درختها و گلها

۱- محمودخان ناصر الملك در سال ۱۲۷۹ هـ ق به سمت وزیر مختار ایران در دربار انگلستان، امور گردید. در سال ۱۲۸۱ موقتاً به تهران آمد و سال بعد به لندن بازگشت. برای اطلاع بیشتر درباره او به تاریخ رجال ایران تألیف مهدی بامداد جلد چهارم صفحه ۵۴ مراجعه گردد.

۲- میرزا محمودخان مشیرالوزاره و بعد مشاور الملك - برادر کوچک میرزا خانلرخان از شاگردان دارالفنون و جزو اولین دسته تحصیلی بود که در سال ۱۲۷۵ هـ ق جهت ادامه تحصیل به پاریس اعزام گردید.

وخیابانها، بقدری چراغ گاز روشن است که چشم خیره می شود. و وسط باغ عمارتی بوضع کلاه فرنگی ساخته شده است، ولی مزین به انواع زینت. درون و بیرونش از بنیان تا سقف مملو است از چراغهای به ترکیب مختلف و بلورهای به الوان مختلف. در آن عمارت جمعی کثیر از اهل طرب نشسته، بقانون موسیقی به اشاره و ایما می بکنند معلم که پیش روی همه نشسته است، ساز و موزیکال می زنند. اطراف این عمارت را فضای وسیع احاطه کرده که از تخته فروش است و هنگام ساز قریب هزار نفر یا متجاوز، زن و مرد می رقصند، با کمال نظم. هر زنی دستی در گردن جوانی حمایت کرده به معاونت او متمایل است و هر مردی پری پیکری را در آغوش کشیده با ضرب اصول پای کوبان و چرخ زنان است و در اطراف این فضا نیز صندلیها و تختها گذاشته؛ تماشاگران نشسته هر کسی سیمین بدنی را در کنار گرفته، و از هر دری راز می گوید و گاهی از هر قسم شرابی که بخواهد در برابر او حاضر می شود، ترطیت<sup>۱</sup> دماغ کرده و عندالتقاضا لعل می آلود جلیس انیس را می بوسد. نه از کسی پرهیزی نه کسی را از کسی گریزی است. زیرا که در آن دارالسرور دست تعرض از دامن هر کس دور است. بالجمله از اول شب تا نصف شب، این بساط گسترده بود و البته سه هزار مرد و زن در آن باغ بگردش و صحبت و تغنی<sup>۲</sup> و تجرع<sup>۳</sup> و رقص و سماع و مطایبه و معاشقه و مغازله و معاهده و مواعده و مساحقه<sup>۴</sup> و معانقه و ملامسه مشغولند. عجب اینست که در مجمع کذایی و آزادی چنانی، از احدی صدائی که بوی نفاق و شقاق<sup>۵</sup> داشته باشد، بلند نمی شود، و هیچکس صدا به صحبت بلند نمی کند تا به نزاع و خشونت چه رسد. بالجمله دوازده روز درباریس توقف نموده سیاحت وضع و طرز آنجا را بقدری که میسر شد کردیم که تفصیل آن از حیزت تحریر خارج است.

\* \* \*

۴- کف زدن

۳- جرعه نوشی

۲- آواز خوانی

۱- تر و تازه

۵- مخالفت و دشمنی

روز بیست و چهارم ربیع الاول در خدمت جناب ناصر الملك، اخوی میرزا محمود را برداشته روانه لندن شدم. شش ساعت در راه آهن رفتیم، در کنار دریای محیط شهری واقع است مسمی به «بولن» که از این سمت منتهای خاک فرانسه است. چون دریا منقلب بود: آنشب را در مهمانخانه بولن بسر برده به راحت گذرانیدیم. صبح دیگر به سیاحت آن شهر و کنار دریا رفتیم. شهری است با کمال بها و صفا اهلس فرانسه اند<sup>۱</sup> ولی بواسطه قرب جوار با انگلیس از هر دو طایفه در آنجا بسیارند. ماهر و بیان هر دو فرقه در آنجا مجمعی دارند و پریشانی عالمی را ضامنند و فرض خود می شمارند. شب دیگر نیز آنجا بسر رفت.

\* \* \*

روز بیست و پنجم به توقف و سیاحت بولن گذشت

\* \* \*

روز بیست و هشتم ربیع الاول از آنجا روانه شده دو ساعت در دریای محیط و دو ساعت در خاک انگلیس که اولش شهری بود مسمی به فوکستن سیر کرده، بواسطه راه آهن وقت عصر وارد لندن شده در ویکتوریه استیشن که یک منزلگاه راه آهن است فرود آمدیم. کالسکه سفارت در آنجا حاضر بود و عالیجاه محمد علی خان نایب اول سفارت تا آنجا استقبال نموده، بالانفاق روانه سفارت شدیم و مدت چهارده ماه تمام در لندن توقف شد.

اما وقایع زمان توقف شهر لندن و اوضاع آن مملکت طوری است که بعد از آنکه شخص با کمال شعور و حواس، چند سال آنجا زندگانی کند باز نمی تواند بفهمد چه کرده اند. در و دیوار مملو است از ثروت و حشمت و علم و صنعت و قدرت. زمین را اگر تا گاو ماهی بشکافند، چرخها و لوله ها و آثار صنعت بقدری دیده می شود که حواس را واله و مختل می کند. عظمت شهر طوری است که مسلماً اولین شهر دنیاست و اهلس از حیث دولت و علم و تدبیر

ملکی و حسن جمال و اطافت اندام بزرگترین و اولین ملت دنیا .  
 یکی از شبها به پارلمنت رفتیم . پارلمنت گفتگو و مشاوره است ، و در  
 اصطلاح انگلیسی مجلسی است که برای گفتگوی امور دولتی و ملکی منعقد می شود  
 که به اصطلاح ایران دارالشورای کبری باشد . عمارتی در کمال حشمت و عظمت  
 در معموره شهر لندن که آنجا را «سیتی» می گویند ، در کنار رود طمس ساخته اند  
 و می گویند قریب به هزار سال است اصلش ساخته شده ، ولی از وقتی که وضع  
 آنرا تغییر داده چنانکه حالا هست ساخته اند ، تا کنون ششصد سال است .  
 بنای غریبی است که از تقریر و تحریر نمی توان تصور کرد . بعد از وضع جاهای  
 خالی که برای مردم متفرقه و اشخاصی که باید منتظر وقت دخول بشوند و دفتر  
 خانها و هزار چیز دیگر ، اجمالا مشتمل است بر دو مجلس . یکی را « هوس  
 آف لارد » می گویند ، یعنی خانه لاردها که محل اجتماع امرای مملکت است .  
 در آن مجلس محل معینی که هم خارج و هم داخل آن مجلس محسوب می شود ،  
 مخصوص پادشاه است . در اطراف مجلس ، امرا و وکلای دولت نشسته در حل  
 و عقد امور دولتی گفتگو می کنند و در هر مسئله رأیشان به هر چه قرار گرفت ،  
 صورت صوابدید خود را به آن مجلس دیگر که متعلق به رعیت است ، می فرستند  
 تا به امضای آنها برسد . مجلس دیگر را « هوس کامون » می گویند یعنی خانه  
 عامه که محل اجتماع وکلای رعیت و ملت انگلیس است .

از جانب اهل هر شهر و هر قریه انگلیس و کیلی به رضا و میل عامه  
 رعیت آن محل معین شده ، در آن مجلس جای مخصوص دارد و عدد آنها تا  
 حال که سال هزار و دوست و هشتاد و یک هجری است ، به هزار و ششصد رسیده  
 است . این مجلس فضائی است با کمال وسعت و مسقف . اطراف آن بطور -  
 منبر ، نیم تختها متصل یکدیگر گذاشته اند تا چهار مرتبه و آنها محل نشیمن  
 اجزای مجلس است . مرتبه فوقانی هم دارد که آن نیز نا زیر سقف منبر مانند  
 نیم تخت گذاشته شده است ، برای متفرقه که اذن دخول داشته باشند ، و در

يك سمت مجلس رو بروی اهل مجلس منبری سرپوشیده با زینتهای فاخر نصب است . یکی از مشایخ قوم که رتبه کشیشی و ریاست مذهبی دارد با لباسهای زربفت و تشریفات مخصوص بر آن منبر نشسته . پیش روی او تختی گذاشته اند . تاج و تبر زین مرصع که ادوات و علامات سلطنت است ، روی آن تخت گذاشته شده است و این فقره مشعر بر این است که سلطنت حق عموم ملت است . ربطی به شخص واحد ندارد . هر کس را عامه مردم صلاح دانند و اهل آن مجلس که وکلای رعیتند شایسته بدانند ، بر خود پادشاه می کنند . در اطراف مجلس وکلای رعیت و وزرائی که از سلسله امرا هستند نشسته در امور داخله و مصالح و مفاسد مملکت گفتگومی کنند و اگر کسی ایرادی بر امور دولتی داشته باشد ، بیان می کند که مثلا فلان وزیر در فلان امر که فلان قسم اقدام کرده ، چنان بنظر می آید که خطا کرده . یا آنکه معلوم نیست چه صلاح ملاحظه کرده است ، باید صلاح دید خود را در این مجلس اظهار کند ، تا معلوم شود کسه عمل او مقرون بصرفه ملت انگلیس بوده یا نه . آن وزیر اگر حاضر است با کمال ادب برخاسته دلایل صحت عمل خود را بیان می کند و اگر حاضر نیست به او اخبار می کنند در روز دیگر حاضر می شود ، یا نایب و وکیل از جانب خود معین کرده به آن مجلس می فرستند و مدعی خود را معجب می کند . اگر از عهده جواب بر نیامد و مجلس پارلمنت تصدیق بر قصور یا تقصیر او کردند ، همان سال معزول می شود . اما نه بخفت و افتضاح ، بلکه همینکه کار به اینجا رسید ، خود از خدمت استعفا می کند .

و اما طرز مکالمه اینست که آنکس که مطلبی ، حرفی دارد پیش از وقت ، مطالب و دلایل خود را ترتیب کرده می نویسد و یادداشت می کند و وقت گفتگو از جای خود برخاسته می ایستد و روبه منبر کرده به آن رئیس مجلس خطاب می کند و خیالات خود را می گوید تا آخر . همینکه تمام شد آن یادداشت تقریرات خود را می دهد می برند پیش روی رئیس مجلس می گذارند . بعد آن

وزیر مدعی علیه بر می‌خیزد و شروع به جواب می‌کند .  
 فقره به فقره جواب می‌گوید تا آخر . در این بین احدی تکلم نمی‌کند .  
 بعد اجزای مجلس تقریرات طرفین به عقلهای خود صرافتی کرده ، هر کس عقیده  
 خود را نوشته می‌دهد . بعد از اتمام تصدیقات مصدق و تکذیب طرفین را  
 می‌سنجد . مصدق هر طرف بیشتر شد قول او معتبر است . بعد از آنکه به اینجا  
 منتهی شد ، صورت مجلس را به عرض ملکه می‌رسانند ، او نیز قول غالب را  
 امضاء می‌کند و نیز در آن مجلس در يك سمت چندین محرر نشسته با خط ریز  
 مخصوصی با کمال سرعت تقریرات اهل مجلس را می‌نویسند و همان ساعت  
 فقره به فقره به تلگرافخانه می‌فرستند و فی الفور به دفترخانه روزنامه اعلام می‌کنند  
 و بلافاصله چاپ می‌شود و قبل از آنکه مجلس منقضی شود آن گفتگو ها در  
 همه شهر لندن منتشر می‌شود و به فاصله چهار پنج ساعت آن روزنامه ها به جمیع  
 شهر و دهات مملکت انگلیس می‌رسد و کمال آحماد رعیت مطلع می‌شوند که  
 امروز یا امشب در پارلمنت چه گفتگو شده است .

در آن شب که ما بودیم یکی از وکلای رعیت در چند مسئله ایراداتی  
 بر آرل رس که وزیر امور خارجه دولت انگلیس بود داشت . در بین مکالمه  
 او « لارد - پالمرستان » که صدراعظم آندولت بود نیز حضور بهم رسانید . اما  
 طریقه دخول او به مجلس مثل یکی از آحاد رعیت بود . با کمال ادب و خفض  
 جناح کلاهش را برداشته به دست گرفته بود . وقتی که داخل شد احدی ملتفت  
 او نشد ، آمد و در کنار مجلس بدون ملاحظه صدر و ذیل نشست و مثل سایر  
 مردم تقریرات آن مرد را سامع و مستمع شد . طرفه اینکه لارد پالمرستان  
 با آرل رس که وزیر امور خارجه بود در تدابیر و امور دولتی متحد الخیال و  
 هم‌رأی و متفق بودند ، بلکه همه وزرای آن وقت در همه امور متفق الرأی  
 هستند که اگر بر هر يك ایرادی وارد آید ، در حقیقت همه خاطی خواهند بود  
 و همه باید استعفا کنند و طبقه دیگر منصوب می‌شوند . اینست که وزارت‌های

دولت انگلیس همیشه دایرین دوفره است . یکی را « لارد دربی » می گویند که رئیس آنها خود لارد دربی است و وقتی که وزارت به آنها برسد ، لارد دربی صدر اعظم می شود و سایر اتباع او متکفل سایر وزارتها می شوند . طایفه دیگر را « فمرزری » می گویند که رئیس آنها « لارد پالمروستان » است که در آن سنوات صدراعظم بود ، آرن رسل وزیر امور خارجه بود .

خلاصه ایرادهای آن مرد وکیل رعیت بر آرن رسل اجمالا یکی این بود که جزایر سبعة که مال دولت یونان بود و چندین سال است حوادث عالم آنها را به تصرف دولت انگلیس داد و دولت انگلیس انواع تصرفات مالکانه در آنجا کرد و استحکامات در آنجا از قبیل قراولخانه و توپخانه و قورخانه ها و باستیانها ساخت ، سال گذشته که ملت گرك از سلطان سابق آنجا شاکی و از سوء سلوک او متعرض شدند و مراتب اعتراض خود را به عرض او رسانیدند و او نیز از سلطنت آنجا استعفا کرده به مملکت نمسه که موطن اصلی او بود رفت و پس از آن ملت گرك از دولت انگلیس و سایر دول بزرگ برپ استدعای تعیین يك پادشاه عاقل کامل کافی تربیت یافته نمودند و دولت انگلیس شاهزاده « سر کریستیان » پادشاه دانمارک را که برادر زن ولیعهد دولت انگلیس است به پادشاهی آنجا مقرر کرد و سایر دول نیز امضا داشتند و بعد از آن بواسطه قربتی که این پادشاه جدید با ولیعهد این دولت داشت و مناسب بود که درباره آن دولت و آن ملت از جانب دولت انگلیس مکرمت شایسته به ظهور آید . رجال این دولت صلاح در آن دیدند که جزایر سبعة را به دولت معزی الیها واگذارند . آرن رسل مقرر داشته است که این ابنیه و استحکامات را از آنجا خراب کرده بعد از آن به تصرف دولت یونان بدهند و این معنی دلیل بین است بر پستی همت و ذنات دولت انگلیس و هم دلالت بر این می کند که دولت انگلیس خائف است از اینکه مبدا در تصرف دولت یونان ، اهل جزایر را با آن استحکامات ، اسباب ضعفی در آن حدود برای انگلیس حادث شود ، یا آنکه

دول دیگر وقتی آن جزایر را تصاحب کنند و مؤسس يك طرحی شوند که منافی پلتیک دولت انگلیس باشد و این دولت از تدارك آن قاصر آید . هر يك از این شقوق که از این عمل او متبادر به اذهان باشد ، مناسب شأن و شوکت دولت انگلیس نیست و ملت انگلیس قبول چنین خفتی را برای دولت خود نمی کند . رای صواب این بود که اگر رد جزایر سبعة منافی بپلتیک حالیه و بامالیة دولت انگلیس است ، این عطیه را به عاطفتی دگر تبدیل کنند و الا با همین حالت حالیه به رفع سبب و انکسار منضمات این واگذارند .

مسئله دیگر اینکه بعد از اینکه اهل « پلنی » که اهل « لهستان » باشد از اطاعت دولت روس سرباز زد و خواهش آزادی کرد و امپراطور روس از این معنی مضایقه نمود و آنها را مثل سایر رعیت و ملت خود اسیر و ذلیل احکام اوامر و نواهی خود خواست و آنها عرض حال خود به دولت انگلیس کردند و دولت انگلیس آنها را محق دانست و بواسطه نوشته رسمیه که درالسنه و افواه همه ملل منتشر است ، دولت روس را از این سلوک ناپسندیده منع کرد و امپراطور روس جواب سخت نوشت و این تکلیف منصفانه دولت انگلیس را رد کرد ، چرا دولت انگلیس آن جواب ناگوار را متحمل شد و به حمایت پلنی هابرنخواست تا کارشان به آنجا کشید که جمعی کثیر از بندگان خدا به اطمینان حمایت این دولت ایستادگی کردند . بعضی به دست ملت روس کشته و برخی به کمال ذلت اسیر و محبوس « سیر » شدند و اغلب بیچاره ، پابمال مراکب بیرحمی و بی تربیتی قشون روس گردیدند و اینک کاغذها و مراسلات خون آلود آن بیچاره هاست که در اطراف عالم از مصائب و ظلمهایی که بر آنها رفته و از بی حمیتی و بی غیرتی دولت انگلیس حکایت می کند . ملت انگلیس از قبول این نسبت برای دولت خود ابا دارد .

مسئله دیگر ، درباب دانمارك بود و تقریر این گفتگو منوط به مقدمه ایست که عرض شود تا مطلبی از گفتگوی آن مرد وکیل در پارلمنت به دست آید .



اما آن مقدمه اینست که دولت دانمارك سلطنتی است مستقل که تابع هیچ دولتی نیست و سابق بر این خیلی قوی بوده . در این زمان نیز خود بالا استقلال دولتی است صاحب همه چیز و از طرفی حد و سیرش متصل است به حدود نمسا، و ممالک نمسا وسعتی بغایت عریض و طویل دارد که در این زمان چندین پادشاه مقتدر معتبر در آن ممالک سلطنت می کنند و چندین ایالت نیز در آن ملک دایر است که آنها اگر چه دولت معتبر هستند ولی در قبول اطاعت و حمایت هر دولت و عدم قبول مختارند . دو دولت مشهور بزرگ قوی در آن ممالک است یکی دولت « پروس » ، دیگری دولت « انریش » . مابقی دول کوچک و ایالتها را دوش می گویند و کلیه اهل نمسا را در یرپ، آلمان و ژرمان و به اصطلاح انگلیسی « جرمن » می گویند . و در یکی از پهای تختهای قدیم آن ممالک مجلسی دارند مثل مجلس پارلمنت انگلیس که سالی چند ماه به وقت معین ، آن مجلس باز می شود و وکلای همه دول قوی و ضعیف و ایالتها ممالک آلمان در آن مجلس جمع شده قرار کلیه امور ممالک و دولتهای خود را می دهند و تکالیف سایر میان خودشانرا معین نموده متفرق می شوند . و آن مجلس را کنفدراسیون ژرمانیک می نامند، یعنی مجلس شورای ژرمانیها که رجوع همه دول و ایالتها ممالک نمسه به آن مجلس است ، و در واقع همه تابع احکامی هستند که از آن مجلس به صلاح و صواب بدید و کلای همه ملت آلمان صادر شود . پس از عرض این مقدمه ، دانستن این فقره نیز لازمست که دو ایالت از ایالتها نمسا در حدود دانمارك واقع است یکی را « هولستن » ، یکی را « شلزویک » می نامند و اینها مثل سایر دول و ایالتها آلمان ، همیشه رجوعشان به همان مجلس کنفدراسیون ژرمانیک بود ، تا اینکه سلطنت دانمارك به فردریک رسید و او در سال پانزدهم جلوس میمنت مأنوس اعلی حضرت اقدس ظل اللهی ابوالنصر و انظر شاهنشاه اسلام پناه ناصر الدین شاه خلدالله ملکه و سلطانه که این سفارت سنیه<sup>۱</sup> حسب الامر

الاقديس الاعشى بر آن ممالك مأمور شد ، عالم فانی را بدرود کرد . چون آن پادشاه خود از سلطانزادگان آلمان بود وصاحب تخت و تاج مملکت دانمارك شد ، آن دو ایالت آلمان هم که « هولستن » و « شترويك » باشد به اختیارمیل خود ربقه طاعت و رعیتی او را زیب رقبه مفاخرت خود دانسته ، سالها بر این بر آمد و « فرديك » بلا مزاحم بر دانمارك و آن دوش ها حکم رانده ، رفته رفته رجوع آن دوش ها از کنفدراسیون ژرمانيك موقوف و منقطع شد و مثل ملت دانمارك تصرفات و تدابیر فردريك و اجزای دولتش از برای مصالح امور خود كافی دیدند و چون فردريك بلاوارث بود ، ولایت عهد را به « کریستیان » که یکی از احفاد سلاطین قدیم دانمارك بود و به رزانت رأی و طبع سلیم و مراتب تربیت او را شایسته دید ، تفویض کرد . و در عهد نامه تصریح شد که کریستیان ولیعهد فردريك است و آنچه در تحت سلطنت و حکومت فردريك است بعد از او موافق این عهد نامه بیايد در تحت قلمرو سلطنت کریستیان باشد و چنانچه رسم است آن عهد نامه به امضای همه دول بزرگ یرپ خاصه دولت انگلیس و فرانسه با قید ضمانت حفظ فصول آن رسیده ، در دولت دانمارك محفوظ بود . بعد از انتقال فردريك که سلطنت دانمارك و مضافات بحکم ولایت عهد به کریستیان تعلق گرفت . دوش ها خود سری و آزادی سابق خود را سند کرده از اطاعت پادشاه دانمارك معرض شده ، خواستند كمافی السابق در امور خود رجوع به کنفدراسیون ژرمانيك نمایند . کریستیان به نص عهد نامه متمسك شده خود را مالك بالا مستحقاق دوشی هادانست و به فرستادن قشون بحری و بری و تهیه جنگ اسباب استقلال و آثار سلطنت خود را در هولستن و شازويك استحکام داد . اهل آنجا ملتجی به دول پروس و انریش که دول قویه آلمانند شدند . آنها نیز بواسطه اهلیت و انفاق ملتی بحمايت آنها برخاستند . به دولت دانمارك اعلام کردند که یا دوشی ها را واگذار ، یا برای جنگ حاضر شو . کریستیان داوری به دولت انگلیس و فرانسه برد و از آنها تصدیق خواست . هر دو دولت برحقانیت

کریستیان تصدیق کردند و بر خطای دولت پروس و اتریش تصریح نمودند و طوری نوشتند که کریستیان به حمایت آنها مخصوصاً به دولت انگلیس اطمینان حاصل کرده با استعدادی که در مقابل پروس و اتریش قلیل بود آماده جنگ شد و نائره حرب در بروجر زبان کشید. هماره چندین جنگ نمایان مردانه کرد. بالاخره جمعی کثیر از قشون و ملت دانمارک به کشتن رفت و دوشی ها از تصرف کریستیان انتراع یافت و از طرف دولت انگلیس بهیچ وجه آثار حمایت و اظهار حیاتی ناشی نشد. این بود که آن شخص در پارلمنت بر آرل رسل ایراد کرد که بعد از این که دولت دانمارک وضع بی اعتدال دول پروس و اتریش را به دولت انگلیس اظهار کرد و دولت انگلیس او را محق دانست و تصدیق او کرد و طوری جواب داد که دولت دانمارک بحمايت او معتقد و امیدوار شد، چرا حمایت نکرد و ساکت شد تا آنهمه مردم دانمارک تلف شد و دوشی ها به غیر حق از سلطنت دانمارک موضوع و مفروز شدند. ملت انگلیس این بی ثباتی را مناسب شأن دولت خود نمی داند. و همچنین چندین فقره دیگر از قبیل سوء سلوک و بیرحمی مأمورین انگلیس که در ژاپن بوده و جواب مراسله امپراطور فرانسه که بطور خوش نوشته نشده بود و مایه رنجش ملت فرانسه شده که تفصیل هر يك شرحی طویل لارم دارد و مورث کلال است، بیان کرد و بجای خود نشست. « مستر لیارد » که مستشار و معاون وزارت امور خارجه بود برخاسته از جانب آرل رسل شروع به جواب کرد و برای هر يك از ایرادات شروخی مفصل محتوی بر تواریخی مبسوط بیان نمود که اجمالش این بود :

اما در باب رد کردن جزایر سبعه بعد از خراب کردن ابنیه و استحکامات آنجا گفت : از وقتی که دولت و ملت یونان مایل به تربیت و انسانیت شدند ، دولت انگلیس محض رعایت حقوق انسانیت ، در هر عصری درباره آنها به هر درجه که وقت مساعدت داشت کوتاهی ننمود و آن ملت را همیشه از تطاول دول همجوار بواسطه گماشتن کشتی های جنگی و تحمل خرجهای گزاف مضایقه

نکرد. چنانچه در فلان عصر گذشته، فلان تهریت را کرد که آن تفصیلی به لاطابل دارد و كذلك فلان و فلان. و همچنین سال گذشته که از پادشاه خودشان ناراضی شدند و او به ولایت خود رفت، دولت انگلیس اهتمامات حسنه در حفظ منظمات صیانت قواعد اداره ملکی آنها بکار برد تا اینکه به خواهش خود آنها پادشاه نجیب تربیت یافته خیر خواه برای آنها معین نمود. سخن که به اینجا رسید آن شخص و کیل که مدعی بود از جابر خاست. کلاه برداشت گفت: من از شما طلب عفو می‌کنم. بانی آن پادشاه که معین کرده، جوان و کم تجربه و بی عقل است. باز بالای نیم تخت دراز کشید و به خوردن پر نقال مشغول شد. مستر لیارد گفت: اما رد کردن جزایر سبعة برای این بود که در حق دولت گرك از جانب دولت انگلیس، يك اكرام بزرگی شده باشد و آشکار است که برای آن دولت اكرام و احسانی بزرگتر از این فقره متصور نبود و برای دولت انگلیس جز تحصیل يك شأن بزرگ و نام نیک، نتیجه‌ای نمی‌شد. این بود که وزیرای عظام دولت انگلیس، این عمل را امضاء داشتند.

اما تخریب ابنیه و استحکامات آنجایی تواند مشعر بريك مأل اندیشی نیک و خیر خواهی نسبت به دولت یونان باشد و دولت انگلیس خواسته باشد که اكرام خود را نسبت به دولت گرك بواسطه این عمل تکمیل کرده باشد. چه دولت گرك بواسطه قربی که به آن جزایر دارد برای نصاحب آنجا از داشتن این نوع تهیه و استعداد حربی علی‌الدوام مستغنی است و عندالضروره بقدر کفایت می‌تواند آنچه لازم است برساند و بر تقدیر استیلائی دول دیگر بر آن جزایر با بودن این استحکامات حاضر، دولت گرك را میسر نمی‌شد که در مقام استرداد بر آید و اگر دولت انگلیس هم بخواهد در این باب بمنام حمایت بر آید، بعد از تحمل اشکالات، مقصود به حصول می‌پیوست. پس این فقره دلیل خیر خواهی و حزم دولت انگلیس است نه اظهار عجز.

و در خصوص پلنی جواب اینست که بعد از اینکه نوشته‌جات شکایت آمیز پلنی یعنی اهل لهستان از سلوک بیرحمانه دولت روس به اولیای دولت

انگلیس و سایر دول رسید ، دولت انگلیس از آنجایی که همیشه در هر مورد در حق هر که باشد جز تصدیق به حق نمی کند و خیر هر کس را می گوید و نشر تربیت را در همه جای عالم طالب و رفاهیت همه مخلوق را راغب است و خیر هر دولت را در آن می داند که با رعیت و ملت خود به رأفت رفتار کند و خلق خدا را از قید مذلت عبودیت برهاند ، بر سبیل نصیحت به دولت روس نوشت که صلاح و خیر تو در این است که پلنی آزاد باشد . سخن به اینجا رسید ، وکیل مدعی ثانیاً برخاست کلاه برداشت گفت : من از شما طلب عفو می کنم که اول نوشتجات بر سبیل الزام و تکلیف بود . پس از آنکه کیسه وزرای ما از پول امپراطور روس پر شد ، نوشتجات موعظه و نصیحت شد . این گفت و باز دراز کشید . مستر لیارد گفت : علاوه بر این مادر این نصیحت تنها هم نبودیم سایر دول هم با ما در این نصیحت شریک بودند و منظورش دولت فرانسه بود . زیرا که او هم در آزادی پلنی اصرار داشت . خلاصه گفت ، اولاً همینکه ما نصیحتی به کسی بکنیم و خیر او را بگوئیم و او نشنود و قرض مانیست که پول و قشون خود تلف کنیم و ملت خود را متضرر نماییم ، برای اجرای مصلحت دیگری . خاصه در صورتیکه در آن نصیحت شریک هم داشته باشیم و شریک ما هم اقدامی به اجرای آن نصیحت نکند . باز اگر او می کرد و ماتقاعد می کردیم خالی از ورود ایراد نبود . و در باب دولت دانمارک و فقره دوشی ها ، نظر تصریح عهدنامه بیان صدق مطلب و حق مسئله کردیم که چنانچه همه دول پرپ مستحضرند . دوشی ها حق کریستیان است که ولیعهد فر دریک است . دولت انگلیس از تصدیق به راستی و صواب در هر مسئله باشد مضایقه ندارد ، ولی مکلف و مجبور نیست که اگر کسی رأی ناصوابی اختیار کند ، دولت انگلیس پول و قشون خود را صرف اجرای مطلبی کند که نفع و ضررش بهیچ وجه عاید ملت انگلیس نمی شود . دول پروس و اتریش اگر خلاف انصاف و حق کردند و باعث ارهاق دماء جمعی از بندگان خدا شدند شئامت این عمل منسوب به خود آنهاست . دولت انگلیس را چه چیز مجبور کرده است که ملت خود را متضرر

کند و قشون خود را به کشتن بدهد که کریستیان مالک دوشی‌ها باشد یا نباشد . باز آن مرد و کین برخاست ، کلاه برداشت . ثانیاً گفت : من از شما طلب عفو می‌کنم . کسی که مقصودش بیان واقع نوشتن و تصدیق حق مسئله است به کریستیان نمی‌نویسد که در باب دوشی‌ها حق باشما است و دول پروس و اتریش حق ندارند و اگر بخواهند در این باب باشما بجنگند شما تنها نخواهید جنگید . این به گفت و دم در کشید . خلاصه آنچه در آن مجلس و سایر مجالس در پارلمنت سؤال و جواب شد زیاد از آن است که در این مختصر بگنجد . این چند فقره را برای نمونه عرض کردم که طرز گفتگو و مکالمات آنجا به دست آید .

یکی هم از گفتگوهایی که در پارلمنت می‌شود ، قرار مهمات عمده ایست که در سال آینده باید بشود . از قبیل جنک یا صلح یا تجارت بزرگی یا بنای عمده‌ای و از این قبیل ، و همچنین اگر بخواهند تغییر و تبدیلی در وضعی که هست یا قانون جدیدی رسم کنند ، در آنجا طرح کرده بعد از رضای و کلای رعیت و امضای اولیای دولت ، بر حسب امر اعلیحضرت ملکه حکم می‌کنند و بعد از بیرون آمدن آن حکم از مجلس جمیع آحاد و افراد انگلیس در اجرای آن حکم نفس واحد و متفق الکلامند .

دیگر از گفتگوهایی که در پارلمنت می‌شود قرار امر مالیات است و آن بر این نهج است که ممالک انگلیس مالیات معینی ندارد و همیشه بريك میزان نیست . بلکه تا حدی مثل بنیچه برای زراعات و دکاکین و سرانه و سناق<sup>۱</sup> و گمرک و سایر چیزها بسته‌اند و مخارج معینی هم از قبیل مواجب نوکر و وظایف و قورخانه و جباخانه و کشتی‌سازی و سایر تدارکات بری و بحری و غیره دارند ، و هر سابه که پارلمنت باز می‌شود و کلای ملت و امنای دولت می‌نشینند و آن مخارج را بر آن بنیچه وارد می‌آورند و تشخیص می‌دهند که صاحب فلان قدر بنیچه چه باید بدهد ، تا میزان مخارج را وافی باشد ، و می‌شود که در بین آن سال خرج خارج العاده

۱- سرشماری ، این لغت بیشتر برای چارپایان بکار می‌رفته .

برای دولت پیدا می‌شود که وقت قرار و مدار معامله آن سال در نظر نبوده و منظور نشده است. وکلای دولت بقدر کفاف آن خرج، تنخواه نقد از بانک قرض می‌کند، آخر سال که ثانیاً پارلمنت باز شد جهت لزوم آن خرج را در مجلس مدلل می‌کنند. اگرچه این گزارف نیست، رعیت قبول می‌کند و در آن سال بعد، معادل آن وجه را علاوه بر مالیات سال گذشته با منفعتش کارسازی می‌کند و اگر مبلغ خطیری ورعیت نمی‌تواند از عهده برآید، آن وجه علاوه بر قرض دولت می‌شود و رعیت همه ساله منفعت آن را به بانک می‌دهد. این در صورتی است که آن خرج خارج العاده، لازم فوری باشد و اگر فوری نباشد، در پارلمنت گفتگویی آنرا می‌کنند و راه دخلی برای آن خرج می‌نمایند تا وفای به انجام آن امر کنند. مثل اینکه پانزده سال قبل از «اموریت این سفارت سنیه»<sup>۱</sup> به لندن برای انجام مهمی وجهی لازم شده بود، راه دخلی که برای آن معین کرده بودند، این بود که ذغال سنگ که به شهر لندن وارد و مصرف می‌شد خرج و باجی نداشت. به هر تنی که هر تن سه خروار دیوانی است، یک پول سیاه که اندک کمتر از صد دینار پول رایج ایران است، باج مقرر کرده بودند. سال پانزدهم که همان سال اقامت این چاکران در آنجا بود، آن مهم بانجام رسیده بود و موافق قانون باید موقوف شود. وزیر عمارات در پارلمنت گفت: رودخانه طمس که از وسط شهر لندن می‌گذرد، اطرافش اگرچه سنگ بست است و ساخته‌اند، ولی طوری ساخته نشده است که لایق شهری مثل لندن باشد. اطراف این رودخانه در این شهر سزاوار است طوری ساخته شود که چنانچه این شهر اولین شهر دنیاست و این رودخانه اولین رودهای دنیاست، اطرافش هم اولین خیابان و تفرجگاه دنیا باشد. و این بنا ملزومات زیاد از قبیل صورتهای مجسم<sup>۲</sup> و چراغهای انوان و مشعله‌های مربع و درختها و باغچه‌ها و گلستانها و محل نیمکتهای به‌ردیف، باید داشته باشد. و آن وقت مسلماً بهترین خیابانها و محل تفرجهای همه ربع مسکون خواهد شد.

ومن حساب کرده‌ام، این کار پانزده میلیون لیره انگلیسی خرج دارد که هر میلیون دو کرور و هر لیره دو تومان و دوهزار دینار رایج ایران است، که شصت و سه کرور تقریباً به پول ایران می‌شود. و گفتم: این باج ذغال سنک که هر تنی يك پول سیاه باشد بر کسی نمودی ندارد. آنرا نیز من حساب کرده‌ام، اگر رعیت قبول کنند و بدهند، در پانزده سال این میزان را پرمی‌کند. حال اگر وکلای رعیت و ملت انگلیس صلاح می‌دانند، اجازت دهند تا اقدام به این عمل بشود. از او تفصیل حساب این دو فقره را خواستند، مدلل کرد. اجزای پارلمنت تصدیق کردند و اذن دادند که مشغول شود و باز تا پانزده سال باج ذغال سنک را از قرار هر تنی يك پول سیاه بگیرند. جمعیت و آبادی و هوای دود آلود شهر لندن را از این فقره می‌توان تصور کرد که چه قرار ذغال سنک در این شهر سوخته می‌شود که با اینکه کارخانه و قورخانه و امثال ذلك در شهر لندن نیست و همه این ذغال در خانه‌ها و بخاریها مصرف می‌شود و آنهم در زمستان که هوا سرد است، تابستان منحصر است به مطبخ، و این قدر می‌شود که از هر سه خروار يك پول سیاه می‌گیرند، در پانزده سال شصت و سه کرور می‌شود.

دیگر از گفتگوهای پارلمنت، رسیدگی به حساب سال گذشته است که هر يك از وزرا و مباشرین مهم دولتی هر قدر تنخواهی که از خزانه مالیات گرفته‌اند، باید حساب جمع و خرج خود را در مجلس بنمایند. اگر باقی دارند، مثل آنکه عرض شد یا اضافه بر مالیات سال آینده می‌کنند، یا علاوه بر قرض دولت می‌شود. و اگر فاضل دارند، یعنی آن سال مخارج کمتر بوده و از مالیات که گرفته شده است وجهی در خزانه مالیات باقی مانده است، آنرا به قرض دولت می‌دهند. اما قرض دولت عبارت از جوهری است که در اوقات ضرورت و سnoch، حوادث غیر مترقبه برای مصارف قشون و غیره از بانک‌ها گرفته خرج کرده‌اند و از بس زیاد شده است نتوانسته‌اند ادا کنند. گرچه تحقیقاً معلوم نیست که قرض



دولت الی حال به چه مبلغ رسیده است، ولی چیزی که به اعتماد همه اهل اروپا و دولت‌های آن صفحات مسلم است، اینست که قرض دولت انگلیس بقدری است که هیچوقت نمی‌تواند از عهده ادای آن بر آید. با این حالت جای حیرت است که دولتی به اعتبار آن دولت در دنیا نیست و نمسکات قروض آن دولت مرغوبتر است و سببش اینست که منافع قروض را بدون حرف به قاعده به ارباب طلب می‌رساند. هر کس تمسکی<sup>۱</sup> از دولت انگلیس در دست داشته باشد، در هر ممالک پیش هر تاجر و صراف بی برد، بدون تأمل می‌گیرد و به هر سکه پول بخواهند می‌دهد.

\* \* \*

حرکت از لندن ساعت هفت و نیم صبح پنج شنبه ۲۵ جمادی الاول سنه

۱۲۸۱ .

ورود پاریس ساعت هشت شب جمعه ۲۶ بود .

حرکت از پاریس ساعت هشت شب ۲۷ بود .

ورود مارسیل ساعت دو بعد از ظهر روز شنبه بود .

حرکت از مارسیل ساعت شش و نیم شب یکشنبه ۲۸ جمادی الاول .

وصول به مسینه ساعت دو از نصف شب سه شنبه غره جمادی الثانی

ورود اسلامبول عصر شنبه پنجم شهر جمادی الثانی

خروج از اسلامبول شنبه دوازدهم جمادی الثانی

ورود به طرابزان شب شنبه ۱۹ جمادی الثانیه

حرکت از طرابزان شب یکشنبه ۲۰ سه ساعتی شب .

وصول به پطی وقت غروب روز یکشنبه ۲۰ جمادی الثانیه . به فضل خدا

وعنایت اولیاء از خطرات دنیا خلاص شدم . از طرابزان تا باطم يك شب . از

باطم تا پطی چهار ساعت . توقف در پطی سه شب و دو روز .

۱- تمسک به معنی دستاویز است و در اینجا به معنی برات است.

حرکت از بطی يك ساعت قبل از طلوع صبح روز چهارشنبه ۲۳ جمادى الثانيه .

ورود به ماران وقت غروب چهارشنبه . سير در رود رين دوازده ساعت شد .

حرکت از ماران دو ساعتی شب پنجشنبه ۲۴ . ورود به کوتائيس نصف شب مزبور .

توقف در کوتائيس به انتظار اسب چاپارخانه دوشب و يك روز .  
حرکت از کوتائيس صبح جمعه ۲۵ جمادى الثانيه . شب شنبه ۲۶ در چاپارخانه دوم کوتائيس به جهت اسب معطل شدم . حرکت از چاپارخانه دوم کوتائيس صبح شنبه ۲۶ . ورود تفليس دوم رجب . خروج از تفليس نهم رجب ورود به تبريز بيست و هشتم رجب . خروج از تبريز هشتم رمضان . ورود به کن دوم شوال . ورود به تهران دهم شوال .

۱- اين مسافرت که شروع از تبريز بود و به تهران ختم شد ، از ۱۷ محرم ۱۲۸۰

۵ . ق شروع و به ۱۰ شوال ۱۲۸۱ هـ . ق ختم گردید . یکسال و ۹ ماه و ۲۳ روز طول کشید .

# فصل سوم

روزنامه سفر

عتبات



## روزنامه سفر عتبات عالیات

بسم الله خير الاسماء و صلى الله على محمد خير الانبياء  
و وصية خير الاوصياء و عترته و الله النجباء النقباء سيما  
را بعهم خامس اهل الكساء ابى عبدالله سيد الشهداء  
ارواحنا له والابائه وابنائهم الفداه .

بنده ضعیف شرمنده ، کمتر خانه زاد دولت قوی قدرت پاینده ، خانلر ،  
منشی وزارت جلیله امور خارجه ، معروض می دارد : که چون بعد از مراجعت  
از مأموریت و سفر فرنگستان و تقدیم خدمت تحریرات سفارت سنیه دولت علیه  
روز افزون ، بخاطر فائز<sup>۱</sup> رسید که اگر تصمیم سفر عتبات عالیات و زیارت  
قیاب<sup>۲</sup> طاهر ، آسان آید ، بختل که هر گاه قصوری در خدمت بوده ، به دعاگوئی  
وجود مسعود همایون اعلی حضرت اقدس ، ولی نعمت دین پناه خلدالله ملکه و  
سلطانه ، تکمیل یابد و جبر کسری که در عبادات حاصل شده ، بعمل آید و بعون الله  
و حسن توفیقه این مأمول بحصول پیوست و این مسئول در وزارت جلیله به اجابت  
مقرون گردید . خدمت دعاگوئی ذات اقدس اشرف اعلی ارواحنا له الفداه را ،  
اهم از همه خدمات دانسته و مرخص فرمودند .

چنانچه وقایع و تفصیل اوضاع آن سفر و آن مأموریت را بطور روزنامه ،  
کتابچه عرض کرده بود ، نخواست که وقایع این سفر با سعادت مکتوم ماند و  
یاد داشتن از مواقع دعاگوئی در میان نباشد . لهذا روزنامه این سفر را نیز  
علی الاجمال بعرض می رساند :

پس از مرخصی از بایگه خلافت کسری و سلطنت عظمی ، تفبیل<sup>۳</sup> آستان

۲- قیاب به کسرتاف جمع قیبه

۱- ضعیف

۳- بو..یدن

مبارك حضرت عبدالعظيم عليه آلا ف التحيه والسلام ، بجا آورده ، مراسم دعاگوئی تقديم شده ، عازم منزل کنار کرداگرديد. آن منزل بعموم عابرين بواسطه پريشانی محل سكنی بدگذشت. با اینکه کاروانسرائی در کمال استحکام دارد ، ولی بواسطه بی نظمی و عدم توجه مستأجر و مباشر آنجا ، همه حجرات کاروانسرا طویله و مزبله شده ، کسی نمی تواند ساکن شود. جزئی تعمیر و احتمالی در تنقیه فضای کاروانسرا و حجرات آن بشود ، موجب آسایش مترددین خواهد بود. از آنجا به منزل حوض سلطان و از آنجا به قم شرف زیارت آستان حضرت فاطمه سلام الله علیها حاصل گردید. بحمد الله و منه ، توفیق دعاگوئی دوام دولت قاهره کرامت شد و شرایط دعا بعمل آمد .

آبادی شهر قم بالنسبه بسنوات قبل که این اقل خانه زادان آن دولت پاینده دیده بود ، بمقدار ربعی تخمیناً افزوده و مردمش بغایت آسوده ، مشغول دعاگوئی دولت ابد آیت بودند. اختلالی که در آن شهر بود ، همین از جهت ناسازگاری آفاسید جواد بود که یکی از ملازادگان آنجاست ، بانواب و حکام آن ولایت. که به این واسطه آن اوقات امر حکومت آنجا بطور شایسته بنظام نبود . از آنجا روانه مقصد شد ، همه منازل بحمد الله به یمن دولت بی زوال ، به کمال فراغت و آسودگی گذشت . همه جا نهایت امنیت و وفور نعمت و ارزانی و فراوانی بود. طرق و شوارع از هرجهت سهل المسالك<sup>۲</sup> است. الا اینکه پل رودخانه دیزآباد شکستگی بهم رسانیده ، به اندک توجه و جزئی تعمیری به اصلاح می آید و اگرچندی بگذرد ، بکلی منهدم خواهد شد و لابد مبالغ خطیری برای ساختن آن صرف و خرج لازم خواهد افتاد . بعد از طی مراحل ، وارد دارالدوله کرمانشاهان گردید . چند روزی برای مرمت ساز و برك سفر ، آنجا اقامت شد و فی الجمله استحضاری از وضع آنجا حاصل گردید .

آبادانی و معموری شهر کرمانشاهان درخور خودش بحد کمال است.

۱- کنار کرد نام قریه ایست در ۴۰ کیلومتری تهران به قم .

۱- راهها

بازار و دکاکین معمور و مملو از انواع امتعه و همه قسم نعمت است و از ازدحام بایع و مشتری در اغلب بازارها عبور و مرور کمال صعوبت دارد. اطراف و توابع آن ولایت بهمه جهت امنیت و رفاهیت داشت .

الا اینکه امر طوایف کلهر بواسطه سوء رفتار و عدم کفایت مصطفی-قلیخان ، حاکم آن طوایف که تازه به حکومت آنها مأمور شده بود ، خالی از اختلال نبود . بسیاری از طوایف آن ایل را بواسطه بستگی آنها به محمدحسن خان ، حاکم سابق آن ایل ، چپایده بود و افواها مذکور بود که بقدرسی هزار تومان اموال آن طوایف را بغارت برده اند و عشری از آن عاید خود مصطفی-قلیخان نشده . بواسطه این حرکت او جمعی کثیر از آن ایل به اطراف و جوانب متفرق شده بودند و بسیاری بنواحی کردند و ذهاب به ملک نیازخان سرهنگ و حاکم کردند ، پناهنده بودند که هنگام عبور از آن نواحی این خانه زاد ، بعضی از آنها را ملاقات نمود و از حالشان مستحضر شد . امر کردند منظم بود . سرحد دارو سرهنگ فوج آنجا ، ملک نیازخان آدم عاقل درست کاری است و در خدمت محوله بخود با کفایت است . آن منازل را بنا قصر شرین که کمال امنیت داشت ، به کمال آسودگی و فارغ البالی طی کرده ، در هر حال و هر جا و هر منزل نعمت امنیت را از میان ارادات خاطر دریا مقاطر اقدس همایون روحنا و روح العالمین فداه و حسن اهتمام اولیای دولت علیه روز افزون ادا الله اقبالهم ، دیده و دانسته . شکرانه نعمت را دعای وجود مسعود عاقبت محمود اقدس همایونی ، واجب شمرده ، بحمد الله دقیقه و نکته ای فرو گذاشت نشد .

از قصر شیرین الی منزل خانقین ، مذکور بود که خالی از امنیت است . ولی به این خانه زاد و همراهان بحمد الله آسیبی نرسید . با احتیاط گذشته ، داخل عراق عرب گردیدیم . بعضی از آن منازل را می گفتند همیشه پر خطر بوده و کمال اغتشاش از قطاع الطریق داشت . ولی از زمان استیلای نامق پاشا دوسه سالی

است امنیت دارد. قراء و نواحی عرض راه همه معمر و آباد بود. ولی عامه اهالی و رعایای آن نواحی از تعدیات نامق پاشا شاکی بودند و هیچ تردید نداشتند که اگر قوام او دوامی بهم رساند ، اغلب آبادیها رو به خرابی خواهد نهاد . سلوک مباشرین عثمانی در هر موردی که بهانه تعرض داشتند ، از قبیل دادن تذکره در سرحد خانقین و هنگام عبور از جسر یعقوبیه و مصیب و بغداد و غیر ذلك ، باتباعه دولت علیه بسیار بد و از روی کمال بی اعتنائی و نخوت بود و قلوب زوار و شیعه را متأثر می نمود و اغلب کار به بدگویی و طعن و سب<sup>۱</sup> دین و مذهب می رسید . بالجمله به آستان ملایک پاسبان امامین هم امین کاظمین علیهما سلام مشرف شده ، ده روز در آن درگاه دعای وجود مسعود اقدس همایون شاهنشاه اسلام پناه ، روحنا و روح العالمین فداه را فاتحه و خاتمه هر فریضه و نافله<sup>۲</sup> قرار داده ، بطوریکه از هر خانه زادی دولتخواه ولی نعمت پرست شاید و باید . بحمدالله با صدق نیت و خلوص عقیدت ، لوازم دعاگویی تقدیم شد .

تعمیرات آن بقعه مقدسه که حسب الامر الاقدس باهتمام جناب شیخ المشایخ ، شیخ عبدالحسین محول شده بود ، همه در کمال رونق و بها و صفا پایان رفته بود . ایوان مبارک در نهایت رفعت و صفاست . ناتمامی در آن نمانده بود . این اوقات در سمت قبلی حرم محترم ، یکی از تجار شوشتری که بواسطه داد و ستد و معامله هندوستان معروف به هندی است ، از روی همان نمونه و طرح ایوان ، ایوانی بنا کرده مشغول ساختن است . تعمیرات و بناهای عالیة دولت ابد آیت روزافزون ، در آن اماکن مشرفه ، علاوه بر منزلتی که به نفسها دارند ، دستور العمل بزرگی برای عموم خلق از خارجه و داخله است . تا سر «الناس علی دین ملوکهم» آشکار گردد .

پس از انقضای مدت ده روز تقبیل آستان عرش بنیان ائمه هدی حضرات

۱- سب به فتح سین و تشدید با یعنی دشنام دادن .

۲- عبادت غیر واجب



عسکرین و حجة زمان عليهم سلام الله الملك المنان، مرزوق<sup>۱</sup> افتاد. سه روز در آن دربار کونین<sup>۲</sup> بیاد خدا و دعای دوام دولت سایه خدا گذشت.

تعمیرات آن صحن مقدس نیز به اقبال بی زوال ملوکانه، بحمد الله پ پایان رفته بود. تذهیب گنبد مبارک تا به منتصف، بلکه اندکی بیشتر رسیده بود و همان ابام بقیه خشتهای مطلا رسید و مشغول اتمام آن شدند. ولی باکمال اطمینان میتوان ادعا کرد و از عهده برآمد که در این عالم، گنبدی به این شکوه و اندام و صفا، تا این زمان بر هیچ قبه بنا نشده است. چه بزرگ آثاری است که بنام نامی اقدس همایون با بقای این عالم توأم و بالوای دین حضرت خاتم صلی الله علیه و آله برپا خواهد بود. همه ملزومات حشمت این بارگاه عرش پایگاه فراهم آمده و می آید. جزئی مطلبی که بنظر این اقل خانه زادان رسید که توجهی به آن نشده، این است که چون سردابه مقدسه که محل غیبت حجة غائب عجل الله فرجه بوده، دو سردابه است که یکی از آنها بمنزله کریاس آن سردابه منوره است که شخص زائر باید در این سردابه توقیفی کرده، پاره ای ادعیه و زیاراتی که بمنزله اذن است بخواند. بعد از آن به آن سردابه دیگری که اصل محل غیبت است داخل شود. در این سردابه اولی، چراغ ملاتقی<sup>۳</sup> روشن نمی شود. شبها يك عدد از چراغهای شیشه که معروف به راحتی است و با روغن می سوزد، اغلب در اطراف عمارات برای چراغانها می آویزند، در کنار این سردابه می گذارند و این طور چراغ بهیچوجه لایق آن مکان مقدس نیست. اگر يك چهل چراغ کوچک یا پنج شش لاله دیوار کوب در آنجا نصب شود، خیلی مناسب و مایه شکوه خواهد بود.

اما اهل آنجا از سکنه و خدام همه متعصب و بد رفتارند و باکمال فضاحتی و شناعة، اخاذ و طماعند و در آن حرم محترم با سوء ادب از زوار شیعه تکدی می کنند. بحمد الله تعالی در آن آستان مبارک نیز مراسم دعاگوئی بعمل آمد.

۱- روزی داده شده

۲- دو عالم

۳- نوعی چراغ فتیله دار نفت سوز

از آن آستان معاودت به کاظمین و عازم کربلای معلی گردید. در اوایل رمضان شرف تقبیل آن سده<sup>۱</sup> سنیه<sup>۲</sup> مایه افتخار دارین شد. چهل روز تمام در آن تربت طاهره معتکف<sup>۳</sup> و در اوقات مخصوصه دعای دوام دولت جاویدعدت روزافزون را، اهم مقاصد دنیا و دین دانست. و بحمدالله قصوری در این باب نشد.

تعمیرات روضه مقدسه و صحن مبارک و بنای جدیدی (که) در یک سمت صحن مبارک شده، با ایوان مقدس ناصری و مساجد و حجرات چنین ایوان و ماهتابیها کلا و طراً<sup>۴</sup> بعون الهی و عزم جزم اعلیحضرت اقدس ظل الهی روحنا فداه، در غایت استحکام به اتمام رسیده، بهیچوجه نقصی و ناتمامی ندارد. جناب شیخ صالح که از اجله<sup>۵</sup> علما و از اکابر ائمه جماعت آن آستان و در زهد و ورع مسلم کل است، در مقابل ایوان مبارک، در سر همان ماهتابی اوقات خمسه را بجماعت مشغول است و اغلب دوسه هزار نفر در جماعتش حاضرند و پس از نماز، هر روضه خوان و واعظ مشهور معتبر موثقی که در آن آستان مشرف است، پس از وعظ و ذکر مصیبت، دعای دولت روزافزون را از فرایض می شمارند.

از تعمیرات این آستان چیزی که به اتمام نرسیده بود، حجاری روضه مطهره حضرت عباس بود که هم در آن ایام مشغول بودند و قریب به اتمام بود. بعد از اكمال اربعین و تکمیل دعاگوئی در آن آستان، عزیمت آستان بوسی حضرت شاه اولیاء، سیدالاولیاء سلام الله علیه نصیب شد و بحمدالله این افتخار سرآمد نعمای الهی گردید. چهل روز متوالی نیز در آن دربار خلافت مدار، ولی نعمت دنیا و سلطان دین خود را، ثناجو و دعاگو بود. در این ایام

۱- سده، به ضم سین و فتح دال مشدد بمعنی پیشگاه.

۲- سنیه، به فتح سین و کسرتون و فتح یای مشدد بمعنی بلند مرتبه.

۳- گوشه نشینی برای عبادت.

۴- طراً یعنی همگی.

متوالیاً خبر رسید که از طرف قرین الشرف دولت اسلام ، حکم محکم به ترك مرادده با دولت عثمانی شرف نفاذ یافته و عزل نامق پاشا را از ایالت عراق عرب بطور حتم از دولت عثمانی خواسته‌اند. نظر به اینکه نامق پاشا مردی بود در عراق عرب ، باکمال قدرت و تسلط و به رزانت<sup>۱</sup> رأی و فکر صائب و عزم متقن<sup>۲</sup> و خیالات بزرگ و نفاذ<sup>۳</sup> امر معروف و مسلم شده بود ، و به این واسطه نخوتی حاصل کرده ، اظهارات کارپردازی دولت علیه را مهما مکن و قعی نمی‌نهاد ، و عامه اهل آن مملکت چنان می‌دانستند که در دربار دولت عثمانی سرداری به آن کفایت نیست که تواند آن سرحد را به آن مایه منظم دارد ، و نیز اعتقاد داشتند که رجال دولت عثمانی از حضور نامق پاشا در دربار دولت برجاه و اعتبار خود خائفند و به این دو ملاحظه عزل نامق پاشا را محال عقلی می‌پنداشتند و از این طرف خبر اصرار و تأکید اولیای دولت علیه روزافزون که در این باب متواتراً می‌رسید و راه آمد و شد زوار و قوافل بالمره مسدود شد ، کلیه اهل آن مملکت معتقد شدند که گفتگوهای دایره بین‌الدولتین منتج سلم و صلاحی نخواهد شد و عمماً قریب کار به استعمال سلاح خواهد رسید. اعراب بدوی و شهری آنچه اثنی عشری بودند ، علانیه اظهار مسرت می‌کردند و آشکارا نصرت و فیروزی دولت علیه دین پناه را در هر گاه و بیگانه مسثلت می‌کردند و بسیاری از این چاکر دربار گیتی مدار ، استفسار می‌نمودند که کی شروع به جنگ خواهد شد که ما در رکاب لشکر اسلام ، جان نثاری کنیم و از قید عبودیت خارجی برهیم و از آنجائیکه نامق پاشا در نعصب مفرط و در معاملات منال دیوانی متعدی بود ، به طوریکه در مقام نعصب اظهار عداوت با خاندان رسالت می‌کرد. چنانچه از قول او معروف بود که وقتی گفته است : کاش علی علیه السلام این چند روزه را هم خلافت نمی‌کرد که این گفتگوها بدست و زبان عجم بیفتد . و در معاملات بارعیت يك

۲- متقن به ضم میم و فتح قاف به معنی سخت و محکم

۱- بردباری و وقار

۲- جاری بودن حکم .

رشته عملش این بود که جمیع غله و جنس را از رعیت بقیمت نازل می گرفت و به هر قیمت می خواست می فروخت .

این هر دو فقره باعث شده بود که رعایای اهل سنت نیز از اودلینگ بودند و از این اخبار افواهی که قشون دولت به تسخیر بغداد و تصرف عراق عرب مأمور است ، اظهار سرور و شادمانی می کردند . اما مباشرین دیوانی و عسگری مأمور و مقیم آن صفحات به نخوت و غرور نامق پاشا مستظهر<sup>۱</sup> و از روی کمال استکبار<sup>۲</sup> رفتار داشتند . چندی نگذشت که نامق پاشا اندکی به حالت خود تنبیه شده در مقام چاره کار برآمد . استشهادی نوشته بمحضر علمای نجف اشرف و کربلای معلی فرستاد و بر حسن سلوک خود نسبت به تبعه دولت علیه روزافزون ، از علمای اثنی عشری تصدیق خواست و ایشان بعضی تقیه و برخی مجبوراً تصدیقی در آن مجله نوشتند . از این فقره اجمالا پریشانی کارش آشکار شد . تبعه عثمانی که خیرخواه و بستگان او بودند ، شهرت دادند که دولت عثمانی عزل نامق پاشا را به شرط عزل عمادالدوله از سرحد عراقین و کاربرد از بغداد قبول کرده است . چندی هم به این گفتگو گذشت تا اینکه حکم عزل نامق پاشا مجانی و بلاعوض رسید و احضار به اسلامبول شد و شورش از سر هر بر وقاصر<sup>۳</sup> مرتفع گردید . عارف و عامی ، شیعه و سنی ، فقیر و غنی ، مؤمن و کافر آن مرزوبوم رفع این بلیه را از حسن اهتمام اولیای دولت علیه روزافزون دانسته و همه متفق الکلمه به دعای دولت قاهره می پرداختند . بعد از این مقدمه ، تبعه عثمانی حد خود را شناختند و رفته رفته از سر آن نخوت برخوردار شدند و تغییرات در سلوک و رفتارشان بهم رسید . از جمله ایامی که تهیه و تدارک عاشورا<sup>۴</sup> در کربلای معلی در میان بود ، کسان جناب شیخ المشایخ شیخ عبدالحسین ، حسب الامر الاقدس اسباب

۱- پشتگرم .

۲- تکبر و غرور

۳- بر، بهضم باو تشدید را یعنی صالح و نیکوکار قاصر یعنی کوتاهی کننده .

تعزیه‌داری در ایوان مبارک ناصری فراهم می‌آوردند . از جمله روزی مشغول برپا کردن چادرپوش بودند .

این خان‌زاد نیز برای کسب سعادت در آن خدمت با آنها حاضر شده ، مواظب خدمت بود . سعید نام خواهرزاده میرزا حسن کلیددار که جوانی خالی از شرارت نیست ، از روی تحکم و استکبار آغاز مخالفت کرد که میخهای چادرپوش ، اطراف بامهای صحن مقدس و رواق مبارک را خرابی می‌رساند . کسان جناب شیخ نیز از درخشونت سخن گفتند ، جمعی اجامر<sup>۱</sup> از تبعه عثمانی جمع شدند . کار به مشاجره کشید بلکه به زد و خورد رسید . جناب شیخ را اطلاع دادند . جناب شیخ امر به مراجعت کسان خود کرده به میرزا حسن کلیددار پیغام کردند که این عمارات مقدسه ، همه به امر اقدس همایون شاهنشاه اسلام پناه روحنا فداه برآمده ، مأمورین و منتسبین دولت علیه اولی و احق به حفظ و حراست آنها هستند . این اجامره و اوباش را چه رسیده است که مرتکب این جسارت می‌شوند ، وانگهی خدام این آستان مبارک از رئیس و مرئوس از دولت ابدآیت جیره و جامه دارند . این ناسپاسی چه مناسبت دارد . میرزا حسن بعد از اطلاع به آن مقدمه و استحضار از پیغام جناب شیخ ، مضطرب شده ، سعیدخواهرزاده و سایر آدمهای خود را برداشته و باچوب و فلکه بخانه جناب شیخ آمد که به امر شیخ آنها که مرتکب جسارتی شده‌اند ، در خدمت شیخ تنبیه شوند و خود کمال خضوع و خشوع و عذر خواهی بعمل آورد . جناب شیخ از زلالت<sup>۲</sup> آنها عفو فرمود . بعد از آن میرزا حسن خود مواظب انجام خدمات تعزیه شد . چادرپوش را در جلو ایوان مبارک برپا کردند و سقاخانه مقابل ایوان مبارک ، در نهایت صفا و بها بسته ، در ایام عاشورا که کربلای معلی قیامت کبری است ، از صبح تا شام و از شام تا بام ، در این تکیه دولتی بقدری جمعیت تعزیه دار و دستهای سینه‌زن متراکم بود که احدی را مجال حرکت ارادی نبود .

۱- اوباش ، آشوب طلب

۲- لغزشها

فرباد دعاگو بیان دوام دولت روز افزون، بانالهای عزاداران برهر آوازی سبقت می‌جست. الحق می‌توان یقین کرد که قدر و قیمت دعا‌های آن مجلس به‌هر ملاحظه شرف دارد بر جمیع مجالس دنیا. مراقبت جناب شیخ نیز به انتظام این خدمات پایه رفیع و قدری منبع دارد که شخص شریفش مقام شرع ملت و مصالح پلتیک دولت را آگاه و جامع است، و بواسطه مأموریت خاصی که از طرف قرین الشرف این دولت پاینده دارد و مراحم خاطر خطیر ملوکانه درباره ایشان و وثوق خاطر اقدس نسبت به ایشان معروف شده است، اظهارات ایشان نزد مأمورین عثمانی و سایر دول که در آن صفحانند وقعی تمام دارد. به خلاف سایر علما که بعضی را به چشم تبعیت خود می‌بینند و پاره‌ای را به آن درجه محل وثوق خاطر اقدس نمی‌دانند و آنقدر قدر نمی‌گذارند و از این جهت است که بقاعده، کلیه حضرات علما، غالباً بایشان مخالفت می‌ورزند و برخلاف مقصودات جناب شیخ متفق می‌شوند. مع ذلك به خواست خدا و تأیید سایه خدا ارواحنا له الفداء، بر همه مقدم است و پیشرفت مقاصد و مآربش بر همه سابق است.

یکی از ایام توقف کربلای معلی در محضر جناب شیخ زین العابدین مازندرانی که از اجته مجتهدین و فقهای معتبر است، مجمع درس و صفوف جماعتش زیاده از سایرین محل وثوق همه فضلا و مقدسین است، از اخبار تازه جناب شیخ فرمود که شیخ مهدی نام ملقب به شیخ انصار که از جمله زهاد و عباد عزلت‌گرن این آستان است و هیچ احتمال غرض و خیالی درباره او نمی‌دهم و یقین به صدق اقوال او دارم، حکایت کرد که، شبی از این شبها در خواب دیدم که در وادی السلام مجمعی از ائمه ظاهرین سلام الله علیهم اجمعین منعقد است و دریک سمت، سر پرده‌ها و اوردوی باشکوهی واقع شده. دیدم حسب الاحضار یکی از ایشان که سر حلقه آن سلسله و شمع آن جمع بود، اعلی حضرت اقدس ظل اللهی خلد الله ملاکه، شرف حضور آن بزم را دریافت فرموده، با کمال خضوع و ادب در کناره مجلس برپا ایستادند. میرمنیر مجلس مقرر فرمود: خلعتی بتشریف

وجود مسعود همایون اعطا شود . بندگان اقدس اعلی روحنا فداه ، معروض داشتند که من استدعای التفات و خلعت از این بزرگوار دارم و اشارت به سمت حضرت قائم عجل الله فرجه فرمودند . آن حضرت تبسم فرموده برخواستند و شمیری که در کمر مبارک داشتند ، باز کرده به دست مبارک بر کمر مبارک اعلی حضرت شهریار تاجدار خلد الله ملکه ، بسته ، فرمود اسب حاضر کنند و به دست مبارک بازوی مبارکش را گرفته بر اسب نشانند و به آن اردو خطاب فرمود که ملتزم رکاب او باشند ، تشریف بردند و من بیدار شدم . چون از مبشرات عالم غیب و مرده<sup>۱</sup> بی ریب<sup>۲</sup> برای اهن اسلام بود ، ایرادش را در این روزنامه لازم و مایه سعادت دانست .

و از و نایع انفاقیه آن ایام این بود که میرزا بزرگ خان کارپرداز ، میرزا علی خان نایب کربلا را که مردی مقدس و در کمال حسن سلوک و ملایمت بود و با علما و صلحا مؤانست و مصاحبت داشت و عامه مردم از رفتار او راضی و شاکر بودند معزول کرده ، حاجی محمد علی نامی را که حالتش بکلی برخلاف میرزا علی خان بود به این خدمت گماشت . این معنی مخالف رضای علمای کربلای معلی بود و از حاجی محمد علی کمال نفرت داشتند . در این بین شخص طیبی از اهل گیلان که مدتی در آن خاک پاک سکنی گزیده ، به کسب خود می پرداخت و مال می اندوخت ، در ارتکاب پاره ای مناهی شرع اصرار کرد و آن تربت طاهره را بلوث اعمال شنیعه آلوده داشت . شرح حالش به محضر جناب شیخ المشایخ عبدالحسین رسید .

پاس شریعت و حرمت آن آستان مقدس را جناب شیخ حکم به تنبیه و طرد میرزای طیب فرمود . حاجی محمد علی نایب جدید ، میرزای طیب را

۱- مرده به فتح میم و را و دال به معنی سرکش و متکبر است که در فارسی بدجای

جمع سرید استعمال شده .

۲- ریب، شك - تهمت .

تنبیه کرد و تفصیل حالش را به کارپرداز خانه نوشت. میرزا بزرگ خان مأموری فرستاد که او را به بغداد ببرند. میرزای طبیب به خانه میرزا حبیب الله گیلانی که در سالك علمای کربلاست پناه برد. او به مقام حمایت و شفاعت بر آمد. فایده نبخشید. بالاخره او را به کارپرداز خانه بردند و میرزا حبیب الله از کربلا به نجف اشرف رفت. علمای آنجا را نیز باخود متفق کرده از میرزا بزرگ خان شاکی شدند و علی رغم جناب شیخ عبدالحسین، در این باب کمال اهتمام و ایستادگی کردند و عرایض شکایت آمیز، از سوء رفتار کارپرداز به دربار همایونی فرستادند تا در این باب حکم اولیای دولت علیه برچه نهج شرف صدور یابد. در این هنگام که زمان محرومی خانه زاد از خدمات وزارت جلیله بطول انجامیده، مراتب دعاگوئی بحمدالله کاملاً تقدیم شده بود. از عتبات عالیات مرخص و عازم تقبیل سده سنیه خلافت و سلطنت گردید. و چون مدت غدغن زوار طول کشید و احدی از سمت ایران به آن صفحات نمی آمد، امر معاش مجاورین و کسبه آن اماکن متبرکه، سخت به عسرت کشیده بود. بسیاری از مجاورین نیز طاقت زیست نیآورده عازم ایران شدند. منازل عرض راه از عدم مترد دین روبه پریشانی داشت. اهالی منازل طوری بامسافرین ایرانی گرمی و نرمی داشتند و به احترام سلوک می کردند که گفتنی میهمانی عظیم القدر بخانه رعیتی مؤدب در آمده و در هر منزل جویا می شدند که آیا اولیای دولت علیه قاهره ایران، رأی آن دارند که بادولت عثمانی کار به رفق و مدارا فرمایند و باب مراودات را مفتوح دارند. بالجمله از میان و حسن اهتمامات اولیای دولت علیه روز افزون ادا الله اقبالهم، به خلاف ایام ذهاب باکمال فراغت و عزت تا به کرمانشاهان رسید. امور آن مملکت به همه جهة در کمال انتظام بود. نواب عمادالدوله<sup>۱</sup> اغلب در عمادیه مشغول بنائی و فلاحی و سایر مهمات رعیتی و رسیدگی املاک خود بودند.

۱- امامتلی میرزا عمادالدوله پسر ششم محمد علی میرزای دولتشاه (۱۲۳۰-)

۱۲۹۲ هـ . ق) والی کرمانشاهان و عموی عیال میرزا خانلرخان.



صارم الدوله و میرزا بزرگ پیشکار ، در شهر کرمانشاهان مراقب امور حکومتی و نظم امر جمهور رعیت و انجام خدمات دیوانی بودند و در مهمات ، کلیه رجوع به سرکار عمادالدوله داشتند .

محمدحسن خان سرتیپ ، حاکم کلهر در آن ایام از کرمانشاهان مرخص و روانه به محال خود گردید . بعد از ورود او بر ایل والوار کلهر خبر رسید که بنای بدرفتاری و تلافی باطوایفی که بستگی با مصطفی قلیخان حاکم سابق داشته اند ، گذاشته و اکثری را مبالغ گزاف ترجمان کرده ، نواب عمادالدوله احکام مؤکد به او فرستاد که ترك اغراض نموده ، از این سوء سلوک اغراض کند .

از آنجا به همدان رسید . چند روزی هم به جهة ناخوشی عیال در آنجا توقف نمود . شهر همدان در کمال نظم و معموری بود . رعایا از فرط رأفت و رحمتی که از حالت مشکوة الملك بروز و ظهور داشت و مراتب بی طمعی که در هر مورد از او آشکار بود ، کمال دلخوشی و شکرگزاری داشتند و با فراغ خاطر به دعای ذات کامل الصفات اقدس همایونی ارواح العالمین فداه مشغول بودند .

افواج ثلاثه عاشقو در چمن اندانچین مشغول مشق نظام بودند و معروف بود که حسینعلی آقای معلم در آن مدت کم طوری آنها را مشق داده و مواظبت کرده است که ترقیات کلی کرده اند . از آنجا در پناه حفظ الهی و در سایه معدلت اعلی حضرت اقدس ظل الهی روحنا و روح العالمین فداه ، آموناً مصوناً قطع مراحل نموده ، دوازدهم شهر رجب المرجب ۱۲۸۵ به تقبیل آستان معدلت بنیان خلافت کبری و سلطنت عظمی ادام الله بقائها و قوامها الی یوم التناد ، شرفیاب و مشغول خدمت و جان نثاری گردید . امید که دعاها در درگاه خدا مستجاب و خدمات و جان نثاریها در پیشگاه اقدس سایه خدا ارواحنا له الفداه پایگاه قبول پذیرد و برحم الله عنه ، آمین .



# فصل چہارم

روزنامہ سفر

قائن



## روزنامه مشرق ثانی

...<sup>۱</sup> گذشتیم . يك ساعت به غروب مانده به شهر سبزوار رسیدیم . معلوم شد نه ساعت در راه بوده ایم . یکساعت برای نهار و غیره معطل شدیم ، هشت ساعت اتصالاً راه رفته بودیم . از این قرار یقیناً هشت فرسخ بوده است . اینکه می گویند هفت فرسخ است ، یقین فرسخ خراسانی است . خلاصه بعد از ورود ، در کاروانسرای جناب حساجی میرزا ابراهیم مجتهد سبزوار که اینجا معروف به شریعتمدار است ، منزل کردیم . نماز کرده ، چای خورده ، اینك روزنامه می نویسم .

**روز جمعه بیست و ششم<sup>۲</sup> .** در سبزوار لنگ کرده ، صبح زردبه حمام رفتیم . وقت نهار بیرون آمده ، نهار خوردم و بیرون رفته ، قدری سیاحت بازار و شهر نموده به تلگرافخانه رفتیم . عباسقلیخان سرهنگ رئیس تلگراف سبزوار بود . بیرون آمد ، قدری نشستیم صحبت کردیم ، چای خوردیم ، سه طهران تلگرافی کرده ، از حسین قلی خان مطالبه جواب تلگراف به رشت را نمودم . گفتند : حسین قلی خان ناخوش است ، جواب رشت هم نیامده است . يك ساعت به غروب مانده برخاسته ، از دروازه نیشابور بیرون رفته ، به مزار مرحوم

---

۱ - متأسفانه نسخه اصلی این روزنامه سفر به دست نیامد . نسخه موجود رونوشت دقیقی است از آن به خط آقای عبدالحسین محمودی . چند صفحه اول این روزنامه سفر افتاده است . به فراری که از متن آن برمی آید روز هشتم ذیحجه ۱۲۹۳ هـ - ق از تهران حرکت کرده است . بنا بر این وقایع هجده روز اول این سفر در دست نیست .

۲ - بیست و ششم ذیحجه ۱۲۹۳ هـ - ق مطابق با ۱۳ دیماه ۱۲۵۵ شمسی

حاجی ملاحادی<sup>۱</sup> اعلی الله مقامه رفتیم . فاتحه خواندم . نماز کرده مرا جعت به منزل نمودم . حسینعلی مکاری آمد ، گفت : کی می روید ؟ گفتیم : فردا صبح . گفت : اختیار دارید ، صبح مال می فرستم بنه را بار کنند بروید . کمال چاپلوسی را کرد . بعد پول خواست . يك تومان به او دادم رفت . رفیقش را که ملك نام داشت برداشته آمد که ما خود نمی توانیم بیائیم . آدم هم نداریم با شما بفرستیم . باید شما هم فردا بمانید . هر چه اصرار کردم مفید نیفتاد . بالاخره گفتم : من مال نمی دهم ، از مکاری دیگر بگیری بروید . وقت مغرب مراتب را خدمت شاهزاده محمد امین میرزا<sup>۲</sup> حاکم سبزوار نوشتم . جواب نوشتند : درست نیست شما سبزوار بیائید ، ما را ملاقات نکرده بروید . صبح بیائید اینجا ، محصل می فرستم بنه شما را باز کند ، فردا بروید ، منزل نزدیک است . تا صبح چه شود . امروز در حمام سیدی را دیدم که معلوم شد از اهل مدرسه است . از او سراغ مرکب کردم وعده کرد عصر مرکب برای شما می فرستم . حالا که مشغول تحریر روزنامه بودم خودش پیاله مرکبی آورد که خلف وعده نکرده باشد . اینست که به دوات ریختم ، خیلی کم رنگ است . اسم سید ، میرزا عبدالوہات پسر جناب میرزا عبدالرحیم امام مسجد پامناست

۱ - حاج ملاحادی سبزواری متخلص به اسرار ( ۱۲۱۲ - ۱۲۸۹ ه . ق ) از استادان فلسفه اسلامی و حکمت و عرفان معاصر ایران است . یکی از شاگردانش بنام ملا محمد کاظم معروف به روغنی سبزواری در رثاء او این رباعی را مانده تاریخ سروده که در لوح سنگی سر در مقبره اش موجود است .

اسرار چو از جهان به در شد	از فرش به عرش ناله بر شد
تاریخ وفات او چو پرسند	گویم ( که نمرده زنده تر شد )

۲ - محمد امین میرزا چهل و پنجم فتحعلیشاه متولد ۱۲۳۴ ق مدتی از طرف برادرش اعتضاد السلطنه نایب الحکومه ملایر و تویسرکان بود . در سال ۱۲۹۰ ق به حکومت گلپایگان و خوانسار رسید و سپس به حکومت سبزوار نائل آمد .

و خالوی مرحوم حاجی ملاهادی است . الان هم سید تاریخ بیهقی را مطالعه می کند و من روزنامه می نویسم .

روز شنبه بیست و هفتم . صبح زود برخاسته ، اول فرستادم پیش مکاری که مال بنه را بیارند ، باز نداد . برحسب وعده ، شب رفتم خدمت شاهزاده . حاکم زود از اندرون بیرون آمد . خیلی اظهار لطف کرد . چای خواست ، آوردند . قهوه آوردند . فراش فرستاد مالهای بنه را بردند ، بنه را بار کردند ، راه انداختند . اما مکاری پدرسوخته هیچ آدمی با مالهایش نفرستاد که در راه متوجه شود . به قدر سه ساعت در منزل شاهزاده ماندم . از هر قبیل صحبت کرد . از ایالت خراسان و عباسقلی خان رئیس تلگراف زیاد شکایت کرد . وعده خواست که در مراجعت دو سه شب مهمان ایشان باشم . ساعت پنج از دسته گذشته ، شاهزاده مرا وداع کرده ، روانه شدم . در يك فرسخی شهر به حاجی خان و آدمها رسیدم . سه ساعت ونیم به غروب مانده ، در قریه رباط که چهار فرسخ تا سبزوار ، و دو فرسخ تا « زعفرانی » است نهار چلو و قرمه سبزی و گوشت کوبیده با حاجی خان خورده ، روانه شدیم . در راه اسمعیل خان برادر زاده قجابیگر عشق آبادی که از آقاییان و نجبای نیشابورند ملحق شده ، گفت : رفته بودم سبزوار قیمت پنبه از شخصی طلب داشتم ، گرفتم . حالا به خانه می روم . بعد از صحبت ، آشنا در آمدیم گفتگواز کله جوش شد ، وعده خواست که فردا در دو فرسخی که مزرعه ای از آنها واقع است ، به کله جوش مهمان او باشم . يك ساعت به غروب مانده ، به رباط زعفرانی رسیدم . اسمعیل خان خدا حافظ کرده ، رفت . ما منزل کردیم . گفتند ، این منزل هندوانه خوب دارد . یکدانه آوردند ، دو من بود ، به دو عباسی خریدم . با حاجی خان خوردیم ، بدن بود تعریفی هم نداشت . الان که دو ساعت از شب گذشته است ، نشسته ایم در کنار آتش ، در سکوی طویله پر است از اسب و قاطر و اولاغ و شترهای حامل قورخانه .

برف بشدت می بارد . تا فردا خدا چه خواهد . اما منزل زعفرانی  
مشمول است به رباط خوبی و قلعه و يك حیاطی که سه اطاق دارد و کلانتر  
آنجا ، برای مترددین محترم ، پشت چاپار خانه ساخته و اسمش را مهمانخانه  
گذاشته ، و يك چا پارخانه که بالاخانه و اطاقش در نداشت و قلعه اش مشمول  
است تقریباً به صد خانه رعیت . نهر آبی پهلوی رباط جاری بود . ولی می گفتند  
در تابستان قطع می شود . به این واسطه زراعت نداریم . و کسب ما همین معامله  
با مترد دین است . سالی نود تومان مالیات دارد اما می گفتند امسال به اسم  
دزدی مال زوار و غیره ، بقدر دو بیست تومان از رعیت آنجا گرفته اند .

**روز یکشنبه بیست و هشتم .** طلوع صبح برخاسته ، چمای خوردیم .  
اول طلوع آفتاب سوار شده ، در يك فرسخی خرابه ای بود بی آبادی ، در سر  
دو فرسخی قلعه و رباط سر پوشیده بود . اسم قریه « سنکلیدر » مال همان برادر  
آقا بیگار عشق آبادی که اسمش خان آقا سلطان و پدر اسمعیل خان مزبور است .  
خود او هم آنجا بود . با اسمعیل خان آمدند اظهار خصومت کردند . کله جوش  
غیر ممتاز با پنیر و شیره و نان تازه آوردند ، خودمان هم مرغ پلو داشتیم . روی  
سکوی رباط نشسته ، با حاجی خان نهار خوردیم ، سوار شدیم . يك میدانی  
که آمدیم ، راه دو تا شد . خان آقان سلطان و پسرهایش خدا حافظ کرده به  
سمت عشق آباد رفتند . ما به راه « شوریاب » آمدیم . سه ساعت به غروب مانده  
به منزل « شوریاب » رسیدیم . در راه همه جا برف بسیار جزئی در صحرا ها  
دیده می شد که در شب باریده بود . اما هوا بسیار خوب بود . منزل شوریاب  
قلعه ای دارد ، مشمول بر سی چهل خانوار رعیت و دو قنات و رباط بسیار  
خوب قشنگ خوش طرح پر ، یورتی <sup>۱</sup> از زهستانی و تابستانی که تازه

۱ - مأخوذ از ترکی : منزل - خانه - اطاق - مسکن



حاج میرزا محمد رضای مستشارالملک<sup>۱</sup> پیشکار خراسان ساخته است ، و يك چاپارخانه وسیعی که از همه چاپارخانه های ممالک محروسه بزرگتر است . از زعفرانی تا شوریاب می گویند چهار فرسخ است ، اما ما در پنج ساعت آمديم . گویا پنج فرسخ باشد . پهلوی رباط مستشارالملک حمامی و آب انباری هم هست ولی هر دو بی آب و آتش بود .

**روز دوشنبه بیست و نهم .** وقت طلوع آفتاب از منزل شوریاب روانه شده ، ظهر در نصر آباد که دو فرسخی شهر نیشابور است ، و شش سهم آن مال حاجی میرزا ابوالقاسم مجتهد نیشابور ، و سه سهم مال رعیت است ، و در قلعه آن چهل پنجاه خانوار رعیت دارد ، و سی تومان مالیات دارد ، نهار چلو و قورمه سبزی و گوشت کربیده خوردیم و روانه شدیم . حاجی محمدخان سرتیب فوج عرب عجم را دیدیم که با فوج از خراسان برگشته به شاهرود می رود . خلاصه سه ساعت به غروب مانده به شهر نیشابور رسیدیم . مسافت شش فرسخ بود . در شهر نیشابور کاروانسرای میرزا محمد حسین مستوفی نیشابوری که این اوقات نایب الحکومه تربت است ، منزل کردیم . حاجی علی ییک آدم جناب مؤتمن الملک متولسی باشی ارض اقدس ، آنجا تحصیلدار ( است ) . شش هزار تومان مواجب جناب معظم الیه بود . خیلی خدمتگذاری کرد . ما را به حجره خودش برد ، چسای داد ، آدم فرستادم میرزا اسمعیل را که رئیس تلگرافخانه آنجا بود خبر کردند ، آمد تا غروب نشست . اصرار کرد که به تلگرافخانه برویم . اول قبول نکردم ، به ملاحظه همراهی با حاجی اسکندر خان .

۱ - حاجی میرزا محمد رضای مستوفی سبزواری ابتدا لقبش مستشار التولیه بوده .

در سال ۱۲۸۴ ملقب به مستشارالملک گردید . در سال ۱۳۰۰ ه . ق ملقب به مؤتمن السلطنه شد . چندین سال پیشکار مالیه یا به اصطلاح آنزمان وزیر مملکت خراسان بود در سال ۱۳۰۸ ه . ق درگذشت .

بعد شاهزاده نیرالدوله<sup>۱</sup> حاکم نیشابور که با حاجی خان سابقه داشت ، آدم فرستاد او را خواست . من هم که تنها شدم دعوت میرزا اسمعیل را قبول کرده با او به تلگرافخانه رفتیم . بعد از ساعتی آدمی از شاهزاده آمد با خیلی اظهار مهربانی و التیفات که من حالا از آمدن شما مطلع شدم و اگر زودتر مطلع می شدم استقبال می فرستادم و اینک منتظر ملاقات شما هستم . برخاستم خدمت شاهزاده رفتم . زیاد اظهار التیفات فرمود ، اظهار قوم و خویشی کرد پس احوالات پرسید . دو ساعت نشستیم . بعد برخاستم ، وعده فردا شب خواستند ، به اتفاق حاجی خان به تلگرافخانه آمدیم . دوسه ساعت با میرزا اسمعیل صحبت کردیم . تلگرافی از علی اصغر خان از رشت رسید که صالح در رشت نبود . کربلائی احمد را پنج تومان داده روانه کردم . بعد از سه چهار ساعت شام پلو مرغ و خورش مسمی آلو خورده خوابیدیم .

روز سه شنبه سلخ ذیحجه . صبح زود برخاستیم ، چای خوردیم ، به اتفاق حاجی رفتیم به حمام بازار که گفتند بهترین حمامهای نیشابور است ، و تعریفی نداشت . رنگ و حنا بستم خوابیدم . بچه دلاکی که اسمش محمد ابراهیم بود مرا مالش می داد و ضمناً مغازه می کرد و به اعتقاد خود دلربائی می کرد . نرم نرمک از مسکن و مولدم پرسید ، و از مقصدم جو یا شد . جوابها از در صدق گفتم . طالب همسفریم شد و به رضای پدرش مشروط کرد . رفت و پس از لمحای آمد که پدرم رضای می دهد . گفتم :

سببی ساز خدا یا که بزودی

این طفل شکر خنده بگیرد به پدر بر

خلاصه فرستادم از تلگرافخانه هندوانه آوازه نیشابور آوردند . پاره کردم تو زرد در آمد ، تعریفی نداشت . وقت ظهر از حمام بیرون آمده به تلگرافخانه رفتیم که موعود بود . میرزا اسمعیل منتظر بود . نهار مرغ پلو ،

۱ - شاهزاده پرویز میرزا نیرالدوله پسر فتحعلیشاه ، سالها حکومت سبزوار ،

نیشابور و ترشیر ( کاشمر ) را داشت در سال ۱۳۰۵ هـ . ق در گذشت .

کله جوش ، آب گوشت ، شامی خوردیم . بعدسوار شده به اتفاق حاجی خان و میرزا اسماعیل به مزار جناب شیخ عطار که خارج دروازه مشهد ، ما بین جنوب و مشرق راه مشهد ، در نیم فرسخی شهر نیشابور واقع است رفته زیارت کردیم ، فاتحه خواندیم . مزارش بقعه ایست سفید ، هزاره کتیبه اش با آجر ساخته شده ، اما ناقص مانده است . میان بقعه قبری است از گچ ساخته ، در سر قبر منارهمانندی مثنی ، از سنگ سیاه تراشیده به ارتفاع سه زرع ، و در یک سمت آن رو به قبر ، ترکیب محراب از سنگ بر آمده ، تراشیده ، روی آن قصیده ای به خط ثلث نوشته اند که در زمان سلطان حسین <sup>۱</sup> ، به امر امیرعلیشیر <sup>۲</sup> که وزیر بوده ، این سنگ و بقعه را ساخته اند . وقت مغرب از آنجا رجعت به شهر نموده ، در تلگرافخانه نماز کردم ، چای خوردیم . ساعتی از شب گذشت . شاهزاده نیرالدوله آدم فرستاد که چرا نمی آئید ، رفتیم . میرزا اسماعیل را هم خواستند ، من و حاجی خان و میرزا اسماعیل خان رفتیم . سرکار شاهزاده خیلی نفقد فرمودند . صحبت های خودمانی از هر مقوله گذشت . شرحی از کثرت اولاد شاهزاده ها و عیاشی عیال آنها فرمودند . من جمله از دختر محمد طاهر میرزا که زن شیخ حسن شده بود ، ناله کرده از شمس جان خانم ، آه و ناله کرد که آنها از نجبای شاهزاده ها هستند . عرض کردم : هیچ می فرمائید که شمس جان خانم هیچ نجات ندارد ؟ فرمود بلی ! کاش مرده بود که این اولاد را پیدا نمی کرد . خلاصه صحبت های آن شب سرکار والا خیلی طولانی است که مجال تحریر آنها نیست . اجمالا شاهزاده بسیار خوب خوش خلق مهربان رفیقی است . خدا حفظش کند . اهل نیشابور هم کمال رضا مندی از حسن اخلاق و اطوارش داشتند . ساعت چهار شام خوردیم . پنج و شش آدم منزل . دیدم جوانکی در منزل نوکرهای من نشسته است . سؤال کردم . گفتند : سبزواری است . نوکر تاجری بوده ارباش رفته است . الواط نیشابور طمع در او بسته ،

لذا پناه به ما آورده است که اولاً اینجا نوکر باشد و اگر قبول نکنی تا مشهد  
با ما بیاید، آنجا عقب کار خود برود. اسمش رجبعلی است. گفتم: بیاید  
اگر کار آمد باشد والا در مشهد برود. رفتم خوابیدم.

شهر نیشابور خیلی خراب است. جلگه و خراج شهرش مستغنی از  
توصیف است. مزار شیخ عطار<sup>۱</sup> و فضل ابن شادان<sup>۲</sup> و عمر خیام<sup>۳</sup> در نیم فرسخی  
شهر، میانه مشرق و جنوب است. مزار شیخ ابوالحسن خرقانی<sup>۴</sup> و غار ابراهیم  
ادهم<sup>۵</sup>، در دو فرسخی واقع است.

**روز چهارشنبه غرة محرم ۱۲۹۴**. اول طلوع آفتاب از نیشابور  
سوار شده بیرون دروازه مشهد در چهار طاقی قبر مرحوم ملا باقر ابهری که

۱ - شیخ فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی  
نیشابور شاعر و عارف ناسی ایران قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری. متولد سال ۵۳۷  
یا ۵۱۳ و یا ۵۱۲ ق و فاتهش به سال ۶۳۷ یا ۶۲۷ ثبت گردیده است.

۲ - فضل ابن شادان عالم علوم فقه و علم قرأت قرآن حدود قرن سوم هجری  
می زیسته است.

۳ - خواجه امام حجة الحق، حکیم ابو الفتح عمر بن ابراهیم النخامی (الخیام،  
خیام) نیشابوری از حکما و ریاضی دانان و شاعران بزرگ ایران در اواخر قرن پنجم و  
اوایل قرن ششم است. تاریخ ولادتش معلوم نیست. تاریخ وفاته حدود سال ۵۰۶ یا  
۵۱۷ ثبت گردیده است.

۴ - شیخ ابوالحسن علی بن جعفر (یا احمد) خرقانی. از بزرگترین مشایخ و یکی  
از نامدارترین اقطاب صوفیان است (۳۵۲ - ۴۲۵ ق)

۵ - ابو اسحق ابراهیم بن ادهم بلخی از بزرگان زهادانیمه اول قرن دوم هجری  
است. متولد ۱۶۰ یا ۱۶۶ ق. وی از بلخ به مکه رفت و مجاور گردید. سپس چندی  
در شام اقامت گزید و در جنگ دریائی بر علیه بیزانس به شهادت رسید. در کتاب تذکرة  
الاولیاء شیخ فریداندین عطار صفحه ۱۰۴ از انتشارات زوار چینی آمده است که: «از بلخ  
به نیشابور رفت. گوشه ای خالی می جست تا به طاعت مشغول شود. غاریست آنجا مشهور.  
نه سال در آن غار ساکن بود». بعد به مکه رفت.

۶ - اول محرم ۱۲۹۴ ه - ق مطابق است با ۱۷ دی ماه ۱۲۵۵ شمسی.

از آشنایان قدیم بود فائحه خوانده، رانندیم. وقت ظهر به منزل قدمگاه رسیدیم. مسافت چهار فرسخ بود آنجا نهار خوردیم. بعد با حاجی خان رفتیم به زیارت قدمگاه. در بیرون صحن، اهل قریه تعزیه‌داری می‌کردند. مجالس شهادت امام حسین علیه السلام بود. گوش دادیم و گریه کردیم. سر بازارهای فوج سمنان و دامغان آنجا خیلی بودند که از خراسان مرخص شده به ولایت می‌رفتند. از نرسیدن جیره و مواجیشان زیاد شکایت داشتند. می‌گفتند: يك سه ماهه را محمودخان سرهنگ خورد، بقیه را نمی‌دانم. و می‌گفتند: از اول این سال که حالا ده ماه است به هر سربازی دوازده هزار دینار پول داده‌اند. از حاجی ظهیرالدوله اظهار رضامندی می‌کردند.

حاجی خان يك گوسفند به هشت هزار دینار خرید قربانی کرد که نذر است. منزل قدمگاه بقعه و گنبد کاشی و ایوانی دارد که دوپست و دو سال قبل از این شاه سلیمان صفوی<sup>۱</sup> ساخته. صحنی باغ مانند دارد. درختهای کاج کهن زیاد دارد ولی سابق بر این بیشتر داشت. گفتند بعضی را باد انداخته است. کاروانسرای خوبی هم دارد از بناهای صفویه. اما پر بزرگ نیست: چاپارخانه هم دارد. در بالای تپه که مشرف بر صحن و قدمگاه است قلعه‌ای دارد که مشتمل بر صد و پنجاه خانه تقریباً هست. بقدر پنجاه یا شصت خانه هم در خارج قلعه ساکنند. حاصل ابریشم بقدر صد من گفتند عمل می‌آید و گفتند امسال يك من دوازده تومان فروختیم. زراعت گندم و جو هم دارند اغلب هم ساداتند و از قدیم از منزل دیوانی معافند. همه بقدر خود با بضاعتند. در بالای همان تپه در شمال قلعه باغات زیاد دارند. از آنجا تا «در رود» نیم فرسخ است. آب از رودخانه «در رود» می‌گیرند. قنات هم دارند.

۱ - شاه سلیمان صفوی پسر شاه عباس دوم (۱۰۷۷ - ۱۱۰۵ هـ. ق) روی

این باخذ تاریخ ساختن گنبد کاشی قدمگاه به سال ۱۹۰۱ می‌باشد.

**روز پنجشنبه دویم محرم .** نیم ساعت قبل از طلوع صبح ، از قدمگاه سوار شده بعضی قلعه جات و قراء در راه دیده شد . وقت ظهر رسیدیم به رباط « فخر داود » که در چهار فرسخی قدمگاه است . رباطی است سرپوشیده و ده پانزده خانوار رعیت هم در جنب رباط ساکنند . آب انباری هم دارد . نهر آبی ، زراعت مختصری دارند . این جا ، نهار خوردیم . پیشخدمتی از شاهزاده رکن الدوله آنجا بود که برای رفع نزاعی مأمور نیشابور بود . شرحی از استیلای مستشار الملك و راه ندادن به شاهزاده و عمله جاتش حکایت کرد . از آنجا هم گذشتیم دو ساعت و نیم به غروب مانده ، به شریف آباد رسیدیم . مسافت هفت فرسخ بلکه هشت فرسخ بود . چای خوردم حمام رفتم : نماز کردم . اینک دو ساعتی شب است ، روزنامه می نویسم .

منزل شریف آباد قلعه دارد مشتمل بر بیست سی خانوار تقریباً . يك رباط سر پوشیده محکم خوبی با يك حمام خیلی خوب ، مرحوم اسحق خان قرائی آنجا ساخته . يك ثلث از این قریه و قنات آن را هم خریده ، وقف بر رباط و حمام کرده که صرف تعمیر و مواجب حمای و غیره بشود . اگر چیزی زیاد بیاید ، به فقرای زوار بدهند . تولیت آنرا به امام جمعه مشهد داده است . چاپارخانه ای دارد . يك رباط خوش طرح نیمه یورتنی هم مرحوم نظام الدوله حسین خان شاهسون بنا کرده است که دو سمت جنوب و شرقی آن حجراتش نا تمام مانده ، نظام الدوله مرحوم شده است . کاش اولادش از این میراث بنا را تمام کنند .

**روز جمعه سیم .** که در مشهد چهارم قرار داده ، غره ماه را سه شنبه دانسته بودند . دو ساعت به طلوع صبح مانده از منزل شریف آباد سوار شده دو ساعت از روز گذشته به طرق که دو فرسخی مشهد است رسیدیم . نهار قلیانی خورده ، رفقا قلیان و من چپقی کشیدیم . از آب طرق که گوارا ترین آبهاست خوردیم . از آنجا محمد جعفر را برای تعیین منزل پیش فرستادم و خودمان بر

اثر او آمدیم . در راه قدری تعطیل کردیم تا او برسد . قریب به ظهر بحمد الله سلامت وارد شهر شدیم . معلوم شد میرزا حیدر علی خان سرتیب تلگراف بر حسب تلگرافی که من از نیشابور کرده بودم ، منزلی تعیین کرده است . خودش از تلگراف برای راهنمایی به دروازه آمده بود . بنه و آدمهای مرا بردند به آن منزل . خودم با دو نفر آدم به ارک رفتیم . نواب شاهزاده محمد تقی میرزا رکن الدوله احکمران خراسان حمام بودند . رفتیم منزل علینقی میرزای پسرش که ملقب به امیرزاده است . منزلش در واقع مکتب خانه بود . دو سه نفر معلم عربی و فرانسه و قدری کتاب در اطراف امیرزاده جمع بود . حاجی اسکندر خان خیلی مبالغه در معرفی من کرد . با امیرزاده خیلی صحبت از حکایات و امثال عرب کردیم . امیرزاده به اندازه سن خودش که زیاده از شانزده هفتده نبود ، خوب با کمان و سواد و خط خوش و حسن خلق است . قصیده عربی در مدح شاهزاده رکن الدوله و مدح حضرت رضا سلام الله ساخته به خط خود نوشته بود ، به من دادند خواندم . خیلی خوب و فصیح و روان ساخته اند . آنجا قهوه و چای خوردیم تا دو ساعت به غروب مانده نشستیم . یکدفعه خبر آوردند که نواب والا از حمام بیرون آمده به تکیه دولت به تعزیه رفته اند . گفتم : تکلیف مأموریت و نوکری این بود که اول ورود شرفیاب حضور والا شوم . این تکلیف بعمل آمد . دیگر فردا صبح خواهم آمد . خدا حافظ کرده ، روانه منزل شدم . وقتی که به منزل رسیدم دیدم در خیابان سفلی در زیر دالان تاریک دور و درازی خانه عبدالوهاب نامی را معین کرده اند که اطاقها و بالاخانه های بزرگ غالباً بی در و پنجره دارد . برای سکنی بسیار بد و خودش مایه آسایش نیست . از آنجا بیرون آمده ، سید بچه ای که زیارت نامه خوان و میرزا اسمعیل نام بود ، ما را دعوت و دلالت به خانه سید حسین زیارت نامه خوان ،

۱ - شاهزاده محمد تقی میرزا رکن الدوله برادر ناصرالدین شاه ( ۱۲۶۲ - ۱۳۱۸

ه . ق ) نوشته اند بسیار چاق ، بی عرضه و اخاذ بود .

عموی خود کرد که آنهم در خیابان سفلی در کوچۀ متصل به چوب بست که کاروانسری تقی بنکی در آنجاست، واقع است، آنجا آمدیم. راهش از آن خانه بهتر و خانه هم از آن جمع تر بود. فرستادم بنه را از آن خانه به این خانه نقل کرده تا غروب مشغول قرار داد منزل بودم. وقت مغرب روانۀ حرم مطهر شدم. وارد صحن مبارک که شدم فراشی از سرکار والا آمد که سرکار والا از تکیه مراجعت فرموده، ورود شما را شنیده، احضار فرمودند. رفتم به حرم مشرف شده، نمار کردم. از حرم بیرون آمده، در کشیک خانه خدمت جناب مؤتمن الملك<sup>۱</sup> متولی باشی رسیدم. زیاد اظهار مسرت از آمدنم فرمود، و زیاد اظهار التفات کرد که فردا منتظر شما هستم. گفتم البته شرفیاب می شوم. روانۀ ارك شدم و با خود خیال می کردم که یقین سرکار والا که به محض شنیدن، در این وقت و این راه دور احضار فرمودند و فرصت ندادند صبح بشود که خود شرفیاب بشوم، خیال اظهار التفات و تعیین منزل و مهمانداری دارند. وقتی رسیدم به دارالایاله، دیدم مجلس روضه دارند. جمعی از علما و طلاب در حضور والا نشسته استماع ذکر مصیبت می کنند، موقع شرفیابی نیست.

صاحب منصبان در بار والا به اطاقی که پیشخدمتها نشسته و اسباب چای و شربت گسترده بودند دعوتم کردند. دیدم غیر از آنجا هم در آن عمارت اطاق مسکون روشنی نیست آنجا رفته نشستم. مجلس روضه تا سه ساعت طول کشید. سه و نیم شام آوردند. چهار و نیم از شام فارغ شدند. بعد دیدم چند

۱ - میرزا سعیدخان مؤتمن الملك از سال ۱۲۶۹ الی ۱۲۹۰ ع. ق به وزارت

امور خارجه منصوب بود. در سال ۱۲۹۰ ع. ق که میرزا حسن خان مشیرالدوله سپهسالار بعد از مدارت وزیر امور خارجه شد، مؤتمن الملك را به تولیت آستان قدس رضوی برگزیدند و تا سال ۱۲۹۷ به این سمت باقی بود. در این سال که سپهسالار از وزارت امور خارجه معزول گردید و حکمران قزوین شد، مؤتمن الملك مجدداً به وزارت امور خارجه منصوب گردید و تا آخر عمر سال ۱۳۰۱ ع. ق در این سمت باقی بود.



نفر از پیشخدمت و فراش خلوت آمدند که بر خیزید برویم بالاخانه . من خیال کردم که آنجا نشیمن خاص سرکار والا است ، مرا آنجا می‌برند که سرکار والا هم بعد از انقضای مجلس آنجا تشریف می‌آرند و از مأموریت و تکلیف من و بروز تفقدات ملوکانه ، اظهار خواهند فرمود . وقتی که بالاخانه رفتم ، دیدم چند ظرف پلو و چلو و خورش نیم خورده بیخ کرده ماسیده ، آنهم خیلی کم در هر ظرفی البته ربع آنچه داشته نمانده ، گذاشته‌اند و ده بیست نفر پیشخدمت فراش خلوت دورش را گرفته به من به اصرار تکلیف کردند . با اینکه آن روز مجال نهار خوردن نکرده بودم ، طبیعت هیچ اقدام و میل نکرد . گفتم امروز نهار را دیر خوردم میل ندارم به کناری نشسته خود را به کتابی مشغول کردم . در این بین آمدند که نواب والا احضار فرموده است . رفتم . اطاق بسیار طولانی بود . از در که داخل شدم رعایت کمال ادب را ، همان دم در تعظیم کرده ، ایستادم . فرمودند : کی آمدی ؟ گفتم : امروز ظهر . گفتند : چند روز است از طهران بیرون آمدی ؟ گفتم : بیست و چهار روز است . گفتند : چرا دیر آمدی ؟ گفتم با مال خودم آمدم . گفتند : خیال می‌کردم به چاپاری می‌آئی . شاه طهران تشریف داشتند ؟ گفتم : بلی ! گفتند : سپهسالار شهر بود ؟ گفتم : بلی ! گفتند : احکامات را آورده‌ای ؟ گفتم حاضر نیست . گفتند : کجا منزل کرده‌ای ؟ گفتم : خانه سید زیارت نامه خوانی . گفتند صبح بیار به بینم ، زود باید بروی ! گفتم : بسیار خوب ! برخاستند به اندرون رفتند . من به منزل برگشتم . ساعت شش شام خورده خوابیدم .

**روز شنبه پنجم .** صبح برخاسته ، نماز کرده ، به حمام شاه وردی خان

رفته ، غسل زیارت کرده ، روانه حرم شدم ، زیارت کردم ، مراجعت به منزل نمودم . میرزا محمدخان کاشی و میرزا حیدرعلی خان و میرزا فتح الله میرزای تلگراف با چند نفر سادات مشهدی به منزل آمدند . میرزا حیدرعلی خان گفت : دیروز با مصطفی قلی خمان میر پنجه رئیس قشون خراسان بودم . ورود شما را شنیدم عازم منزل شما شدم . میر پنجه گفت : از من سلام برسانید ، خودم هم

به دیدن خواهم آمد . بعد عبدالوهاب صاحب خانه اولی گفت : خانه دیگر دارم ، بهتر از آن خانه و مفروش ، آنجا بیایید منزل کنید . گفتم حالا باید درب خانه برم . بعد از مراجعت می آیم می بینم ، اگر خوب و بهتر از اینجا است خواهم آمد . بر خاستم ، احکام را برداشته خدمت نواب والا رفتم . احکام را ملاحظه فرمودند . پرسیدند : شما از اجزای وزارت خارجه هستید ؟ گفتم : بلی ! بعد فصلی از اخبار طهران جو یا شدند . هر چه می دانستم گفتم . چون یکی از احکام در باب استخلاص ملا محمود نام مازندرانی بود ، از اسیری بخارا ، فرمودند این آخوند خودش آمده است . گفتم : بفرمائید او را بیارند ببینم . فرمودند فراش برود او را بیارد . تا ظهر آنجا ماندم : آخوند نیامد . نواب والا نهار خواستند . من مرخص شده به منزل آمدم ، نهار خوردم به سراغ منزل و خانه عبدالوهاب بر آمدم ، او را نیافتم . رفتم مسجد گوهرشاد نماز کردم قدری در اطراف صحن گردش کردم . دو ساعت به غروب مانده روانه منزل متولی باشی شدم . در بین راه دیدم در کالسکه نشسته می آیند . اظهار لطف کرده ، فرمودند : من به جای خوبی می روم . اگر جایی کاری نداری بیا برویم . در خدمت ایشان رفتیم به منزل سیدی از بنی اعمام مرحوم مشیرالدوله . آنجا فصلی از احوالات طهران و اوضاع وزارت خارجه پرسیدند ، و آنچه می دانستم گفتم . پس از ساعتی میرزا مصطفی خان پسرش که نایب التولیه است آمد . به او فرمود : آمدن میرزا خانلرخان خیلی مغتنم است . بعد استفسار از سبب مأموریت این سفرم کردند . تفصیل را گفتم . فرمود این کارها همه با مأموریت شما انجام می گیرد . بعد شرحی از امیر قاین و کفایت او بیان کردند ، و گفتند : با ما در میانه حکام جزء خراسان همان یکی آشنائی و مراوده و مکاتبه دارد و این دلیل است که از روی قاعده ذاتی و عقلی و معقولیت اوست . شما که می روید ، به او کاغذی می نویسم و او را نهیت می گویم از مأموریت شما به آنجا . اظهار امتنان کردم . وقت مغرب از آنجا برخاسته ، من و میرزا مصطفی خان به

قهو خانه مبارکه رفتیم و قهوه خوردیم . از آنجا آمدیم به کفشخانه مبارکه . دیدم متولی باشی روی سکوی کفشدار نشسته به رتق و فتق امور آستانه مقدسه مشغول است . آنجا نشستیم . چای آوردند ، خوردیم . شخص زواری از باد کوبه يك قبضه قمه ، کار داغستان که غلافش نقره سوار کرده بود ، به عنوان وقف برای پیشکش آستانه مقدسه آورده بود ، تماشا کردیم . ثبت کردند . قبض آنرا به شخص حامل دادند . قمه را به خازن سرکاری سپرده برخاستند . خدا حافظ کرده به منزل آمدم . سه ساعت از شب گذشته بود این روزنامه را نوشتم . شام خوردم ، خوابیدم .

روز یکشنبه ششم . صبح برخاسته نماز کرده ، به حمام پاچنار رفتم . غسل کرده بیرون آمدم . خانه عبدالوهاب را دیدم جای خوبی است . گفتم بنه را از خانه سیدحسین به آنجا نقل کنند . به حرم مشرف شدم . پس از زیارت ، روانه تلگرافخانه شدم . آنجا آدمی فرستادم ملا محمود اسیر را بیارند ببینم . منزلش نبود . میرزا جدر علی خان سرتیپ تلگراف نگاهداشت . نهار آوردند . آب گوشت ، آش زرشک ، آش کشک ، نیمرو ، کباب کبک بوده ، خوردیم . بعد از نهار به منزل جدید آمدم ، یعنی خانه آقا عبدالوهاب . فراشی از شاهزاده آمد . ملا محمود را آورد . از سرگذشت او مطلع شدم . وقت عصر مصطفی قلیخان میر پنجه که رئیس قشون خراسان است باعزیزالله سرتیپ سواره شاهسون اینانلو و سرتیپ تلگراف و میرزا محمد علی منشی باشی شاهزاده و میرزا اسمعیل منشی مستشارالملك و میرزا احسنعلی سر رشته دار ، به دیدن آمدند . تا بعد از مغرب بودند ، چای خوردند . عزیزالله خان خیلی گله کرد که چرا منزل من پیاده نشدی؟ معلوم شد شاهسون عراق هم رسوم انسانیت را از حاکم و پیشکار این مملکت خراسان بهتر می داند . در این بین قهوه سینی مشتمل بر دو کله قند و يك کاسه نبات آوردند که عبدالله خان سرهنگ فوج فدوی قراقرلو پسر اعتماد السلطنه منزل مبارکی داده است . بعد از رفتن حضرات مفصله ، عبدالله خان خودش

آمد. خیلی انسانیت، تعارف، مهربانی بنا ادب کرد. با اصرار وعده خواست که باید این چند روزه توقف اینجا را، منزل من منزل کنید. معلوم شد انسانیت قراگزلو از سایرین مأورین بیشتر است. قریب دو ساعتی بود. بعد از رفتن او عازم حرم مبارک شدم. درب خانه 'آدم' . آدمی آمد که میرزا محمد حسن امین وظائف و محمد حسین خان پسر محمودخان کلانتر سابق طهران می خواهند اینجا بیایند. گفتم حالا زیارت می روم، فردا صبح بیایند. رفتم به حرم، نماز و زیارت کردم، اینک مراجعت کرده می نویسم.

**روز دوشنبه هفتم.** قبل از صبح برخاسته به حمام آستانه مقدسه رفته

غسل کرده، بیرون آمدم. به حرم مشرف شده، زیارت کردم. تسبیح یسرخیلی قشنگی که یادگار رفیقی از اهل گیلان بود، در حرم گم کرده، در پشت سر مطهر، زیارت عاشورا خوانده، مشغول لعن و سلام بیرون آمده، به منزل آمدم. چای خوردیم. آقا عبدالوهاب صاحب خانه آمد قدری صحبت کردیم. آدم خوب کار آمدی است. بعد میرزا محمد حسن امین وظایف خراسان و محمد حسین خان پسر محمودخان کلانتر که پیشخدمت رکن الدوله است آمدند. مدتی نشسته چای خوردند، صحبت کردند، رفتند. رفعه ای از میرزا اسمعیل منشی مستشارالملک رسید که مستشارالملک بعد از عذر خواهی، از بی اطلاع بودن و اشتغال به تعزیه داری، امشب را وعده خواسته اند به مجلس روضه و ملاقات مخصوص. ساعت شش از دسته رفته از منزل حرکت کرده به قصد منزل متولی باشی روانه شدم. در صحن مبارک با میرزا مصطفی خان پسر ایشان که نایب التولیه است ملاقات کردم. گفت: جناب عالی اندرون هستند، عصر می توان ملاقات کرد، روانه تلگرافخانه شده، آنجا تلگرافی از استخلاص

ملا محمود از بخارا و بقتل رسیدن فروشنده او خدمت حضرت اجل<sup>۱</sup> عرض کردم. میرزا حیدرعلی خان و میرزا علی محمد پسر مستشارالملك که آنجا آمده بودند، تکلیف کردند که برویم به تکیه دولتی و تعزیه. در این بین مسموع شد که جنب تلگرافخانه و در صحن جدید، کاغذی به دیوار چسبانیده اند. شرحی مبسوط از تعذیبات و سوء رفتار مستشارالملك در آن نوشته شده. پسر مستشار فرستاد کاغذها را کنند، آوردند. از آنجا به اتفاق رفتیم به تکیه که در خیابان علیا در کاروانسرای مرحوم میرزا فضل الله وزیر نظام وقفی سرکار فیض آثار، بسته اند. در یکی از غرفات آنجا نشستیم. بعد از ساعتی نایب التولیه و مصطفی قلی خان میرپنجه و عزیزالله سرتیپ و اصلان خان سرتیپ توپخانه و جمعی از صاحب منصبان نظامی و عبدالله خان سرهنگ، محمد حسین میرزای تلگرافچی نبیره مؤیدالدوله، کوچک میرزای پسر حاجی محمد ولی میرزا هم آمدند. دو ساعت به غروب مانده شاهزاده رکن الدوله هم تشریف آوردند به غرفه مخصوص خودشان در پشت آغشته آینه نشستند.

تعزیه به مجلس آوردند. مجلس شهادت طفلان زینب و شهادت حضرت علی اکبر سلام الله علیهم بود. وضع تکیه و تعزیه همه خوب و مرغوب بود. پس از انقضای مجلس، میرپنجه وعده فردا شب را خواست. وقت غروب برخاسته به حرم مشرف شده، زیارت کرده، به منزل آمد. میرزا اسمعیل منشی مستشارالملك آمده منتظر من بود. میرزا صادق پسر میرزا کاظم و سیدی از اهل مشهد هم به دیدن آمده بودند. اسب حاضر کردند، سوار شده به اتفاق میرزا اسمعیل روانه منزل مستشارالملك شدیم. باران می بارید. زمینها بسیار گل بود. به زحمت رفتیم. مستشارالملك در اطاق خلوت با پسر میرزا علی محمد و دو نفر دیگر نشسته منتظر من بود. داخل شدم. مستشارالملك برخاست. خیلی اظهار مسرت و مهربانی از ورودم کرد، و عذرخواهی از

۱ - مقصود از حضرت اجل در این سفر نامه همه جامیرزا حسین خان مشیرالدوله

سه سال است که در این زمان وزیر امور خارجه بوده و امور خراسان نیز زیر نظر او بود.

اینکه بی اطلاع از ورود من بود ، و گله کرد که با آنهمه دوستی های سوابق ایام ، چرا اینجا پیاده نشدید منزل شما اینجا بود . بعد از تعارفات رسمی ، احکام را دادم خواند . قدری صحبت از امیر قاین و فقره جنس داشت و گفت : در طهران مشتهه شده است . امیر قاین در اصل این جمع حرف دارد . این بیست و دو هزار خروار را محمدجعفرخان حاکم سابق سیستان و میرزا محمد علی مستوفی قاین قلمداد کرده اند ، و او می گوید : اگر بخواهم این معامله را بکنم ، بسیاری از سکنه آنجا به آن سمت رودخانه فراری می شوند و من مورد سخت می شوم . اگر اذن می دهید و من مقصر نمی شوم ، این معامله را من هم می کنم . کتابچه جزء جمع این جنس ایجاست . گفتم : باید به من بدهید . به میرزاها پیش گفت صورتی برای من بنویسند . برخاستیم به اطاق بزرگی که مجالس روضه بود ، رفتیم . جمعی سادات و علما و طلاب بودند . در شاه نشین این اطاق پتوی فرنگی انداخته بودند . من و خودش نشستیم .

در آن شاه نشین يك جاروهفت وهشت لاله بود . همه جرز ها دیوار کوب دوشاخه بود . چهار روضه خوان ، خواندند . شام آوردند . ده خوانچه بود . بعد از شام طلاب تعظیم و کرنش کرده ، رفتند . مستشار الملک بعضی احوالات از طهران پرسید . بعد گفت : چند نفر آدم همراه دارید؟ گفتم : چهار نفر همراهند ، دو نفر هم عقب مانده اند ، خواهند آمد . گفت : کم است ، ده سوار هم از این جا همراه می کنم . باشوکت بروید ، وضع آنجا ها اینطور است . گفتم : هر طور صلاح اینجاها را می دانید ، آنطور می کنم . بعد باز تعارف کرد که هر چه از هر قبیل ملزومات لازم باشد به خودم اطلاع بدهید مهیا کنیم . خدا حافظ کردم . گفتم : این دوروزه که تاسوعا و عاشورا است . بعد از عاشورا باید به نهیة حرکت شما بر آئیم . انشاء الله پنج شش روزه بروید . به منزل آمده خوابیدم .

روز سه شنبه هشتم . صبح برخاسته به حمام پاچنار غسل کرده ، مشرف شدم . زیارت کرده ، به منزل آمدم . حاجی میرزا محمد علی وزیر سرکار

فیض آثار و بک شاهزاده از اولاد شاه زمان افغان آمدند . بعد کوچک میرزابه دیدن آمدند ، صحبت کردیم . کوچک میرزا شرحی از اظهار خصوصیت های غایبانه مستشارالملک بیان کرد ، رفتند . بعد ملاعبدالخالق برادر زاده و داماد مرحوم ملاعبدالرحمن شیخ الاسلام آمد . مدتی نشست ، صحبت کردیم . برخاستیم درب منزل صندوقدار مستشار الملک آمد که مستشار سلام می رساند و پس از تعارفات و منزل مبارکی ، پنجاه تومان فرستاده است برای مخارج این چند روزه اینجا . گفتم : محمدجعفر بگیرد و رفته به منزل متولی باشی . باران می آمد . اندرون بودند . به اطاقی نشستم . مستوفی سرکار فیض آثار هم آمد . چسای آوردند . جناب متولی باشی هم بیرون آمدند . وقت تنگ بود . به منزل شاهزاده والی موعود بودند . مدتی در دالان ایستاده صحبت داشتند .

جمعی از خانی ها برای اینکه درویشعلی خان حاکم آنجا را گرفته حبس کرده بودند ، و میرزا محمدحسین مستوفی هراتی را به حکومت خاف فرستاده بودند ، به منزل متولی باشی بست آمده بودند . صحبت آنها را به میان آورده ، فرمودند : میرزاخانلری خان ! امر خراسان خیلی مغشوش و محل احتیاط است . بعد فرمودند : امر خراسان ... و دستشان را بیالا و پائین حرکت می دادند . دیدم جویای یک عبارتی هستند که خیالی از بداعت نباشد . عرض کردم مترجرج است . فرمودند : بلی ! مترجرج است . فرمودند : شما را هیچ محلی بطبع ندیدم . شما هم زود می خواهید بروید . امروز فردا هم که عاشورا است . عرض کردم : دوسه روزی بعد از عاشورا هر طور است طفره می زنم شرفیاب می شوم . فرمودند : بلی ! البته طفره بزیند ، شما را خوب بینم . تشریف بردند . من رفتم تلگرافخانه . اسب آوردند ، با میرزا حیدرعلی خان سوار شده رفتم بخانه میرپنجه . عزیزالله خان سرتیپ سواره شاهسون اینانلو هم آنجا بودند . هر دو خیلی از اغتشاش امر معامله خراسان و تعدیات و تقلبات مستشار الملک مذاکرات کردند ، و شرحی از تعدیات و استیلای امیرقائن و یأس از اینکه این مأموریت من انجام

بگیرد گفتند . بعد گفتم : آخر شاهزاده شما را گماشته است که اطلاعات از قائن به من بدهید گفت : بلی ! من چهار پنج سفر به قائن مأمور شده ام . اطلاعات من همین ها بود که گفتم . گفتم : خوب حالا تکلیف چیست ؟ اگر شما بجای من باشید چه می کنید ؟ هر دو گفتند : تسلیم می شدیم پیش امیر قائن . به غیر این اگر بکنید ، ده روز یکدفعه هم او را ملاقات نخواهید کرد . شام خوردیم و روانه منزل شده ، خوابیدم .

**روز چهارشنبه نهم .** صبح برخاسته به حمام پاچنار رفته ، غسل کرده ، مشرف شدم . نماز ، زیارت کرده به منزل آمدم . چای خورده ، آقا عبدالوهاب آمد ، دو سه نفر از اهل طبس آمده متاعی دارند ، می فروشند . گفتم : بیایند ! آمدند که پاره ای اجناس داشتند ، گران گفتند ، معامله نشد ، رفتند . وقت عصر کربلائی نامی دلال آمد که بعضی اجناس و قماش کابلی دارم ، اگر طالبید بیارم ؟ گفتم بیار بیارم ، رفت . وقت مغرب آمد گفتم : منزل بمان تا من مشرف شده برگردم . او ماند . من به حرم مشرف شدم ، برگشتم اجناسش را آورد . دیدم پر بدن بود . اما خیلی گران می گفت . برك را توپی ده تومان گفت ، نخردم . من هم شام خورده ساعت پنج از شب باز به حرم مشرف شدم . میرزا مصطفی خان نایب التولیه و صاحب - منصبان آستانه مبارکه و خدام ، در ایوان طلای قدیم جمع شده ، ساعتی نشستند . بعد برخاسته ، از جلو ایوان تا درب صحن مقدس ، از طرف خیابان سفلی ، هر نفری يك شمع گچی به دست گرفته ، يك حوزة بزرگی ایستاده ، مدتی نوحه می خواندند و سینه می زدند . من با كوچك میرزا كنار ایوان نشسته صحبت می کردیم . بعد نایب التولیه و سایرین هم از سینه زدن خلاص شده ، آمدند . منقلها را آتش کرده ، چای دادند ، شربت دادند ، تا ساعت هشت از شب آنجا مشغول به این قسم تعزیه داری بودیم . بعد زیارت کرده ، به منزل آمده ، خوابیدم

**روز پنجشنبه ، عاشورا .** صبح حمام رفته ، غسل کرده مشرف شدم .

زیارت کرده به منزل آمدم . خانه حاجی محمد رضا که پدر عبدالوهاب صاحب



خانه باشد ، روضه می خواندند رفتیم . پس از روضه به منزل آمدم . بعد از ظهر حاجی محمد کاظم خان ، آدم امیر قائن که همان شب از قائن آمده بود ، منزل من آمد . مدتی نشست . احوالات قائن را قدری گفت . پنج ساعت به غروب مانده تکیه دولتی برای تعزیه رفتیم . حجره حاجی نصرالله طهرانی نشسته تعزیه گوش کردم . مجلس شهادت امام علیه السلام بود . قریب به غروب بیرون آمده در صحن مقدس شنیدم ، رستم خان پسر جعفر قلی خان عمه زاده ، که از طرف سرکار ولیعهد خلعت برای امیر قائن برده بود ، آمده در یکی از خلوت های صحن مبارك منزل کرده ، به منزل اورفتم . زیاد اظهار مسرت کرد . تا بعد از مغرب آنجا بودم . چای خوردیم . عبدالحسین برادرش هم همراهش بود . وعده فرداشب را خواست که آنجا بمانم ، شام بخورم . از آنجا برخاسته به حرم مشرف شدم .

جناب متولی باشی در بالای سر مبارك نماز می کرد . بعد از نماز تکلیفم کردند به روضه . درب حرم مبارك رفتیم . آنجا تا ساعت سه به ذکر مصیبت مشغول بودیم . بعد برخاسته تا درب کفشخانه مبارک که ایشان را مشایعت کردم . درب کفشخانه صندلی گذاشته جناب ایشان بقدر يك ساعت ونیم آنجا روی صندلی نشسته به رسیدگی و جواب عرایض بعضی از منتسبین آستانه مبارک مشغول شدند . من هم آنجا با نایب التولیه و فراشباشی سرکار که میرزا داود نام است نشسته ، چای خوردیم . چهار ساعتی شب برخاسته از ایشان خدا حافظ کردیم . نایب التولیه گفت : جناب عالی فرموده اند در این دو سه شب ، شبی را که نزدیک تر باشد از شما دعوت کنم به منزل که محلی بطبع ، شما را ملاقات کنند . گفتیم : نیک آمد . به منزل آمده ، شام خورده ، خوابیدم .

**روز جمعه یازدهم .** صبح به حمام پاچنار غسل کرده به حرم مشرف و از آنجا به منزل عبدالله خان سرهنگ فوج فدوی قراگزلو ، بیازدید رفتیم . چای خورده ، مدتی نشستیم . از آنجا بیازدید عزیزالله خان سرتیپ سواره شاهسون

رفتم . حسین خان پسر اصلان خان سرتیپ توپخانه که برای هفت هزار تومان بقیه اقساط قائن رفته بود و مراجعت کرده آنجا آمد . بعضی اخبار قائن را گفتم . از جمله گفتم کلات نصیرخان را انگلیس به غلبه گرفت . از آنجا به بازدید میرزا محمدحسن امین وظایف و حاجی اسکندرخان که منزل او نازل شده بود رفتم . پنج ساعت به غروب مانده به منزل آمدم . یکی از خاندادهای کابل به منزل من آمده نشسته بود ، به دلالت یکی از نوکرهای سابق من که در مشهد می زیست . خیلی اظهار خصوصیت و مهربانی کرد . شب را منزل من ماند . فرستادم از رستم خان عذر خواستم که امشب مهمانی رسید نتوانستم منزل شما بیایم . خانداده کابلی قلیان تریاک بسیار می کشید . شب را به صحبت های افغانستان گذرانیدیم .

### صبح روز شنبه دوازدهم . حمام رفته غسل کرده بیرون آمدم . دربار

خانه زیارت عاشورا خواندم . خانداده کابلی رفت ، وعده کرد که کنیز کرد خیلی ممتازی که گفتم دارم ، برای من بیارد ، بخرم . بعد از رفتن او ، منم سوار شده به درب خانه خدمت نواب والا ، شاهزاده والی رفتم . مستشارالملك آنجا در حضور ، یعنی پیش روی نواب والا نشسته ، مشغول تحریر بود . محمد باقرخان نامی که به رسولی به هرات رفته و آمده بود ، ایستاده اطلاعات خود را عرض می کرد . محمد تقی خان ، برادر زن متولی باشی هم که در خدمت والا جنرال آجودان حضور است ، ایستاده بود . من که داخل شدم ، نواب والا بجائی که بالا دست آنها بود ، اشاره کرد . آنجا ایستادم . فرمودند احکام فلانکس را بر طبق احکام دارالخلافة بنویس . بعد مستشارالملك برای منشی تقریر کرد . خلاصه اینکه فقره حساب سه ساله که در احکام طهران نوشته شده ، دو سالش که با شما نبوده ، با محمد جعفرخان و صمصام الملك بوده است . حساب یک سال دیگر را هم که شما پرداخته ، مفاصا دارید . صورت آن مفاصا ها را مهوآ به میرزا خانلر خان بدهید به طهران بفرستد و عمل جنس دو ساله را هم

با او بگذرانید. بعد فقره بقیه مالیات هذه السنه قائن به میان آمد که حشمت الملك مبلغی نگاهداشته، برای مواجب فوج جدید می خواهد، محسوب دارد. مستشار الملك عرض کرد: به خرج ما نیامده است. خوب است آن را هم به میرزا خانلرخان رجوع کنید. فرمودند، آدم حشمت الملك آمده است و به مانوشته است. همین جا آدمش می پردازد. من عرض کردم، استدعا دارم کارهای آدم حشمت الملك را زودتر انجام فرموده مرخص فرمایند، که من در راه به او حاجت دارم و هم در قائن وجودش لازم است. فرمودند: او کار، خیلی دارد. مشکل است با شما بیاید. عرض کردم: می گفت بیش از یکی دو فقره کاری ندارم و آنها در يك روز انجام می گیرد. فرمودند: اگر کارش تمام شود البته با شما بیاید بهتر است.

حکایت ملامحمود اسیر بخارا را عرض کردم که استدعای خرجی دارد که برود طهران، و از آنجا به عتبات. فرمودند چه عیب دارد. در این بین فوج قرائی را که از سرخس مراجعت کرده بودند، میرپنجه به حضور آورد. چهار نفر ترکمان هم اسیر آورده بودند. اسرا را فرمودند به فراش باشی بسپارند. نواب والا نهار خواستند. من مرخص شده، به منزل آمدم نهار خورده، در این بین گوهر خانم دختر حاجی شاهقلی میرزا آمد. اظهار تعارف و مهربانی و احوالپرسی کرد. گفت: اگر کاری، خدمتی داشته باشید بگوئید که نظر به نسبتی که هست، من حاضرم و مضایقه نمی کنم. گفتم: البته زحمتی باشد اطلاع می دهم. خیلی از روزگار و پریشانی خودش آه و ناله کرد و رفت. وقت عصر بیرون آمده بازار رفتم. قدری گردش کردم. بعضی اسباب سفر خریدم. شیشه ساعت شکسته بود، دادم به ساعت ساز شیشه بیندازد. آمدم به حرم مشرف شدم. به محمد جعفر گفتم، برو ساعت را بگیر و بیار. رفت گرفت. از حرم بیرون آمدم. دیدم محمد جعفر پیدا نیست. از صحن بیرون آمدم. دیدم در بالا خیابان گردش می کند. گفتم ساعت را بیار. ساعت را از بغلش بیرون آورد، زنجیر ساعت را گم کرده بود. زنجیر با در کلید و حلقه

وقلاب همه طلا و خیالی ممتاز بود که دوازده تومان خریده بودم . گفتم : حالا کجا بودی؟ گفت : دکان دلاکی رفته بودم . غریب این است که می گوید ساعت را از ساعت ساز با زنجیر گرفته در بغلم گذاشتم و هیچ بیرون نیاوردم تا حالا و معذک زنجیر پیدا نیست . خلاصه شب را به منزل آمده ، از اهل خراسان دو سه نفر آمدند تا آخر شب بودند . شام خورده خوابیدم .

روز یکشنبه سیزدهم . صبح برخاستم ، حمام رفتم . به منزل آمدم . باز شاهزاده گور خانم آمد . مدتی نشست ، چای خورد . از من پول خرجی و قیمت يك قالی میاذا فرش خواهش کرد گفتم : انشاءالله پولی برسد می دهم ، رفت . من هم سوار شده به درب خانه رفتم ، خدمت نواب والا رسیدم . از منزل سؤال کردند . گفتم : در خیابان سفلی . فرمودند اسم صاحبخانهات چیست . گفتم : آقا عبدالوهاب . فرمودند سابقاً هم خراسان بودید؟ گفتم : بلی ! زمان حکومت فرمانفرما و وزیر نظام . شرحی از آن ایام صحبت شد . مستشارالملك آمد ، از حرکت من سؤال کردند . گفتم : کاری ندارم مگر اینکه کارحاجی محمد کاظم خان را تمام کنید با من بیاید؟ گفتند : او هم کاری ندارد . او را احضار کردند که بیاید مطالبش را بگوید ، جواب بشنود ، با من روانه شود . عرض کردم : دیروز فرستادم مال بنه کرایه کنند . می گیرند : از اینجا به قائن هیچ قافله و مکاری عبور و مرور ندارد . فرمودند : مگر می ترسی ؟ عرض کردم : خیر ! مال بنه می خواهم . فرمودند ، ده سوار همراه می کنم . زیاده تر هم اگر بخواهی می فرستم . عرض کردم : سوار که بنه مرا نمی تواند حمل کند . جعفرقلی میرزا پسر حاجی محمدولی میرزا هم حاضر بود . گفت : بلی : ! از اینجا به قائن مال پیدا نمی شود ، مگر گاهی شتردارقائنی می آید .

بعد نواب والا از جعفرقلی میرزا وقایع ایام باغی گری سالار راجویا شدند ، و او مشغول شنبه گفتن . از ظهر تا سه ساعت به غروب مانده صحبت طول کشید . سه به غروب مانده نواب والا به قورخانه تشریف بردند . من و مستشارالملك

و میرپنجه هم بودیم. در قورخانه حاجی محمد کاظم خان را آوردند. دو تعلیقه از حضرت اجل ابراز کرد برای سند خرج. شاهزاده فرمودند: از اینها چیزی نفهمیدم. دادند دیدم. عرض کردم: یکی از اینها در باب چهار صد و پنجاه تومان قیمت اسب توپخانه است، سند است و باید به خرج امیر قائن بیاید. آن دیگری که مخارج ساختن طویله است، باید سرکار و الا امینی را بفرستید باز دید کند، به عرض برساند تا حکم آن شود. فرمودند: بسیار خوب. قرار شد حکمی به عهده من بنویسند که من در قائن رسیدگی کنم و آنچه تصدیق کردم، آنوقت حکم آنرا بفرمایند و به خرج قائن بیارند. در باب مواجب فوج جدید قائن هم قرار شد حاجی محمد کاظم خان برود خدمت حضرت اشرف تلگراف کند اگر حکم فرمودند، به خرج بیارند و الا فلا.

حاجی محمد کاظم خان رفت تلگرافخانه. من با حاجی اسکندر خان رفتیم منزل امیرزاده. قدری صحبت از شعر و ادب کردم. حاجی اسکندر خان گفت: سرکار و الا خیال کرده اند شمار اطهران و کیل خودشان بکنند که به امورات ایشان رسیدگی کنید. امیرزاده هم اظهار کردند که جناب اجل به من وعده مواجبی فرمودانده و دیگر دنباله اش پرسید خواهش دارم در این باب یادآوری کنید. گفتم: اگر خدمات سرکار و الا به من رجوع شد، انشاء الله این خدمت را بلکه بتوانم انجام دهم. از آنجا برخاسته به تلگرافخانه رفتم، نماز کردم، حاجی محمد کاظم خان هم آمد تلگرافی در باب مواجب فوج جدید برایش نوشتم. آنجا گذاشت که فردا بگویند. مغرب از اینجا برخاسته به حرم مشرف شدم. زیارت و نماز کرده به منزل آمدم. رستم خان باز آدمی فرستاد احوال پرسی کرد. قرار ملاقات به فردا داده، شام خوردم و خوابیدم.

**روز دو شنبه چهاردهم.** صبح برخاسته، حمام رفتم بیرون آمدم. به منزل رستم خان رفتم. مجلس روضه بود. تا قریب به ظهر آنجا بودم. بعد برخاسته در بازار یک بند ساعت و کلید ساعت به هزار دینار خریدم. ظهر به منزل آمدم، نهار خوردم، به حرم مشرف شده، نماز و زیارت کرده، مراجعت

کردم . يك ساعت به غروب مانده ، ميرزا مصطفی خان نایب التولیه با میرزا محمد علی آمدند . حاجی محمد کاظم خان آدم امیر قاین آمد . تا دو ساعتی شب بودند . مذکور شد بند و کلید های ساعت مرا شخصی سبزواری پیدا کرده ، خواسته است به شخص صرافی درب صحن مقدس بفروشد . آن شخص صراف به حاجی نصرالله دربان کشیک دوم اطلاع داده ، دربان آن سبزواری را شناخته و روانه کرده است و حالا می گوید منزل سبزواری را نمی دانم . نایب التولیه فرستاد آن صراف و دربان را آوردند . تقریرات آنها که معلوم شد ، به دربان گفتند : تر باید یا زنجیر را بدهی یا شخص سبزواری را ، آنها رفتند . دو ساعتی شب هم از طرف جناب متولی باشی وعده شب چهارشنبه شانزدهم را از من خواسته تشریف بردند . آخر شب شام خورده ، خوابیدم .

**روز سه شنبه پانزدهم .** صبح برخاستم . میرزا علی محمد پسر مستشار هم آدم فرستاده بود که عصر می آیم و بمانم . حمام رفتم ، سر کیسه کرده : رنگت و حنا بستم ، خوابیدم . قریب به ظهر بیرون آمده ، نهار خورده ، عصر محمد کاظم خان ، آقا عبدالکریم ناظر مستشار الملك را برداشته به منزل من آورد که از اخوان است و مایل ملاقات شما شد . مدتی با آنها طریق اخوت پیمودیم . بعد از چای و قلیانها ، رفتند . خالی الذهن نشسته بودم ، دیدم کسی آمد . پرده اطاق را برچید که جناب متولی باشی خلعت التفات کرده اند . حبیب پیشخدمت جناب متولی باشی پیدا شد . بقچه ترمه به روی دست گرفته آورد پیش من گذاشت باز کردم ، دیدم سرداری سلسله ، تن پوش است که از روی کمال محبت قلبی التفات کرده اند . ولی از طرف من بهیچوجه همچو گمان و انتظاری نبوده . باری جواب اظهار التفات ، اظهار تشکر کردم . سرداری را پوشیده به حرم مشرف شدم . نماز و زیارت کرده روانه منزل متولی باشی شدم . عصر این روز تلگرافی از جناب سپه سالار آوردند که بعد از ورود مشهد احکام قاین را به امانت خدمت نواب والا بگذار و به موجب احکامی که با چاپار می فرستم ، اول

تربت برو. دو فقره کنار آنجا را انجام داده مراجعت کن، بعد به قاین برو. خلاصه خدمت متولی باشی رفتم. تا ساعت پنج و نیم از شب خدمتشان بودم. خیلی اظهار التفات و صحبت ها فرمودند. من جمله سوال کردند حالت و کار من بهتر است یا آنها که طهر اند؟ گفتم: اشهد بالله کار شما از کار شاه بهتر است تا چه رسد به وزراء، و در این باب شرحی طویل گفته شد. ساعت پنج و نیم برخاسته منزل آمدم و خوابیدم.

روز چهارشنبه شانزدهم. صبح برخاستم. فرستادم عقب رستم خان آمد مشغول صحبت شدیم. جای خوردیم، صحبت ها کردیم. برخاسته رفت. من هم سوار شده به ارك خدمت نواب والا رسیدم. فرمودند شما کی می روید؟ خوب است منتظر حاجی محمد کاظم خان نشوید. عرص کردم تلگرافی رسیده است که منتظر احکام تربت باشم و بعد از انجام خدمت تربت به قائن بروم. فرمودند: خدمت تربت چه خواهد بود؟ گفتم: معلوم نیست! فرمودند: از این قرار تا ده پانزده روز خواهید بود؟! گفتم: شاید! فرمودند: هر طور است حکم است باید اطاعت کرد. مرخص شدم. به منزل آمده، ساعتی تکیه کردم، چرت می زدم. دیدم آدمی داخل اطاق شد و گفت: فراش آمده می گوید خان فراشباشی سرکار والا شما را خواسته است. وحشت کردم. با خود گفتم: البته از طهران حکمی رسیده است که مرا به مقام مؤاخذه ببرند. تأملی کرده، گفتم: فراش را بگوئید بیاید بینم. فراش آمد، گفت: خان باشی دعا رساند که شما امشب بیاید منزل من. گفتم: چه مطلب است. گفت: مهمانی کرده است. گفتم: خان باشی که با من سابقه آشنائی ندارد منزل مرا ندیده است. وضع دعوت مهمانی قبل از آشنائی که اینطور نمی شود. بلکه ضمناً مطلب دیگر هم هست؟ گفت: آنرا نمی دانم. گفتم: غیر از من دیگری هم هست؟ گفت: بلی! چند نفر را هم باید بروم خبر کنم. گفتم: آیا در قبول این دعوت رضای من هم مدخلیت دارد؟ گفت: بلی! گفتم: پس من نمی آیم. قبول کرد و رفت، و من خوشوقت و آسوده شدم و شکر

کردم که الحمدلله بخیر گذشت . وقت عصر به منزل مستشارالملك رفتم چای خوردیم . قدری صحبت متفرقه کردیم . از فقره تلگراف کار تربت جویا شد . گفتم : از تلگراف معلوم نمی شود . به منزل مراجعت کرده عریضه ای از ورود خودم تا شانزدهم محرم اجمالا به جناب نصیرالدوله<sup>۱</sup> نوشته ، نزد میر پنجه فرستادم که به چاپار بدهند ببرند . شب شد ، شام خورده خوابیدم .

**روز پنجشنبه هفدهم .** صبح برخاسته نماز کردم ، زیارت عاشورا خواندم . پس از ساعتی میرزا داود ، فرشباشی سرکار فیض آثار و بعد از آن میرزا علی محمد مستوفی پسر مستشارالملك و بعد از او حاجی اسکندر خان آمدند تا قریب ظهر نشستند . همه رفتند حاجی اسکندر خان ماند ، نهار خوردیم . خواهش کرد دو مسوده عریضه از قول او به وزیر دفتر و معاونالملك بنویسم ، و رفت . من فرستادم منزل کوچک میرزا که اگر هست بازدید کنم نبود . رفتم تلگرافخانه مسوده های حاجی اسکندر خان را آنجا نوشتم . وقت عصر به بازدید حاجی میرزا محمد علی وزیر سرکار فیض آثار رفتم . حاجی محمد کاظم خان هم بود . آنجا چای خوردیم نماز کردم . وقت مغرب به حرم مشرف شده ، درب حرم به روضه نشستم . جناب متوالی باشی و نایب التولیه هم بودند . ساعت سه برخاسته به منزل رستم خان که در صحن مقدس بود ، رفتم ، نوکرها را روانه کرده ، آنجاشام خوردیم . همانجا خوابیدیم . از ساعت پنج شب باران شروع کرد تا صبح ، بلکه تا فردا شب بارید . حاجی آغا احمد علی خواجه سرکار فیض آثار هم بود .

**روز جمعه هیجدهم .** صبح وقت اذان برخاسته ، چای خوردیم . حاجی آغا احمد علی به توسط رستم وعده مهمانی شب یکشنبه را خواست . شب قبول نکردم . به اصرار روزیکشنبه نهار را وعده گرفت . بعد مجلس روضه منعقد شد . کاکا سیاهی با تاج و لباس درویشی به مجلس روضه آمد . گفتند : پسر



حاجی صاحبقران میرزا<sup>۱</sup> است. از اسمش پرسیدم، گفت: اسم طریقتم شمس علی است. اسم شریعت ندارم. خلاصه، مجلس گذشت. قریب به ظهر برخاسته با حاجی اسکندر خان به حمام حضرت رفته، غسل جمعه کرده، به حرم مشرف شده، به منزل آمدم. سه ساعت به غروب مانده منزل عبدالله خان سرهنگک به روضه رفتم. شاهزاده معین التولیه هاشم میرزا و حاجی میرزا طاهر متولی مسجد گوهر شاد هم آمدند. وقت مغرب از آنجا به منزل و از منزل به حرم به روضه نشستم. نایب التولیه آمد. پس از روضه به اطاق کشیک خانه رفتم. آنجا شرحی در باب خلعت جناب متولی باشی به او گفتم که اینطور خلعت ایشان مناسب نبود که فرقی میان من و فلان آدم نماند. بهتر بود هیچ نمی کردند. چنانچه من هم هیچ متوقع نبودم و اگر می کردند، به وضع و لباس دیگر بود. این فقره خیلی به خاطر من نامناسب آمد. تا ساعت چهار نشسته، صحبت ها کردیم. بعد برخاسته به حرم مشرف شده به آن نظم و ترتیب مقرر در حرم را بستند. به منزل آمده، شام خورده، این روزنامه را نوشتم و اینک قریب به ساعت شش است می خوابم.

**روز شنبه نوزدهم.** صبح زود برخاسته به مهمانخانه سرکار فیض

آثار که مجلس روضه شاهزاده هاشم میرزای معین التولیه بود، رفتم. شاهزاده شیخ الرئیس<sup>۲</sup> که برادر کوچکتر از معین التولیه است به منبر رفته، مدتی طویل تحقیقات احادیث و مواظظ و آخر گریز به مصیبت کردند، با لسانی طلق و بیانی

۱- صاحبقران میرزا پسر چهل و نهم فتحعلیشاه. در تاریخ قاجاریه سپهرنوشته

است او را یک پسر است که محمدحسن خان نام دارد و مادرش دختر ابراهیم خان دولوی قاجار است. معلوم می شود یک پسر دیگر هم داشته که لابد مادرش کنیز سیاه بوده.

۲- شاهزاده ابوالحسن میرزا معروف به شیخ الرئیس و متخلص به حیرت

پسر محمد تقی میرزا حسام السلطنه پسر فتحعلیشاه از فضلا و ادبا و خطبای قاجاریه است. و در سال ۱۲۶۴ هـ. ق در تبریز متولد شد و در سال ۱۳۲۶ هـ. ق در تهران درگذشت.

روشن و فصیح. قریب به ظهر منزل آمدم. آدهی از جانب میرزا خاور شاعر طبسی آمد که می‌خواهد این جا بیاید. محمد ابراهیم را فرستادم که او را وقت عصر بیارد. خودم نهار خورده به بازدید کوچک میرزا رفتم، نبود به بازدید حاجی غلامحسین تاجر معروف به صراف که همسایه بود، رفتم. چای خوردیم. سر قلیان طلا و مرصع به فیروزه و یاقوتی آورد، تماشا کردم. گفت: سید خادم سرکار که نایب حضرت ولیعهد است، برای ولیعهد به چهل تومان تمام کرده است که ببرد. رقعهای از محمد تقی خان آوردند که باز در باب ادعای قدیمش نوشته بود. قلمدان حاضر نبود جواب را وعده به فردا دادم. از آنجا به منزل آمدم. میرزا خاور آمده بود. جوانی است به سن شانزده هفده سال. خیلی خوش معاوره و خوشگل باکمال. در این سن شعر می‌گوید مثل امیر معزی. صحبتش را خیلی غنیمت شمردم که رفیق صحبتی نداشتم. دیدم او هم خیلی مایل بودن در منزل من است. گفتم: همین جا بمان. به منت قبول کرد، ماندیم، شب شد. همه شب با صحبتهای خیلی مطبوع میرزا مشغول بودم. شام خورده، خوابیدم.

**روز یکشنبه بیستم.** صبح زود برخاسته، به حمام پاچنار غسل کرده، به صحن مقدس زیارت خوانده، منزل رستم خان رفتم. عبدالحسین خان يك شیشه مرکب تبریزی به من داد دو نسخه دوا یکی برای بواسیر، یکی برای قوه باه حاجی حسین اصفهانی گفت. پشت کتاب زیاراتم نوشتم. بعد به اتفاق رستم رفتیم خدمت سرکار والا. فرمودند: باید شما بروید. عرض کردم منتظر احکام مأموریت هستم. بعد، از وضع کارهای وزارت خارجه و حالت و وضع سفارتها و مجلس شورای دولتی و فرنگستان و فصلی از میرزا ملکم خان جويا شدند. مفصلا عرض کردم. صحبت خیلی طول کشید. قریب به ظهر بیرون آمده، میرزا محمد علی منشی باشی را بازدید کرده، وقت ظهر بر حسب وعده، به منزل حاجی آغا احمد علی رفتم: نهار خوردیم.

باغ با صفائی در جنب میدان ارك دارد. تا عصر آنجا بودم. وقت

عصر به صحن و حرم مشرف شده، نماز و زیارت کرده به منزل آمدم. آدم محمد تقی خان آمده جواب رقعهاش را گرفت، رفت. میرزا خاور قدری انار خریده منزلی گرم کرده بود. الان هم کنار بخاری نشسته، پف می‌کند و گاهی شعر می‌خواند. انار هم پاره کرده است که من بخورم و متغیر است که چرا من خودم را مشغول کرده‌ام و نه انار می‌خوردم و نه صحبت می‌دارم.

**روز دوشنبه بیست و یکم.** صبح زود رفتم حمام. در سر حمام ملا محمود آمد. ده تومان برای او خرجی از سرکار والا گرفته بودم که به طهران برود. دستخط آن را به او دادم، رفت بگیرد. از حمام که بیرون آمدم، تلگرافی از حضرت اجل اشرف آوردند که احکام مأموریت تربت با چاپار فرستاده شد بی معطلی به تربت بروید. بعد از انجام کار آنجا، مراجعت به مشهد نموده، بعد به قاین بروید. به منزل آمدم. زین العابدین میرزا وعده کرده بود بیاید. مدتی انتظار کشیدم نیامد. فرستادم خبرکنند بروم بازدید کوچک میرزا، دوا خورده بود. قرار شد فردا بروم. از منزل بیرون آمده احوالی از رستم خان پرسیدم. رفتم منزل حاجی اسکندر خان. آقا عبدالکریم ناظر هم در راه ملحق شد. به او گفتم: یکی از خانه های عمادالملک را برای من بگیرد، که هر وقت در مشهد هستم آنجا باشم. فرستاد ملا محمدعلی و کیل عمادالملک را آورد. یکی از عمارات را که خودش می‌دانست خوب است از او خواست. گفتم: آنجا سید متولی طبس منزل دارد. این روزها می‌رود. من هم گفتم: برای معاودت از تربت حاضر خواهد بود. قرار شد آنرا بگیرد. به منزل آمدیم نهار خورده، به نصرالله گفتم: مالها را بیرون بیار، آفتاب ببند. بیرون آورد. دیدم دست و پا، جل و نمد مالها کثیف است. با اینکه هر روزه به او سفارش می‌کردم، دیدم هیچ اثر نکرده به او تغیر کردم. او هم به اعتقاد خودش قهر کرده، رفت. به نوکرها گفتم: مواجب يك ماهش را که پیشکی گرفته است از او پس بگیرند، بیرونش کنند. بعد، از منزل رفتم مسجد گوهر شاد، نماز کرده، بازار رفتم. يك نمد آبداری كرك همدانی،

سیزده هزار خریدم، روانه منزل جناب متولی باشی شدم، برای روضه. درین راه در بالا خیابان قریب به چوب بست، خانه های عمادالملک بود، رفتم تماشا کردم. حیاطی که سید متولی منزل داشت دیدم. بد منزلی نیست. اگر در مراجعت از تربت در مشهد زیاد توقف شود، آنجا خواهم رفت. خلاصه مجلس روضه متولی باشی رفتم. تا بعد از مغرب مجلس طول کشید. وقت آمدن، جناب متولی باشی باز اظهار تفقد فرمودند که تا زمان حرکت به تربت، هر روزه می خواهم شما را ببینم و هر حکمی برسد، آنچه مرا خوشنود کند خبر بدهید. گفتم: البته به عرض می رسانم. آمدم به منزل. دیدم میرزا خاور کنار بخاری نشسته زمزمه می کند. معلوم شد آواز کی هم دارد. نماز کرده، دعای علقمه را خواندم. مشغول شدم به نوشتن روزنامه. خاور دستی زیر چونه زده فکر می کند.

**روز سه شنبه بیست و دوم.** صبح برخاسته، حمام رفتم. بیرون آمدم. در منزل ساعتی بودم. بعد وعده منزل کوچک میرزا. مدتی نشستیم. بعد رفتم به ارك خدمت سرکار والا رسیدم. احوالپرسی فرمودند. تلگراف حضرت اجل را دادم ملاحظه فرمودند. قریب به ظهر مراجعت به منزل نهار خوردم. قدری پهلوی کرسی که خاور ترتیب کرده بود، دراز کشیده، عصر رفتم منزل میرزا محمدخان کاشی به بازدید. رجبعلی بیک تفنگدار سرکار والا که بامن سابقه داشت، آنجا پیدا شد. اظهار حقوق سابق کرد، رفت. شفیع بیک چاپار را که گفتند برای من کاغذ دارد، پیدا کرده، آورد. کاغذی از شاهزاده<sup>۱</sup> خانم داشت، مشعر بر سلامتی احوال بچهها. آنجا چای خورده مقارن غروب آمدم به صحن مقدس. منزل رستم خان وضو ساختم. عبدالحسین خان آنجا بود. شیشه مرکب را از او گرفتم. به حرم مشرف شده، نماز و زیارت کرده، الان که دو ساعتی شب است به منزل آمده ام. میرزا خاوری بخاری را آتش کرده، منتظر است که من از تحریر فارغ شوم، چگونه بزند.

۱- شاهزاده بی بی جهان خانم عیال میرزا خانلر خان.

**روز چهارشنبه بیست و سوم .** صبح به حمام رفته ، بیرون آمدم .  
 زین العابدین آمد . مدتی نشست . چای خورده ، رفت . من مشرف شدم . رفتم  
 منزل رستم خان . تا قریب به ظهر آنجا بودم . از آنجا به منزل میرزا حسن امین  
 وظایف رفتم که موعود بودیم . حاجی اسکندر خان ، آقا عبدالکریم ناظر مستشار ،  
 محمد حسین خان پسر محمود خان کلانتر هم بودند . محمد حسین خان تفصیل  
 رقعہ و ادعای محمد تقی خان را از خود او روایت کرد . نهار خوردیم خیلی  
 تدارک خوبی دیده بود . میرزا حسن پسر مرحوم میرزا ابوالقاسم شمس آبادی  
 اصفهانی است . بسیار آدم معقول نجیبی است . بعد از نهار به اتفاق حاجی  
 اسکندر خان ببازدید میرزا داود فراشباهی سرکار فیض آثار ، رفتیم مجلس  
 روضه هم داشتند . تا غروب آنجا بودم . جمعی سادات هم بودند . میرزا هاشم  
 پسر کوچک مرحوم امام جمعه هم که داماد فراشباهی است آنجا بود . جوانک  
 خوشروئی بود . ریش نداشت . فراشباهی . خیلی از بی مبالاتی او شکایت داشت  
 خیلی پریشان شده است . خانه های موروثی را بیع شرط کرده ، حالا در خانه  
 فراشباهی با عیالش منزل دارد . وقت غروب از آنجا به حرم مشرف ، نماز و  
 زیارت کرده به منزل آمدم . خاوریک مهمان طبعی هم آورده کنار بخاری ، چونه  
 می زند و من می نویسم .

**روز پنجشنبه بیست و چهارم .** صبح حمام رفته ، بیرون آمدم . در صحن  
 مقدس زیارت خوانده ، رفتم تلگرافخانه . از آنجا میرزا علی محمد مستوفی  
 پسر مستشار الملک را بازدید کرده ، خدمت نواب والا رسیدم . فرمودند : پاکت  
 احکام شما رسید ؟ عرض کردم ، بلی ! حکم مأموریت تربت را دادم ملاحظه  
 فرمودند . فرمودند : چه بسیار خوب که شما هم از طرف سپه سالار و هم از  
 طرف من امین هستید ، رسیدگی به عرایض اهل تربت بکنید . عرض کردم : خداوند  
 توفیق دهد ، طوری خدمت کنم که خدمت سرکار والا بهمین طور معروف شوم .  
 فرمودند : هستید ! بعد از ساعتی بیرون آمدم به دفتر رفتم . ساعتی گذشت ، مستشار الملک

آمد. به او گفتم ملزومات رفتن چه چیزهاست؟ گفتند: به چشم همه را مهیا می‌کنم. نهار خورده روانه منزل شدم. بعضی اسباب سفر را گفتم بردند مرتب کردند. اسبها را نعلبندی کردند. وقت عصر رفتم به مجلس روضه متولی باشی، تا غروب آنجا بودم. از آنجا آمدم منزل رستم خان وضو ساختم به حرم مشرف شده، نماز و زیارت کرده، حالا که دو ساعت و نیم از شب رفته است به منزل آمدم. خاوری بخاری را آتش کرده، نشسته چرت می‌زند و من روزنامه می‌نویسم.

**روز جمعه بیست و پنجم.** قبل از طلوع صبح به حمام رفته، رنگشو حنا بسته خواایدم. بعد از طلوع آفتاب بیرون آمده به حرم مشرف شدم. مهر ثبت حسین را تبرک کردم. بیرون آمده رفتم منزل رستم خان. مشغول جمع آوری و بستن بار و بسته خودش بود. الله محمود بخارائی آنجا آمد. عریضه‌ای با او برای معرفی او خدمت حضرت اجل اکرم سپه سالار<sup>۱</sup> اعظم نوشتم، او رفت. کاغذی هم به حسین<sup>۲</sup> نوشته مهر ثبت او را میان پاکت گذاشته به عبدالحسین خان دادم که برساند. آنجا بودم تا نهار آوردند. دو مجموعه حاضری، یعنی

۱- میرزا حسینخان مشیرالدوله ( سپهسالار ) پسر میرزا نبی خان قزوینی در سال ۱۲۸۶ ق سفیر ایران در دربار عثمانی بود. عبدالله مستوفی در کتاب «شرح زندگی من» جلد اول چاپ دوم صفحه ۱۰۹ شرحی از حسن رفتار او نقل می‌کند. میرزاخانلرخان در روزنامه سفر لندن ۱۲۸۰ ق از حسن سلوک میرزا حسینخان مشیرالدوله بسیار تمجید می‌کند. سپهسالار در سال ۱۲۸۸ ق به صدارت می‌رسد. در سال ۱۲۹۰ ق بواسطه سعایت جمعی از شاعران که منافع شخصیشان بخطر افتاده بوده، با توطئه قبلی همینکه شاه از سفر اروپا به بندر نزل می‌رسد، عزل او را از صدارت خواستار می‌شوند. ناصرالدین شاه اجباراً با استعفاء او موافقت می‌کند و او را به وزارت امور خارجه و جنک منصوب می‌نماید.

۲- میرزا حسینخان پسر میرزاخانلرخان که در این سال هشت ساله بود.

ماسه و پنیر و مربا و ترحلوا از مطبخ سرکار فیض آثار ، و يك قاب ته چین پلو از کارخانه خود جناب متولی باشی بود، خوردیم. از آنجا پائین آمده رفتم سر طویله رستم خان . اسبهایش را تماشا کردم. او رفت حمام. من رفتم منزل آقا عبدالکریم تا قریب غرب آنجا بودم. بعد آمدم به صحن مبارک، رفتم به مطبخ خدام که در صحن جدید واقع است. سه نفر آشپز داشتند ، شبی هفده هجده من برنج برای اهل کشیک آستانه مبارک که طبخ می شود. از آنجا بیرون آمده به مدرسه میرزا جعفر رفتم . مدرسه را تعمیر کرده ، ملک کیس آباد را هم به چهار هزار تومان خریده وقف مدرسه نموده ، تولیت آن با محمد رضا خان برادرش است از آن بابت به صد و پنجاه نفر طلبه که ساکن مدرسه هستند، نفری چهل من گندم چهل من جو ، شانزده هزار دینار در سال می رسد. از آنجا به حرم مشرف شدم. نماز و زیارت کرده به منزل آمدم. حاجی محمد کاظم خان آمد . قدری صحبت کرد، رفت. آقا میرزا عبدالله خادم سرکار فیض آثار رقعہ نوشت ، وعده فردا شب را خواست که در صحن مبارک منزل او شام بخورم و فردا بعد از ظهر هادی خان قرانی را برداشته به منزل من بیایند. وعده شب را عذر خواستم و آمد نشان را فردا بعد از ظهر قبول کردم. دیگر تازه ای نبود . در باب برقراری آقا عبدالوهاب خادم سرکار که معزول شده بود و از متولی باشی مستدعی شده بودم ، امروز حکم برقراری حاجی محمد رضای پدرش را بجای او ، متولی سرکار فیض آثار فرستاده بود به او دادند، قبول شد. حالا حیدر بك آتش رشته و نان شیرینی برای من فرستاده است .

**روز شنبه بیست و ششم .** صبح برخاسته ، حمام رفته ، نماز کردم. رفتم منزل رستم خان، رفته بود خدمت شاهزاده مرخص شود . به حرم مشرف شده ، به منزل آمدم. دوسه نفر از سادات و علما و کدخدایان تربت آمدند که از شاهزاده انوشیروان میرزا<sup>۱</sup> عارض و شاکی بودند. مطالب خودشان را گفتند. گفتم : بامن یا

۱- شاهزاده انوشیروان میرزا ضیاءالدوله فرزند محمد رحیم میرزا پسر عباس

میرزا نایب السلطنه، حاکم سابق تربت بود .

پیش از من تربت بیایید که من باید حسب الحکم آنجا بروم و رسیدگی به عرایض شماها بکنم. آنها رفته، آدم هادی خان آمد. چهار کله قند و يك گيروانکه چای سی چهل دانه نارنج منزل مبارکی آورد. بعد از ظهر هم خود او با میرزا عبدالله که خادم سرکار فیض آثار و پسر میرزا علی اکبر خادم باشی کشیک چهارم است آمدند، مدتی نشستند. وعده فردا شب را هادی خان و پس فردا شب را میرزا عبدالله به اصرار گرفته، رفتند. برادر زاده هادی خان گفت: میرزا موسی مستوفی که داماد مستشار است، سلام رساند و خواهش کرد يك مجلس معین کنید خلوت اینجا بیاید. گفتم: پس فردا صبح بیاید، رفته آدم مستشار الملك آمد به احوال بررسی. گفتم: عزم داشتم خدمتشان برسم و اینک می آیم. او رفت. من هم رفتم. مستشار الملك بیرون آمد خیلی گرم و نرم، چم خم کرد و گفت: نواب والا پنجاه تومان و يك اسب برای شما انتفات کرده است. مخارج تربت شمارا هم می نویسد نایب الحکومه بدهد، و بعد همه تکلیفات پای من است. انشاءالله چنین و چنان می کنم و يك خیالی کرده ام که بنویسم به سپه سالار شمارا اینجا نگاهداریم. انشالله از این کار فارغ شوید، به تهیه آن کار برمی آئیم. این مطلب میان من و شما باشد. برای این سفر هم اگر چیز دیگر لازم باشد، بگوئید من خودم تهیه می کنم. گفتم يك یا بوی آبداری خوب لازم است. گفت به چشم بندگی می کنم قدری صحبت متفرقه کردیم. برخاستم به منزل آمدم. اینک روزنامه می نویسم. خاوری دماغش خون می آید.

روز یکشنبه بیست و هفتم. صبح یعنی دو ساعت پیش از صبح برخاسته حمام حضرت رفتم. غسل کرده بیرون آمده، به حرم مشرف شدم، زیارت کرده بعد از نماز صبح بیرون آمدم. قدری در کشیکخانه نشسته، هوا روشن شد. به منزل آمدم. بعد از دو ساعت رفتم ارك خدمت نواب والا رسیدم. احوال بررسی فرمودند و سؤال کردند کی می روی؟ عرض کردم چهارشنبه، پنجشنبه.

۱- يك گيروانکه ۵۰ گرم است که فقط در مورد چای بکار برده می شد.



فرمودند: خوب است. بعد مستشار الملك رفت. مجلس را خلوب کردند . فرمودند: بنشین، نشستم. از حالات و سفارشات حضرت اجل جویا شدند. عرض کردم که مأموریت من نه تنها وصول جنس سیستان است، بلکه در هر مورد باید اسباب استقلال سرکار باشم. فرمودند: بلی البته اینطور است. بعد قدری شکایت از بی‌اعتنائی های امیر قاین کردند. عرض کردم انشاءالله آنجا که رفتم به ادله و برهان او را از این سبک برمی گردانم، فرمودند: البیه با بیانات و پلایک شما، نتایج خوب حاصل می شود. نهار آوردند، مرخص شدم. آمدم منزل نهار خورده، آدم آقا عبدالکریم ناظر آمد. يك بره و يك سبد به آورد. چهار هزار انعامش دادم، رفت. رفتم منزل متولی باشی. بعد از انقضای مجلس روضه، مدت دو ساعت خدمت متولی باشی نشستم. شاهزاده شیخ الرئیس و معین التولیه پسر های مرحوم محمد تقی میرزای حسام السلطنه هم بودند. هر دو خیلی معقول و باکمالند. بخصوص شیخ الرئیس که خیلی فاضل و ادیب و محدث و شاعر است. میرزا صبوری<sup>۱</sup> شاعر قصیده خوبی ساخته تقاضای لقب العجمی کرده بود.

بعد از این وقایع من گفتم احکام تربت من رسیده است. نا دو سه روز دیگر می روم. جناب متولی باشی تلگرافی دادند. دیدم جناب نصیرالدوله در جواب محمد تقی خان گفته اند که میرزا خانلرخان حالا به تربت رفته، در مراجعت او جناب متولی او را بخواهند، اگر امر شما با او گذشت خوب والا اسناد خودتان را بفرستید طهران، آنچه معلوم شد حق شما گرفته می شود. بعد از دیدن تلگرام، برخاستم. متولی باشی فرمودند ساعتی هم بنشینید شما را ببینم. گفتم جمعی تربتی را منتظر گذاشته ام، باید بروم. فرمودند پس کی يك مجلس شما را

۱- میرزا محمد کاظم متخلص به صبوری پسر حاجی محمد باقر کنشی (۱۲۷۰-)

۱۳۲۲ هـ. ق) ملك الشعراى آستان قدس رضوى. پس از درگذشت او فرزندش محمد تقى متخلص به بهار ملك الشعراى آستانه گردید.

بینیم . گفتم : هر وقت بفرمائید . قرار شد فردا شب همانوقت آنجا بروم ، در اطاق مخصوصش تنها بنشینم ، حرف بزنیم . آمدم منزل هادی خان قرائی مشرف باشی سرکار و میرزا عبدالله خادم بهادر خان در جزی ، میر معصوم ایشیک آقا باشی شاهزاده و هادی خان و میرزا محمد علی مستوفی قاین و ابوالقاسم خان برادر زاده هادی خان ، آنجا بودند . خیلی اظهار خلوص و خصوصیت کردند و اهل مجلس هر يك به زبان تمجید از هادی خان و برائت ذمه او از تعدی و شکایت اهل تربت کردند ، سه ساعتی ، شام آوردند . خیلی تکلف کرده بود . من اشتھائی نداشتم . قدری نان و ماست خوبی بود ، خوردم . بعد آمدم منزل خوابیدم .

روز دوشنبه بیست و هشتم . صبح برخاسته نماز کردم . خاوری رفت پی کار خودش . من ماندم سماور آتش کرده . مدتی گذشت . میرزا موسی و ابوالقاسم خان قرائی آمدند . قدری صحبت داشتند . میرزا محمد خان کاشی آمد سرخر شد . صحبت آنها قطع شد به هزار مصیبت عذر میرزا محمد خان را خواستیم . باز بر سر صحبت آمدند . میرزا موسی خیلی نستعلیق می گفت . آنچه از مفاد کلامش بر می آید این بود که مردم مایوسند از اینکه مأموریت و رسیدگی شما برای کسی مفید باشد . شما باید به مردم بفهمانید که اعتنا به شاهزاده ندارید . خصوصیت با مستشار نمی کنید و مطالب را مستقیماً به طهران رجوع خواهید کرد و ضمناً می نمود که دل پری از مستشار دارد ، و از وضع او دل تنگ بود و تعرضات می کرد . آنچه استنباط کردم ، هم می خواست خیال مرا بفهمد و هم می خواست ببیند اگر من با مستشار مخالفتی دارم ، او راه خصوصیتی باز کند . قریب به ظهر رفته ، نهار خوردیم . آبگوشت بره و کله بره خوبی داشتیم . بعد از نهار خوابیدم . عصر حاجی کاظم خان آمد . بعد از آن چند نفر از اهل اخلمد چناران آمدند : شکایت از حاکمشان که پسر یار محمد خان هراتی است کردند گفتم : عریضه بنویسید ، بیاورید . رفتند قریب غروب دستخطی از سرکار والا به

احضارم با احکام مأموریت قاین رسید. رقعهای خدمت متولی باشی نوشته عذر خواستم که بواسطه احضار نمی توانم به وعده دیشب وفا کنم و رفتم خدمت سرکار والا. خلوت کرده و فرمودند نشستم. فرمودند: منزل وزیر یعنی متولی باشی بودی؟ عرض کردم دیروز آنجا بودم. فرمودند از مقدمه محمد تقی خان مطلع شدی؟ عرض کردم بلی! اول به من عارض شد، من گفتم اگر سپهسالار هم بنویسد، من اقدام در این کار ندارم که فلانکس باید حواسش جمع باشد. بعد، از تفضیل آن جویا شدند شرح دادم، فرمودند: معلوم است ابن محمد تقی خان خیلی شوخ آدمی است. بعد، فرمودند اینجا باز که آمد، عمده مطلبش موقوفی مأموریت شما بود به قاین. گفتم بلی! به خودم هم اشعاری کرده اند و من منتظر وقت خاصی بودم که احکام را بیارم خدمت حضرت والا بسپارم فرمودند: به من نوشته اند که شهرت بدهم که من خود استدعا کرده ام که موقوف شود، شما هم اینطور بگوئید. حالا کی می روید به تربت. گفتم: پنجشنبه. احکام خود قاین را خدمت والا داده یک رقم معافی برای شخص عطاری خواستم. فرمودند: به چشم. به منشی باشی دادند بنویسد. فقره اخلامدیها را عرض کردم. فرمودند: عریضه آنها را با خودشان بیاورید، رسیدگی کنم. فردا با خودتان بیارید. مرخص شدم آمدم منزل دیدم متولی جوابی خیلی به مهربانی نوشته اند که فردا عصر منتظر ملاقات شما هستم. امروز صبح باز هادی خان شش قطعه کبک و ده گرده نان خانه پزی فرستاد.

روز سه شنبه بیست و نهم. صبح به حمام رفته، بیرون آمدم. شاهزاده هاشم میرزای معین التولیه آمد. مدتی نشست، صحبت کرده، عریضه خدمت حضرت اجل و جناب نصیر اللوله. از رسیدن حکم مأموریت تربت و اینکه هر وقت سرکار والا روانه کنند می روم و احکام قاین را حسب الامر به نواب و اسپردم نوشته، نزد میرپنجه فرستادم که بدهند. هاشم میرزا رفت. حاجی میرزا معصوم که یکی از سادات رضوی ارض اقدس است به عنوان دیدن من آمد. جمعی هم

اخلمدی آمده، عریضه مطالب خودشان را آوردند. بعد، حاجی کاظم خان آمد گفت: سرکار والا دیشب به من فرمودند مأموریت فلانکس را محض خاطر حشمة‌الملک موقوف کردم، ولی من به حشمة‌الملک نوشتم که نگذارد موقوف شود که آمدن تو به قاین برای ما فایده زیاد دارد. خلاصه آنها هم رفتند. نهار خورده به ارك رفتم. خدمت ساکار والا رسیدم. عریضه اخلمدیها را خواستند دادم. دستخط مفصلی خطاب به دیوان بیگی نوشته که با اطلاع، میانه آنها و پسر یار محمد خان که سردار امیر خان است رسیدگی کرده، عرض کند تا حکمش بشود. مراجعت کرده به منزل میرپنجه رفتم. منزل نبود. از آنجا به منزل و مجلس روضه متوالی باشی برحسب رقعہ و احضار خودشان برای حرف محمد تقی خان رفتم. در این مجلس رقعہ‌ای از میرپنجه رسید. معلوم شد به منزل من رفته بودند، من نبودم. مجلس روضه مفصل شد. تا یک ساعت و نیم از شب رفته نشستم. موقع نشد که جناب متولی باشی با من صحبتی بدارد. یعنی مشغله زیاد بود، فرصت نکردم. عذر خواسته بیرون آمدم. به منزل میرزا عبدالله پسر خادم باشی که در اطاقی در جنب سقاخانه میانه ایوان طلا و دارالسعاده است برحسب وعده، رفتم. جمعی از خدام و جناب عطاالله خان تیموری بودند. از هر جا صحبت شد ولی منظور حضرات بیشتر صحبت مأموریت من و شهادت در بی‌گناهی هادی خان و اینکه ارباب غرض از اقوام خودش او را متهم کرده‌اند، بود.

عطاالله خان هم وا همه کرده بود که مبادا کوه سرخی هاهم از تعدیات او پیش من شکوه کنند. پیش‌گیری می‌کرد و از تعدیات رعیت برخوردار حکایتها می‌گفت. بعد شام از کارخانه مبارکه آوردند. ده دوازده دوری پلو، چلو با همه ملزومات آن. پس از شام برخاستم.

میرزا عبدالله به نجوی گفت: هادی خان عرضش این است که هر چه شما پیشکش و تعارف بخواهید معین کنید به توسط من بدهد. گفتم: نمی‌دانم

عمل او چیست. و از من چه نحرورعایت می‌خواهد. اگر تصدیق خلاف می‌خواهد درباره او، هر قدر بدهد نمی‌کنم. اگر واقعا متهم است و می‌خواهد از تهمت بیرونش بیارم، مضایقه ندارم. باز اصرار ورزید و گفت: تصدیق خلاف نمی‌خواهد. گفتم: مجلس دیگر مشروح‌تر بگوئید تا جواب مفصل‌تر بگویم. به منزل آمده خوابیدم.

**روز چهارشنبه سلخ.** صبح به حمام رفتم. غسل کرده، به حرم مشرف شدم. زیارت کرده، در صحن مقدس به حجره طیب رفتم. دواي حرقة البول خواستم. گفت: شیشه بفرستید بسازم بدهم. به منزل آمدم. میرزا اسمعیل رئیس تلگراف نیشابور و میرزا محمدخان و میرزا مهدی میرزای تلگراف آمده بودند. مدتی با آنها نشستیم. آنها رفتند آقا عبدالکریم ناظر مستشار آمد، با جلوداری و يك رأس یا بوی آبداری اوزبکی، که مستشار الملك داده است. دو تومان به جلودارش انعام دادم، رفتند. ناظر گفت: فردا حاجی اسکندر خان گفته است سه ساعت به غروب مانده منزل من می‌آید، شما هم بیائید. گفتم: می‌آیم. بعد برخاسته بالا خانه آمده. خاوری هم بود. نهار آبگوشت و کباب و کله بره خیلی خوبی آوردند، خوردیم. بره راهادی خان فرستاده بود. در بین نهار آمدند که سرکار والا اسبی التفتات فرموده‌اند. پائین آمدم، دیدم اسب کنگ تیره شش سالی از تخم يموت ترکمانی خیلی خوب، التفتات شده، تشکر کردم. دو نفر جلودار آورده بودند. نفری دو تومان هم به آنها انعام دادم، رفتند. دواي حرقة-البول را طیب فرستاد. حقه کردم خیلی سوزاند. بعد از ساعتی به تلگرافخانه رفتم. سرتیپ، میرزا اسمعیل، شاهزاده محمد حسین میرزا بودند. بعد میرزا حسینعلی خان نواب که به زیارت آمده بود با عباس خان که در مشهد وکیل انگلیس است آمدند. عبدالله خان سرهنگ قره‌گزلو هم آمد. قدری با آنها صحبت کردم. بعد رفتم منزل میرپنجه، بسا او هم مدتی صحبت کردم، چای و قهوه خوردیم. وقت مغرب به منزل آمدم. گفتم، دواي خوراکی حرقة البول بسازند،

بخورم بلکه در این دو سه روز بهبودی حاصل شود که بتوانم سفر کنم . هنوز که دو ساعت از شب رفته است حاضر نشده است . حرقة البول به شدت بروز کرده ، آزار می دهد .

امروز صبح اخلمدیها آمدند . عریضه شان را گرفته ، رفتند . بعد از آنها جمعی دیگر آمده برخلاف آنها از حاکمشان اظهار رضامندی داشتند . مایه تعجب شد .

روز پنجشنبه غرة صفر . صبح حمام رفته به حرم مشرف شدم . مراجعت به منزل ، آدمی از سرکار والا آمد . صد تومان انعام و خرج راه تربت النفات کرده بودند تحویل کرد . دو تومانش کم بود . گفت : ناظر گفته است این دو تومان را انعام دادم ، من حساب کنم . گفتم : البته عیب ندارد . اگر بر نمی داشت هم من می دادم . باری او رفت و ماهم بیست تومان آنرا تحویل محمد ابراهیم کرده ، روانه بازار شدم و به خرید زین و پراق و پالان آبداری و غیره مشغول شدیم . بیست تومان تماماً اساس سفر خریده شد . ظهر به منزل آمدم . اخلمدیها آمدند . عریضه و دستخط را گرفته رفتند . بعد جمعی دیگر از اهل اخلمد آمده به عکس آنها گفتند و از حاکمشان رضامندی داشتند ، و گفتند : آن آخوند رسید که در میان آن شاکی ها بودند ، محرک آنها هستند . خلاصه نهار خوردم ، رفتم ارك . معلوم شد نواب والا آن روز را هیچ بیرون نیامده ، در اندرون مشغول تحریر عرایض بوده اند .

از آنجا برگشته بر حسب وعده رفتم منزل ناظر حاجی اسکندر خان . حاجی کاظم خان هم بودند . چای خوردیم . وقت غروب برخاستم . ناظر وعده فردا نهار گرفت . به حرم مشرف شده ، به منزل هادی خان به خواهمش و اصرار میرزا عبدالله رفتم . تا ساعت چهار مرا نشانند و قصه های قدیم و جدید گفت ، و اظهار خصوصیت را از حد برد . اصرار کرد بنشینم شام بخورم . عذر خواسته به منزل آمدم . يك مجموعه شام به منزل فرستاد . دواي حرقة را هم

خوردم و هم حقه کردم . دوی خوراکی آن گویا خوب نبود ، اثری از آن نفهمیدم . اما دوی حقه معقول افاقه داده است . ساعت شش از شب خوابیدم .

**روز جمعه دوم .** صبح برخاسته ، يك كاسه دوغ خوردم . بعد رفتم منزل هاشم میرزای معین التولیه ، بیازدید . او درخانه برادرش ، شیخ رئیس بود ، آنجا رفتم . رضاقلی خان مستشار دیوانخانه هم آنجا بود . مدتی نشستیم چای خوردیم . صحبت ها را کردم از آنجا آمدم به حمام حضرت . غسل جمعه و زیارت کرده ، به حرم مشرف شدم . پس از زیارت به حسب وعده ، رفتم منزل ناظر . حضرات منتظر بودند . علاوه بر رهنمای دیروز ، میرزا اسمعیل تلگراف ، میرزا محمدحسن امین و ظایف هم بودند . نهار خیلی مطبوعی آورده ، خوردیم . و برخاسته به منزل آمدم .

حاجی محمد اسمعیل تاجر ظهرانی ساکن مشهد مقدس با من بود . ذکری از خوبی هوا شد . گفتم ، اگر میل دارید ، سوار شویم . گفتم : عیب ندارد . او هم آمد ، سوار شدیم به کوه سنگی که نیم فرسخی شهر است رفتیم . يك ایوان و محرابی در زمان شاه صفی صفوی آنجا ساخته اند که يك قبر مجهول الحال میان ایوان هست . قبر مرحوم میرزا خلیل منشی باشی هم آنجا در جلو ایوان است . يك سنگ تاریخ سیاهی به جرز ایوان نصب کرده اند . قطعه مرثیه و ماده تاریخ فوت آن مرحوم را سرخوش شاعر ساخته ، در آن نصب کرده اند . قریب به غروب برگشته ، نماز خواندم . برای مغرب به حرم مشرف شدم . نماز شام و زیارت کرده ، اینک به منزل آمده ام . بر پدر هرچه نوکر است لعنت که هنوز با هزار سفارش ، دوی مرا حاضر نکرده اند . امروز مال بنه هم کرایه کردم که انشاءالله فردا روانه تربت شویم .

**روز شنبه سیم .** صبح حمام رفته ، به حرم مشرف شدم . به منزل برگشتم ابوالقاسم خان برادرزاده هادی خان آمد که هادی خان برای شامشالی داده است بقیچه را باز کردم . يك طاقت خلیل خانی بود . قبول نمی کردم ، باخیلی اصرار

گذاشت و رفت . بعد سوار شده خدمت نواب والا رسیدم . احکام مأموریت تربت را صادر و التفات فرمودند . با خیلی سفارش که از مقوله حالات تربت اگر چه خارج از مأموریت خود هم باشد بنویس . مرخص شدم ، به منزل آمدم . فرستادم آقاخان قرائی را که از جمله عارضین و بستی بود آوردند . اطمینان دادم که بامن بیاید تربت ، امرش را بگذرانم . رفت که تهیه حرکت نماید . وقت عصر پیر مردی از تربت آمد که ما ده نفر از اهل فخرآباد تربتیم . شنیدیم تو آمده ای . آمدیم به شهر و شکایت ما این است که میرزا محمدحسین نایب الحکومه تربت مبالغی زیاده از عمل پارسال حواله کرده ، محصل بر سرعیال ما گذاشته است . گفتم : بروید خدمت نواب والا عرض کنید . اگر به من حکمی صادر فرمودند ، شما را آسوده می کنم . دعا کرده و رفت .

وقت مغرب مکاری ما آمد . يك تومان پیش کرایه گرفت و رفت که صبح فردا مال بیاورد ، برویم . بعد از آن خبر آوردند که مشهدی حسین را که می خواست نوکرشود و بامایباید تربت ، داروغه گرفته است . محمد ابراهیم را فرستادم که آدم داروغه را بیاورد . رفت و باز آمد و گفت : مشهدی حسین را فرارش های حکومت و ایالت به ارك برده . ساعتی گذشت ، دو نفر فرارش های ایالت ، مشهدی حسین را آوردند . از فرارش باشی عرض سلام رساند و این روزنامه شهر مشهد را هم داد که به نظر شما برسد و گفت : این مشهدی حسین اگر آدم شماست در خدمت خودتان باشد ، فردا بیاید در باب این نسبت دزدی که به او داده اند تحقیقات شود . گفتم : به فراشباشی دعا برسان . بگو این آدم را من نمی شناسم . تازه آمده خواهش کرده است با من به تربت بیاید . حالا شما خود او را نگاهدارید . من صبح می روم . شما خود کار او را رسیدگی کنید . اگر معلوم شد دزد است به کار من نمی آید . اگر بی گناهی او ثابت شد او را روانه کنید از عقب من بیاید . گفتند که فراشباشی هم خودش خدمت شما می آید . گفتم : بگوئید زحمت نکشد . من امشب مهمانم . رفتند ، من آمدم بالاخانه مشغول حقنه و دوا شدم .

روز یکشنبه چهارم . صبح زود به حمام رفته ، بیرون آمدم . زیارت



کردم . الهیار بیک کدخدای قرائی آمد . آقاخان آمد بیست تومان از من خواست که بدهد تمسکات مطالباتش را که نزد کسی گرو بود ، بیرون بیاورد که با من بیاید تربت . عذر خواستم رفت که تهیه خودش را دیده بیاید به من برسد . حاجی محمد اسمعیل تاجر طهران آمد نشست . تا وقتی که ما سوار شدیم حاجی محمد کاظم خان هم آمده بود . ما سوار شدیم ، مشایعت کرد تا خارج شهر . قریب به ظهر از شهر حرکت کرده در طرق نهار خوردیم . مغرب به شریف آباد رسیده ، نماز کردم . الان که دو ساعتی شب است میرزا اسمعیل رئیس تلگراف نیشابور از مشهد آمد . نشسته صحبت می دارد .

**روز دوشنبه پنجم .** صبح برخاستم ، دیدم باران به شدت می بارد . مایه تردید شد که آیا حرکت کنیم یا اقامت . رفتیم به منزل میرزا اسمعیل . شاهزاده عباسقلی میرزا که رئیس تلگراف استر آباد بود و حالا مرخص شده به زیارت مشهد مقدس می رفت ، آنجا بود . مدتی نشستیم ؛ باران ساکت نشد . دو ساعت به ظهر مانده متوکلا علی الله روانه شدیم . تا نیم فرسخ با میرزا اسمعیل با هم بودیم . بعد او به نیشابور رفت و ما به راه تربت . مبلغی از راه ، باران و برف خوردیم . بعد از طی دو فرسخ به کافر قلعه رسیدیم . نهار خورده سوار شدیم . دو ساعت به عروب مانده به رباط سفید رسیدیم . هوا خوب شده بود . دیدم رباط سفید به قدر نیم فرسخ از آبادی دور است که باید جمع آذوقه را برونند از نیم فرسخی بیاورند ، بد منزلی بود . آنجا توقف نکرده ، روانه شدیم . دو ساعت از شب گذشته به قلعه شاهزاده مسمی به اسدآباد و از بناهای اسدالله میرزا نایب الایانه حاکم سابق تربت است رسیدیم . مسافت هفت فرسخ بود . اسدآباد فناتی دارد که در تابستان خشک می شود . به این جهت حاصل وزراعتی ندارد . بیست و دوسه خانوار رعیت که در قلعه آنجا ساکنند و در اطراف رعیتی کرده ، آذوقه هم برای بیع و شرای مترددین تحصیل کرده ، به معامله با زوار و غیره امر خود را می گذرانند . غفار بیک نام آدم حسام السلطنه برای سرپرستی رعیت آنجا و همانجا ساکن است و از شاهزاده مواجب دارد .

محض اینکه آنجا را مسکون و آباد نگاه دارد که مایه آسایش مترددین و برای مرحوم اسدالله میرزا، خیراتی باشد. سه ساعت از شب گذشته بیه رسید. شب را به کله جوش ماش گذران کرده خوابیدم.

روز سه‌شنبه ششم. صبح از قلعه شاهزاده سوار شده، در رباط کسک و کرونه نهار خورده، رقعهای به میرزا محمد حسین نایب‌الحکومه تربت برای اعلام ورود و تعیین منزل در خانه حاجی محمد میرزا نوشته، محمد جواد را پیش فرستادم. از عقب، خودمان هم روانه شدیم. دوفرسخ به شهر مانده سواری آمد پاکتی از میرزا محمد حسین آورد که خبر ورود شما رسید. در تربت منزلی که قابل شما باشد نیست، مگر خانه حاجی محمد میرزا و باغ نظر که دارالحکومه است. هر دو حاضر است. هر يك را می‌فرمائید برای منزل شما حاضر کنند. آمدیم نزدیک به شهر. محمد جواد هم آمد. گفت کماغذرا که دادم میرزا محمد حسین خود برخواست به منزل حاجی محمد میرزا آمده، آنجا را فرش کردند و منتظر ورود شما است. آمدیم نزدیک به دروازه، سیدی دوان دوان آمد جلو اسب مرا گرفت و از روی کمال تظلم گفت: از روزی که مزده آمدن شما رسیده است نایب‌الحکومه و اجزای حکومت مشغول اند استشهاد تمام می‌کنند. ملاها را جمع می‌کنند که شکایت از انوشیروان میرزا بکنند، و بدانید که انوشیروان میرزا خوب حاکمی بود. این اسباب از هادی خان است. مردم رعیت دردها دارند، عریضه‌ها نوشته‌اند و جرأت نمی‌کنند به شما بدهند. گفتم: به مردم اطمینان بده، هر کس عریضه دارد بیاورد بدهد، گفتم: می‌ترسند. گفتم: بعد از اینکه رعیت از ترس مطلب خود را پنهان کند و به اطلاع من نرساند، من تکلیفی ندارم. علم غیب با من نیست. هر کس مطلب خود را به من برساند انجامش با من است. خیلی دعا کرد و رفت. دم دروازه رسیدم. پنج نفر از فراشان حکومت آنجا بودند. پیش رو افتاده ما را به منزل رساندند. حیاطی مثل خانه کدخدای یکی از دهات قم. و این خانه حاجی محمد میرزا و بهترین عمارات

تربت بود. مشتمل است بر يك سه قسمتی و يك اطاق، روبروی آن. و يك حوض وسط حیاط. یکی از اطاقهای سه قسمتی را فرش قالی و نمدا انداخته، يك مجموعه شیرینی و يك مجموعه دو کلمه قند روسی گذاشته بودند. به مجرد ورود، میرزا محمد حسین با سبد و کیل الرعایا و پسر میرزا محمد حسین و سر رشته دار تربت آمدند. تا ساعتی شب نشسته، صحبتها داشتند. میرزا محمد حسین آدم فقیر محجوب کهنه عاقلی به نظر آمد. خیلی مؤدب حرکت کرد و خیلی تعارف کرد که هر فرمایشی باشد بفرمائید. تدارك شب را هم از برنج و روغن و گوشت و کاه و جو و غیره، آدمش آورد، و باز بعد از بیرون رفتن به آدمهای من سپرد که هر چه لازم باشد از آدمی که اینجا پیش شما می گذارم بخواهید حاضر کند و رفت. من این روزنامه را نوشتم. حالا شام حاضر است می خورم و می خوابم.

**روز چهارشنبه هفتم.** صبح از خواب برخاسته به حمام حاجی باقر که یکی از ملاك تربت است و تازه ساخته، خیلی تمیز و پاکیزه و آب پاك صاف گرم داشت رفتم. سر کیسه کرده رنگ و حنا بسته، ساعتی خوابیدم. هوای حمام چون نازه ده بیست روزی است دایر شده سرد بود. قریب به ظهر بیرون آمدم به منزل. آدم شاهزاده حاجی محمد میرزای صاحب خانه آمده پنج کله قند روسی، يك قهوه سینی نارنج با يك رقعۀ خیلی با تعارف چم و خمی از منزل مبارکی و اشتیاق ملاقات و خواهش اینکه از این منزل به عمارت حکومتی نقل و تحویل نکنید. جوابی گرم و نرم و اظهار تشکر نوشتم. يك کاسه افشرد آب نارنج خوردم. شاهزاده با حکیم باشی و حسین خان برادر هادی خان آمدند. خیلی تعارفات کرد بسیار شاهزاده معقول مقدسی است. بعد صدرالعلما و دوسه ملای دیگر آمدند. دو فلان کشیده رفتند. بعد آقاسید کاظم جلگه ای که از سادات معتبر آنجا است آمد، ساعتی نشست و رفت. پسر میرزا محمد حسین نایب الحکومه آمد. نهار آوردند، خوردیم. خیلی کسل شده بودم. قدری پهلوئی بخاری زیر

پوستینی خوابیدم . عصر برخاستم . آمدند که میرزا محمدباقر مجتهد می آید . گفتم : بیایند ، آمدند . سید و چند نفر ملا آمدند . قدری صحبت از انوشیروان میرزا و غیره به میان آمد . از حالت هادی خان پرسیدم . همه گفتند کسی از هادی خان شاکی نیست . او در مدت عمر دو سال در حکومت اسدالله میرزا و محمد شریف میرزا پیشکار بوده است . بعد میرزا محمد حسین و محمدخان سر کرده سواره قرائی آمدند . رقم والا و حکم حضرت اجل را دادم دید . گفتم : هر چه بفرمائید اطاعت کنم . گفتم به اطراف و نواحی بلده و بلوک ، آمدن و مأموریت مرا اعلام کنید . هر کس با انوشیروان و هادی خان و میرزا عبدالعظیم یا دیگری حرفی دارد ، باسند بیاید بگوید والا بعد از این دیگر حق تشکی ندارد . میرزای او مسوده کرده ، داد اصلاح کردم رفت که امشب بنویسد صبح بیاورد .

به محمدخان هم گفتم غلام و سوار حاضر کند ، صبح بیرند . سواری هم حاضر کند که فردا عریضه خدمت والا نوشته به مشهد به فرستم . آنها رفتند . من رفتم سرطویله ، دیدم از وجود محمد جعفر هم در طویله هیچ اثری بروز نکرده . نظم و ترتیب دادم ، بیرون آمدم . آدم محمدخان آمد که خان عرض می کند بفرمائید مالها را ببرند به ده ، گاه و یونجه ، فراوان است متوجه شوند یا اگر اذن می دهید گاه و یونجه از ده بیاورند . گفتم : همه چیز اینجا هست . محبت شما زیاد ، رفت . من آمدم به اطاق نهار کرده مشغول روزنامه شدم .

**روز پنجشنبه هشتم .** صبح برخاسته نماز کردم . به طویله رفتم سرکشی به اسبها کردم . آمدم به منزل ، عازم بازدید حاجی محمد میرزا شدم . ملا عبدالجواد مجتهد تربت به دیدن آمد . مدتی با او نشستم . بعد از رفتن او رفتم منزل حاجی محمد میرزا . جمعی هم بودند . همه صحبت از خرابی تربت و اجحاف بر مردم ، خاصه از عشریه جنس که بر املاک مردم بسته اند و آن مأخذ نصف و ثلث به عمل نمی آید . مع ذلك آنها هم به پنج تومان مسعر کرده ، پول

می گیرند و حال آنکه الان جو خرواری يك تومان و گندم دوازده الی چهارده هزار است .

خلاصه از آنجا به بازدید میرزا محمد حسین نایب الحکومه آمده ، شیرینی و شربت آوردند . وقت ظهر به منزل آمدم ، نهار خوردم . آدم صدرالعلما آمد دوقرابه آبغوره يك قهوه سینی انگور ، يك مجموعه نان خانه پزی آورد . وعده کردم عصر به منزل بازدید بروم . بعد جمعی سادات و کسبه آمدند . اظهار رضامندی از انوشیروان میرزا و در پرده شکایت از حکومت حالیه کردند و گفتند : مردم جرأت ندارند منزل شما بیایند و شما هم که بیرون می آید ، آدمها و قراشهای حکومت در اطراف شما هستند ، مردم وحشت دارند . جوابی به آنها دادم ، رفتند . سه چهار ساعت به غروب مانده وضو ساخته ، به مسجد جامع رفتم و آدمها را متفرق کرده نماز خواندم و تنها روانه شدم . مدرسه اسحق خان را دیدم ، خراب شده . از آنجا به بازار رفته ، گردش کنان رفتم تا از دروازه «کار یزدبوانه» خارج شدم . بیرون شهر محله ای به نظرآم آمد . از شخصی پرسیدم اینجا کجاست . گفت : محله آقا محمد علی زرگر می گویند . پرسیدم با اینکه شهر خرابه زیاد دارد ، چرا مردم اینجا سکنی کرده اند . گفت : برای نزدیکی به باغ توت و تسهیل امر نوغان . بعد این شخص از حالت من پرسید . معرفی خود کردم و رو به صحرا رفتم . بعد از مدتی برگشتم ، دیدم جمعی کثیر جمع شده سر راه مرا گرفته مشغول به عرض حال شدند . درب يك حمامی که در آن محله خارج شهر بود نشستم . به قدر دو بیست رعیت جمع شدند ، و همه متفق الکلمه رضامندی از انوشیروان میرزا و شکایت صریح از میرزا محمد حسین کردند . حاجی محمد نام ، ریش سفید چرخ تساب و جمعی ازین صنف گفتند ، جمع چرخ همیشه سیصد و کسری بود . بعد چرخ زیاد شد . انوشیروان میرزا پانصد و کسری گرفت . امسال میرزا محمد حسین نهصد و پنجاه تومان گرفته است ، و حال آنکه هفتاد و پنج چرخ بیشتر نداریم ، و انوشیروان میرزا

چرخي هفت تومان زيادتر گرفته است، و همچنين جمعي ديگر از اهالي قرايه زياد شكايه از تعديلات امساله كردند. در اين بين جمعي ملازم مجلس ختمي برخاسته، از آنجا عبور مي كردند. مراديدند، آمدند پيش من. ساعتی نشسته. خواستند نهيۀ چاي نمايند، برخاستم. گفتم خانه صدرالعلما وعده كرده ام. رو به شهر روانه شدم. اين جمعيت همراه من شدند. قريب به شهر همه را متفرق كرده به خانه صدرالعلما رفتم. شربت و چاي خورده، غروب برخاسته تنها به منزل آمدم. گفتند: ميرزا محمد حسين دو دفعه آمده بوده است من نبودم، مراجعت كرده. نماز كردم. حسينعلي آدم خودم آمد. سه چهار كاغذ آورد. گفت: درب حياط افتاده بود. ديدم همه سر تا پا شكايه از ميرزا محمد حسين و مستشار الملك وهادي خان و رضامندي از انوشيروان ميرزا است. ولي عرايض نه مهر دارد و نه اسم و رسم. معلوم نيست كي نوشته است. بعد از خواندن آنها مشغول روزنامه شدم.

**روز جمعه نهم.** صبح به حمام رفته، غسل جمعه كرده، به مزار جناب قطب الدين حيدر<sup>۱</sup> كه از اجله مشايخ عرفا بوده و در خارج شهر تربت واقع است و دوست و هشت<sup>۲</sup> سال قبل از اين به امر شاه عباس صفوي بر آن بقعه و گنبد و صحنی ساخته اند؛ و در جنب غربی آن مسجد جامعی در صد و نود و هشت سال قبل از اين به امر شاه صفی صفوی ساخته اند رفتم. فاتحه خوانده، بيرون آمدم.

۱- قطب الدين حيدر از عرفا و مشايخ قرن ششم هجري است.

پدر شيخ فريدالدين عطار موسوم به ابراهيم بن اسحق عطار كدكنی مريد قطب الدين حيدر بود. شيخ عطار در ايام شباب كتاب حيدرنامه را بنام او به نظم درآورد. وفاتش به سال ۵۹۷ ق اتفاق افتاد.

«از تاريخ ادبيات در ايران تأليف دكتر ذبيح الله صفا جلد دوم چاپ چهارم

صفحه ۸۶۱»

۲- از اين قرار بنای بتمعه قطب الدين حيدر به سال ۱۰۸۶ ق انجام يافته و بد

بسال ۱۰۹۶ ق تعمير گرديده است.

در قبرستان که بالای تلی ، جلو بقعه و مسجد است زیارت عاشورا خواندم . چند نفر رعایای تربتی جمع شدند . خواهش کردند از میان دهی که در پشت مزار واقع است و اتصال به شهر دارد ، به شهر بیایم . از همان راه روانه شدم . رعایا کم کم جمع شدند . باز بنای شکوه از میرزا محمد حسین نایب الحکومه و مستشار الملک گذاشتند گفتم : هر کس هر مطلبی و شکوه‌ای در هر مسئله مخصوص دارد ، باید مطلب خود را به اسم و رسم خودش واضح و مختصر بنویسد و به من بدهد . من یادرمشهد و یادرظهران ، اگر بتوانم علاج کنم ، والا به حرف مبهم سر بسته گوش نمی‌دهم . عرایض بی‌اسم و رسم را نمی‌خوانم به بخاری می‌اندازم . از آنجا به شهر آمدم . جمعی سادات و ملا و کدخدا و غیره آمدند . امام جمعه به دیدن آمد . عذر خواست که در شهر نبودم . این بود که دیر آمدم . شخصی ملاصالح نام که مباشر و مستأجر احمد آباد وقفی سرکار فیض آثار است شکایت زیاد از انوشیروان میرزا کرد که شبی با صد سوار به من وارد شد . ده تومان خرج مهمانی از من گرفتند . مرا به مجلس خود خواست . بساط شرب داشت . مرا نشانید و گفت : يك دختر خود را به من و یکی را به جناب رفیق من بده . تا قریب به صبح ، به این مطالبه و درخواست مرا نگاهداشت . و مبلغ ده تومان ادعا کرد که از او به من تعدی رسیده است . گفتم : از روی دلیل باید معلوم کنی ، رفت که دلیل بیاورد .

شخصی دیگر مبلغ فلان ادعا کرد که از انوشیروان میرزا به من تعدی رسیده ، یعنی ده سه از حق مباشری گرفته است . گفتم : برو مفاصای خود را بیار ببینم ، جمع و خرج توجه بوده ، تا معلوم کنم چه تعدی کرده است ، رفت که بیاورد . در این بین آدم آقاسید کاظم جلگه‌ای که خود هم در مجلس حضور داشت آمد . نه قطعه خروس ، دو بارهیزم ، دو مجموعه نان تعارف آورد ، در حقیقت مرد خرجی برای نواب والا شاهزاده والی بود . زیرا که به امر ایشان از دستگاه حکومت داده می‌شود . بعد بره آوردند که میرزا محمد علی سر رشته‌دار داده است . بعد ، يك مجموعه نان و يك سینی آلو بخارا ، ملا عبدالجواد مجتهد داده بود . بعد ، يك مجموعه

نان ، شاهزاده حاجی محمد میرزا داده بود. همه مرد خرج ، نواب والا بود. برای من فرقی نداشت . بعد ، حضرات رفتند میرزا محمد حسین ماند . نهار آوردند ، خوردیم . او هم رفت . دو ساعت خوابیدم . برخاستم نماز کردم . رفتم به بازدید ملا عبدالجواد. تا يك ساعت از شب گذشته آنجا بودم . خیلی صحبت کردیم . به منزل آمده ، نماز کرده ، مشغول روزنامه شدم . دیگر تازه ای نیست .

**روز شنبه دهم .** صبح ، هنوز در رخت خواب بودم ، دیدم سیدی پرده برداشت که داخل اطاق شود . گفتم : سید نمی بینی خوابیده ام ؟ برگشت . سید مجهولی بود که قائد رعیت یاوه گوشت . برخاستم به طویله رفتم . آدم قهرمان میرزا آمد که شاهزاده دیشب ازده به شهر آمده ، می خواهد اینجا بیاید . گفتم : تشریف بیاورند . آمدند . زیاد اظهار بشاشت از ملاقات و تعارفات کردند . مدتی مدید نشسته ، شرحی از تعدیات و بی اعتدالی انوشیروان میرزا و بیگناهی هادی خان بیان کردند . ایشان رفتند ، ملا علی اکبر پیشنماز و دوسه نفر دیگر آمدند . کاظم خان کدکنی هم آمد . شرحی از حالت خودش و ضررهائی که الهیار بيك مباشر بلوك رخ براو وارد آورده ، بیان کرد . گفتم : می نویسم الهیار بيك را از مشهد بفرستند ، محاکمه می کنیم . آنها رفتند .

حاجی محمد میرزا و آقاسید کاظم جلگه ای آمدند . صحبت زیاد داشتیم . من جمله صحبت نمود سرکش به میان آمد که در محولات خوب می سازند . شاهزاده فرستاد يك نمذ باسلق عمل محولات آوردند . تعارف کرد و گفت : می نویسم دو نمذ سرکش هم به مالند ، بیارند . آنها هم رفتند . نهار خوردم . در ایوان دو کاغذ ، یکی خدمت رکن الدوله ، یکی به مستشار نوشتم . نماز کرده ، وقت عصر يك بره محمدخان سر کرده ، فرستاد . يك مجموعه نان هم حاجی محمد میرزا فرستاد . قریب به غروب به بازدید شاهزاده قهرمان میرزا رفتم . ضعیفه ای هم يك کاغذ مجهول بی مهر آورده بود ، مشحون بر طعن و لعن مستشار و هادی خان



و تعریف انوشیروان میرزا. این کاغذ دستم بود. رفتم منزل قهرمان میرزا. گفت: چیست؟ دادم خواند. گفتم به هادی خان بگوئید، چند روز است مشغول خواندن این کاغذها هستم. کاغذهای مشهد را هم دادم به قهرمان میرزا که فردا عازم مشهد است ببرد. تا دو ساعتی شب آنجا بودم. حالا به منزل آمده، روزنامه نوشتم.

**روز یکشنبه یازدهم.** صبح برخاستم. حاجی محمد، رئیس جماعت پيله کش آمد با عریضه شکایت از هادی خان و رضامندی از انوشیروان میرزا و شکوه از مستشار و میرزا محمد حسین نایب‌الحکومه. اما شکایت‌هایش مأخذ صحیح نداشت. جوابهای به قاعده به او گفتم اورفت. میرزا محمد حسین آمد. عریضه او را دید، از جوابهای من خیلی مشعوف و ممنون شد. کاظم خان کدکنی آمد. دو فقره شکایت از تعدی، انوشیروان میرزا کرد. از او سند خواستم، رفت که سند خود را بیاورد. ظهر با میرزا محمد حسین نهار خوردم. اورفت. من ساعتی راحت کرده: وقت عصر به بازدید حاجی سید محمد از غندی رفتم. مغرب به منزل آمده، آسوده شدم. آدم حاجی محمد میرزا آمد. شش دانه خربزه محولاتی آورد.

**روز دوشنبه دوازدهم.** صبح برخاستم، دوغ و شوره خوردم. پسر میرزا محمد حسین آمد. قدری گذشت خودش آمد. کاظم خان کدکنی اسناد خودش را آورد. محقق شد که انوشیروان میرزا از کدکنی هم حق مباشری را دوبار گرفته. تفصیل این اجمال اینکه در بدو امر حق مباشری را بر اصل مالیات و بر تخفیف، جمع بسته و حال آنکه نباید بر تخفیف حق مباشری وارد آید. بعد که این عمل او در مشهد خدمت ظهیر الدوله معلوم شده است، ده یک تخفیف راهی انوشیروان میرزا برگردانیده‌اند به عوض مباشری. او هم در ثانی همین برگشت تخفیف را حواله کرده از رعیت گرفته است. و نیز حاجی حسین بیک یاور آمد با نوشته و استشهاد و عریضه که به دستخط رکن الدوله رسیده بود. و شهادت جمعی از حاضرین معلوم کرد که

انوشیروان میرزا نود تومان بعد از رسیدن خبر فوت او از سرخس از برادر و پسرش گرفته است . سیدی از اهل موسی آباد اظهار کرد که برادرم را متهم کردند و سیزده تومان ونیم از من جریمه گرفتند ، جمعی هم شهادت دادند ، حتی ملا عبدالجواد مجتهد . شخص دیگر هم ادعای هشت تومان و نیم کرد . بعد از ساعتی آمدگفت : من عرضی ندارم و از شاهزاده راضیم . در زمان شاهزاده از من پانزده هزار قلق فراش گرفتند ، امسال پانصد تومان داده ام . نهار خوردیم . میرزا محمد حسین رفت . من راحت کردم . بعد از ساعتی سید متولی طبس به دیدن آمد . از مشهد آمده به طبس می رفت . ساعتی نشست ، رفت . بعد ملائی از اهل تربت آمد . او رفت من هم رفتم به بازدید میرزا محمد باقر پیشنماز . وقت غروب به منزل آمدم .

روز سه شنبه سیزدهم . صبح برخاسته ، دوغ و شوره خوردم . از منزل بیرون آمده ، از دروازه نیشابور بیرون رفتم . میانه آن دروازه و دروازه جلگه ، خارج شهر قلعه محکمی حسنعلی خان پسر بزرگ اسحق خان ساخته بوده است . حالا مخروبه است . آنجا را نماشا کردم . خیلی محکم جایی بوده . ولی تمام از گل چینه و خشت خام . آنجا يك ضعیفه پیدا شد که زن رمضان نام بوده ام ، باغی در شهر آباد کرده بودم . هادی خان در سال گرانی از دست ما گرفت . به ازای اعیانی ، يك قطعه آن که در اراضی ارك اسحق واقع شده بود ، بیست تومان به ما داد . ولی قطعه دیگر آن را که خارج از ارك واقع است غصباً تصرف کرده چیزی نداد . از آنجا ضعیفه خواهش کرد که بروم باغ را ببینم . با او همراهی کردم . باغ را دیدم . باغ حالا در تصرف هادی خان است . دوسه خانه گلی هم در کنار باغ است که دوسه کنیز هادی خان آنجا سکنی دارند . پسر بیست و هشت ساله ای هم هادی خان دارد ، مسمی به قلی خان که هفت سال است دیوانه شده ، در آن باغ منزل دارد . اتصالاً در آن باغ گردش می کند . جمیع حرکاتش به قاعده است ، الا اینکه با کسی تکلم نمی کند ، آمد

پیش من . هر چه به او حرف زدم مبهوت نگاه می کرد . گاهی هم تبسم می کرد و حرف نمی زد بسیار فربه شده است . گفتند : غذا زیاد می خورد . بعد به منزل آمدم . او هم همراه من آمد . مدتی در منزل نشست . بعد ، آدمهایش او را بردند به همان باغ . پسر میرزا محمد حسین آمد . نهار خوردم : او رفت . من خوابیدم . سه ساعت به غروب مانده میرزا محمد حسین آمد . عذر خواست که براتدار ، مرا نمی گذارد پیش شما بیایم . جمعی به قدر صد نفر از سادات و ملا و کدخدا و رعیت ، از بلوک «بایک» آمدند . تفصیلی از تعدی انوشیروان میرزا گفتند و به قدر پانصد تومان قلمداد کردند . گفتم : بروید همین قلمداد را بنویسید ، همه مهر کنید فردا بیارید بینم . آنها رفتند .

حاجی محمد میرزا آمد ، قلیانی کشیدند . بعد به اتفاق ایشان رفتیم به بازدید امام جمعه . آنجا چای خوردیم . تا مغرب نشستیم . حاجی محمد میرزا تفصیل حالات اسحق خان و محمد خان و کیفیت باغیگری او ، وضع سابق تربت را صحبت می داشت . از آنجا به منزل آمدم . مذکور شد محمد خان سر کرده سواره قرائی ، خواهش و التماس کرده است که شب جمعه را به عنوان بازدید او ، به خانه او که در قریه قند نشین ، يك فرسخی شهر است برویم . از آنجا روز جمعه به گردش صحرا برویم . گفتم عیب ندارد .

**روز چهارشنبه چهاردهم .** صبح برخاسته ، دوغ و شوره خوردم . بعد رفتم به صحرا قدری راه رفتم . حاجی محمد پيله کش پیدا شد . قدری برضد عارضین انوشیروان میرزا حرف زد . برگشتم به منزل . جمعی از اهل بلوک رشخوار آمده شکایت از تعدیات انوشیروان میرزا کردند . فرستادم عقب حاجی محمد بیاید جواب بدهد . باز مثل دیروز پیدا نشد . به عارضین گفتم بروید صورت تعدیات شاهزاده را بنویسید ، مهر کنید بیاورید ، رفتند . میرزا محمد حسین آمد . بعد میرزا ابوالقاسم نام پیشخدمت نواب والا که محصل آوردن

ریش سفیدان بلوک برس و کدکن بود، آمد. بعد محمد حسین بیک فراش خلوت سرکار والا که محصل و صول طالب شخصی بود، آمد. نهار خواستم، آوردند، خوردیم. بعد آدینه قلی بیک توپخانه که محصل دوهزار تومان باقی مالیات است، آمد. بنای تشدد به میرزا محمد حسین گذاشت. هر چه سعی کرد، از منزل من بیرون نرفت، تا اینکه آقا محمد علی نام تاجر اصفهانی آمد، قرار شد او برود برات پانصد تومان عجالتاً بیاورد تا بعد چه شود.

در این بین نایب رجب که فراشباشی و داروغه و همه کاره حکومت است، آمد که سربازها در سرچارسو برس من ریختند و مرا زدند و بیک فراش حکومت را لخت کردند. یعنی سرداری او را عوض هشت دینار که حواله داشتند، بیرون آوردند. آجودان فوج آمد، با کمال کولای گری. معلوم شد همه شرارت را او کرده است. خلاصه، وضع غریبی از طرز حکومت این شهر دیده شد. میرزا محمد حسین تا سه ساعت به غروب مانده، از ترس سرباز و براتدار، از منزل من بیرون نرفت. بعد، رفت من هم رفتم حمام. مغرب بیرون آمدم. سادات و ملاهای «بایک» آمده عریضه آورده بودند، ناقص بود، رفتند تمام کرده بفرستند. نماز کرده مشغول روزنامه شدم.

**روز پنجشنبه پانزدهم.** صبح برخاسته، دوغ و شوره خوردم. آقاخان فتح آبادی آمد. میرزا محمد حسین هم آمد. آقاخان شروع کرد سرگذشت خودش را گفتن. فرستادم محمد خان مدعی او را هم آوردند. چون ادعای آقاخان بر محمدخان دیگری هم که داماد این محمدخان است و علی خان پسر او تعلق داشت، قرار شد آنها را هم بخواهیم به شهر بیابند، بعد رسیدگی به امر آنها بشود. میرزا محمد حسین نوشته‌ای نوشت به محمدخان داد که بفرستد آنها هم بیابند. در این بین نعش کدخدا رضای موسی آباد را آوردند که دو نفر از رعایای آنجا او را زده بودند و مرده بود. گفتم: بپرید علما ببینند تا چه حکم کنند. بعد، نهار خوردیم. آدم حاجی محمد میرزا آمد. دو نمک سرکش

و دو جبهه شیرینی‌خانه پزی آورد. آدم محمدخان سر کرده آمد که وقت عصر منتظرم. گفتم: بگو محمدخان عصر بیاید اینجا باهم برویم، رفت. میرزا محمد حسین هم رفت. من قدری راحت کردم. عصر صدرالعلما آمد. ساعتی نشست. محمدخان آمد، صدرالعلما رفت. میرزا محمد حسین هم آمد، به اتفاق سوار شده رفتیم به قریه قند نشین، خانه محمدخان. قریه ایست مشتمل بیست سی خانوار رعیت. خانه محمدخان، بیرونی محقری داشت. نشستیم چای خوردیم. بعد، شام آوردند. رشته پلو و خورشهای دهاتی خیلی رعیتی. بعد از شام، تا ساعت پنج نشسته صحبت‌ها از وضع ترکمان و تاخت و تاز و وقایع جنگ‌ها که محمدخان دیده بود گذشت. بعد رختخواب آوردند. لحافهای کرباسی و خیلی رعیتی و دهاتی.

محمدخان اگرچه صاحب بضاعت است، اما خیلی کم سلیقه است، رعیت زاده است. نازه به منصب رسیده. خوابیدیم. تا صبح اغلب بیدار بودم. صبح برخاستم باران آمده بود. هوا خیلی باطراوت و خوب شده بود. بیرون آمدم. دیدم حمامی تازه ساخته بودند، رفتم. آبش خوب بود، غسل جمعه کردم.

**روز جمعه شانزدهم.** بعد از غسل جمعه نشستیم چای خوردیم. سیدی از شهر آمد کاغذی از میرزا ابراهیم آورد که باز چند نفر به منزل حکومت ریخته، نایب رجب را زده‌اند. آدینه قلی بیک توپچی هم در مطالبه وجه برات تشدد دارد. تا سه ساعت از روز گذشته آنجا بودم. بعد با میرزا محمد حسین سوار شده به شهر آمدیم. هوای بسیار خوبی بود. قریب به ظهر به شهر رسیده دیدم نصرالله غفلت تمامی از امر طویله کرده. قدری شلاقش زدم بعد نهار خورده خوابیدم. عصر حاجی محمد میرزا آمد، نشست. چای خوردیم. آقا سید کاظم جلگه هم آمده بود. چند نفر از رعایای جلگه زاوه آمدند. شکایت از تعدیات انوشیروان میرزا کردند. گفتم: بروید صورت آنها نوشته مهوراً بیارید. کربلائی امین، کدخدای بلوک بایک هم آمد. عریضه اهل آنجا را آورد.

شخصی هم از اهل فخرآباد آمد ، و دستخطی از نواب والا آورد ، خطاب به من که به حالت آن قریه رسیدگی کنم که چه قدر استحقاق تخفیف دارند . گفتم : فردا بییندر رسیدگی شود . بعد نماز کرده بر حسب وعده به خانه صدرالعلما رفتم . حاجی محمد میرزا ، ملا عبدالجواد ، میرزا محمد حسین و جمعی دیگر از سادات و علما و اعیان هم آمدند . از هر جایی صحبت به میان آمد . قدری صحبت علمی داشتیم . ملا عبدالجواد مرد ملای با فضلی است . شام آوردند . خیلی تکلف کرده بودند . ساعت پنج برخاسته بیرون آمدیم . حاجی محمد میرزا خدا حافظ کرد که صبح به محولات برود . ما به منزل آمدیم . در رختخواب نوشتیم . امروز هم مصطفی قلی خان ، داماد هادی خان از رشخوار دو رأس بره ، دو مجموعه نان خانه پزی فرستاده بود .

روز شنبه هفدهم . صبح برخاسته ، دوغ و شوره خوردم . میرزا محمد حسین آمد . جمعی از رعایای جلگه زاوه شکایت از تعدیات انوشیروان میرزا آمدند . گفتم : بروند بنویسند بیارند . ظهر ، میرزا محمد حسین رفت . حاجی سید محمد از غندی با سید و کیل الرعایا آمدند . نهار خوردیم . آنها رفتند و خوابیدیم . پس از لمحهای آدهی از میرزا محمد حسین نایب الحکومه آمد که مردم با چوب و چماق بر سر خانه من و عیال من ریختند ، به دادم برسید ! مرا بیدار کردند . عاجلا رفتم دیدم به قدر پانصد نفر در کوچه و بام خانه میرزا محمد حسین ازدحام کرده ، دوسه نفر شریر میان اطاق با او مکابره می کنند . به محض ورود گفتم : آنها را از مجلس کشیدند ، بیرون کردند . مردم را متفرق کردند . بعد از ساعتی ملا عبدالجواد و جمعی دیگر از سادات و ملا ، آنجا آمدند . آنچه معلوم شد این تهیه ای بود که از سابق داشتند . ملاها هم بی خبر نبودند . خلاصه بعد از تسکین رفتند و آسودگی نایب الحکومه : به منزل آمدم . وقت شام میرزا محمد حسین التماس کرد که مراتب حالت مرا خدمت نواب والا و مستشار الملك

بنویسید که آدم من صبح ببرد . شرحی به هر دو نوشتم ، فرستادم . میرزا محمد حسین خیلی ممنون و شاکر شد .

**روز یکشنبه هجدهم .** صبح برخاسته ، دوغ و شوره خوردم . فرستادم عقب سید حکیمی که همسایه بود ، آمد . شرح حال را به او گفتم . گفت : قرص کاکنج خوب است . نسخه نوشت . رفتند گرفتند . دواها را برد که قرص بسازد . میرزا محمد حسین و آقا سید کاظم جلگه و بعضی دیگر آمدند . صدرالعلما رقعہ نوشت ، اظهار خجالت از حرکت دبروز مردم ، و اینکه اذن بدهید آنها را بیارند شما تنبیه کنید یا عفو نمائید . جواب نوشتم ، من رنجش از مردم ندارم . اگر بی احترامی کرده اند ، به نایب الحکومه خودشان کرده اند . باید او تنبیه یا عفو کند . بعد نهار خوردم . میرزا محمد حسین رفت . من خوابیدم . عصر برخاستم رفتم بازدید آقا سید کاظم جلگه . که خدا عبدل جلگه آمد . صورت تعدیات انوشیروان میرزا را آورد . جای خوردم مغرب به منزل مراجعت کردم .

**روز دوشنبه نوزدهم .** صبح به حمام رفته ، بیرون آمدم . دوغ خوردم . رفتم به باغ هادی خان . قدری راه رفتم . قلی خان را دیدم میان اطاق نشسته ، نخود می خورد برخاست رخت پوشید . امام بهوت نگاه می کرد . برگشتم به منزل . میرزا محمد حسین آمده بود ، نشستیم . قدری گذشت علینقی بیگ یاور فوج قرائی آمد . قدری صحبت و اخبار سرخس را گفت و حکایت کرد که امسال ده من جو در سرخس کشته بودم . دوازده خروار کیل کرد و همه زراعتش از این قبیل است . گفتم : اگر دارالایاله خراسان را در سرخس قرار بدهند ، چه عیب دارد ؟ گفت : باعث امنیت کل خراسان می شود . زیرا که کل سوار ترکمان که به تاخت و تاز می آید ، لابد باید از سرخس بگذرد . وقتی که آنجا استقرار قشونی باشد ، بالمره موقوف خواهد شد . دیگر حکایت عجیبی گفتند که هرگز نشنیده بودم ، و آن این بود که در زمان خاقان مغفور یکی از شاهزاده خانمها

را ترکمان اسیر کرده ، به دست محمد شیخ که سردار ترکمان بود ، افتاده بود و سالها داشت . اولادها از او بهم رسانید و حالا آنجا هستند محمد شیخ که سالهاست کشته شده . این قضیه را هیچ نشنیده بودم . باید تحقیق کرد ، یاور رفت . نهار خوردم و به انفاق میرزا محمد حسین سوار شده ، به امامزاده احمد ابن موسی ابن جعفر سلام الله علیه رفتیم که در قریه بور یاباد بود ، یک فرسخی تربت است . حاجی میرزا محمود آدم حاجی سیف الدونه که سه سال قبل نایب الحکومه تربت بوده است ، فی الجمله تعمیراتی آنجا کرده ، دو سه اطاق خشت و گلی ساخته ، بعد از آن هادی خان پسرزاده اسحق خان بنای رباط و چند اطاق کرده ، ناتمام است . حمامی هم آنجا ساخته که دایر است . زیارت کرده ، راجعت کردیم . یک ساعت به غروب مانده ، منزل رسیدیم . رقعهای آخوند ملا عبدالجواد مجتهد نوشته و عده فردا شب را به خانه اش و عصر را به روضه در مسجدش خواسته بود . جواب نوشته و عده دادم . در این بین مذکور شد جعفرقلی میرزا از مشهد به تربت آمده . پرسیدم : برای چه آمده ؟ گفتند : آدمی دارد که مباشر املاکش بوده ، برای رسیدگی به عمل او آمده است . دیگر مذکور شد دو سوار شاهسون به سمت قائن می رفتند .

در راه در نواحی تربت به شخص بجزستانی رسیده اند که بار خربزه داشته ، از او خربزه خواسته اند ، نداده است . او را زخم منگری با قمه به رانش زده ، انداخته اند و رفته اند . شخص مجروح رو به شهر آورد . خیلی بد حال ، تا چه شود . وقت مغرب فرستادم میرزا محمد حسین آمد . گفتیم : منزل ما خیلی بی حفاظ است درو دیوار درستی ندارد . گاهی هم دیده ام شب آدم اجنبی میان منزل ما پیدا شده است ، بگوئید چند نفر فراش بیابند شب اینجا بخوابند . گفت : چشم ! شام خوردیم ، رفت . سه نفر فراش فرستاد آمدند میان ایوان اطاق من خوابیدند .

روز سه شنبه بیستم . که روز اربعین است . صبح برخاسته ، چای خوردم ، رفتم بیرون شهر ، به بقعه قطب الدین حیدر فاتحه خوانده ، بالای تل



قبرستان زیارت عاشورا خواندم. سیدی از اهل رشخوار آمد. قدری رضامندی از انوشیروان میرزا و شکایت از حکومت النساءه و تعدیات امساله کرد. گفتیم: در شهر منزل من بیا تا از میرزا محمد حسین تحقیق کنم. از آنجا رفتم به يك بقعه کوچکی که قبری از گچ در میان آن بود. گفتند قبر ابالؤلؤ است، فاتحه خواندم. از میان باغات و رودخانه روانه شهر شدم. نزدیک شهر میان باغات، قبرستان کوچک و بقعه مخروبه ای دیدم. قبری در آن بود. بعضی سنگهای مدور، بعضی طبیعی، بعضی تراشیده روی قبر چیده بودند. شخص چوپانی آنجا بود. پرسیدم گفت این بقعه را مزار سنگی می گویند. از آنجا به شهر آمدم. کاظم خان کدکنی برخورد، حکایت کرد که امروز مذکور شد شخصی از اهل محولات به قدر پنجاه تومان جنس بار الاغی همراه داشته، يك پیاده افغانی از تربت با او رفیق راه شده، قدری که از تربت دور شده اند بیچاره رازخم زیاد زده، بار الاغش را گرفته و رفته است. میرزا محمد حسین، سوار فرستاد از افغانی سراغی بکنند و آن شخص محولاتی مجروح را به شهر بیاورند، نامعلوم شود. به منزل آمدم. نهار خوردم. ضعیفه فقیری آمد از اهل بايك. خیلی اظهار استحقاق کرد. قدری نمان و پولش دادم، رفت. ساعتی خوابیدم. برخاسته حمام رفتم. بیرون آمده به مسجد ملا عبدالجواد نماز کردم. روضه خواندند. رفتم منزل آخوند، چسای خوردیم. وقت مغرب آخوند رفت به مسجد بسا هم نماز خواندیم. بعد صدرالعلما و نایب الحکومه و جمعی از سادات و اعیان تربت هم آمدند. شب از هر قسم صحبت به میان آمد. شام خیلی بسا تکلف آوردند. بیست نفر اهل مجلس بودند. بعد از شام از آخوند و اهل مجلس دعوت کردم که فردا بعد از ظهر برای قطع و فصل دعواهای آقاخان فتح آبادی و محمدخان برادر هادی خان و غیره به منزل من بیایند. ساعت پنج از شب به منزل آمدم خوابیدم.

روز چهارشنبه بیست و یکم. صبح قدری گلابی که حاجی محمدرضای

مشهدی با قدری سیب و شیرینی فرستاده بود ، خوردم . میرزا محمد علی سر-  
رشته دار را خواستم . طومار مأخوذی انوشیروان میرزا را دادم بنویسد ، رفت .  
یک قهوه سینی نارنج فرستاد . وقت ظهر نهار آوردند . قدری کله جوش خوردم .  
بعد ملا عبدالجواد و جمعی دیگر برای اجلاس آمدند . در این بین سوارهای  
محمدخان که عقب شخص افغانی رفته بودند ، آمدند و افغانی ملعون را مغلوباً  
آوردند . خبر هم رسید که شخص محولاتی مجروح ، بیچاره مرده است . شخص  
افغانی قاتل را که با بار و خر مقتول گرفته بودند ، منکر این عمل شد و می گفت  
دو سوار این عمل را کرده اند و الاغ را در راه هرات به من فروخته و به قرائن  
عدیده معلوم کردیم که دروغ می گوید و ملعون خود ایر عمل را کرده است .  
اورا به محبس بردند و ما مشغول به امر آقاخان و محمدخان شدیم ، و تا غروب  
مشغول به محاکمه آنها بودم .

بالاخره جمیع دعاوی آقاخان را بر محمدخان که زاید بر سه هزار تومان  
می شد به پنجاه تومان مصالحه دادیم ، و همه اهل مجلس تعجب و دعا ثنا  
کردند که همچو دعوای کهنه بیست ساله معظمی را به این سهولت گذراندم .  
طرفین راضی و شاکر و اهل اجلاس دعاگو شدند . گفتم شیرینی آوردند . همه  
شیرینی خوردند و رفتند که مصالحه نامه و عریضه تشکر خدمت نواب و الابنویسند .  
من ماندم نماز کردم و مشغول روزنامه شدم .

دیروز پاکتی از نصیرالدوله جواب کاغذ من که از میان دشت نوشته بودم ،  
رسید که زود ماوریت تربت را انجام داده ، به قاین بروید . پاکتی هم از شاهزاده  
خانم<sup>۱</sup> بود . همه آه و ناله زنانه . از ناخوشی خودش و حسین<sup>۲</sup> و دلتنگی که چرا  
من به نصرت<sup>۳</sup> کاغذ نوشته ام و همه اش افترا و نهمت . برای اینکه اوقات مرا  
تلخ کند و اینجا هم آسوده ام نگذارد . مرا در بدر و خودش را مبتلا و بی قدر

۱- شاهزاده خانم بی بی جهان عیال میرزا خاندرخان .

۲- میرزا حسین خان فرزند ارشدش از شاهزاده خانم .

۳- نصرت بیگم دختری که از زن اولش داشت .

کرد و مرا از آبرو و اعتبار و احترام چهل ساله انداخت . خیال می کنم طبعم اقبال ندارد که دو کلمه جوابش بنویسم . آسودگی در تنهایی و ترك گفتگوست .  
**روز پنجشنبه بیست و دویم** . از صبح تا ظهر در منزل بیکار بودم .  
 نهار خوردم رفتم حمام سر کیسه کرده ، حنا بستم ، خوابیدم . يك ساعت به غروب مانده بیرون آمده به بازدید آقا سید محمد جلاگه رفتم . میرزا محمد حسین و حاجی سید محمد از غندی هم آمدند . چای خوردیم . مغرب آمدم به منزل . میرزا محمد حسین هم آمد . تا ساعت پنج نشسته ، صحبت کردیم . شام خوردیم . او رفت و من خوابیدم .

**روز جمعه بیست و سوم** . صبح برخاسته ، عریضه خدمت نواب والا در باب تخفیف و کیفیت قریه فخر آباد و کاغذی به آقا عبدالکریم ، ناظر مستشار در باب برات حاجی محمد اسمعیل و آقا محمد علی نوشتم ، دادم برای میرزا محمد حسین بردند که بفرستند . خودم سوار شده بیرون رفتم . به سمت قریه کوچه قاضیان گردش می کردم . سواری آمد . کاغذی از میرزا محمد حسین آورد که میر آخور نواب والا آمد و به منزل شما پیاده شد . به شهر آمدم ، دیدم نور محمد بيك جلودار و نصير بيك تفنگدارند . دستخطی از نواب والا به عهده من آوردند که عرایض شما رسید . آنچه نوشته بودی همه درست و به قاعده بود . میر هاشم و میرزا مهدی و حاجی محمد چرخ کش را بگیر و بفرست . و هر کس دیگر اهل تحريك و مفسده بوده اند بگیر حبس کن و منتظر حکم مجدد باش .

مأمورین خبط کرده ، در راه عزم خود را به قاصدی که برای مقصرین ، میرزا محمد حسین فرستاده بود ، گفته بودند ، و يك شب هم بعد از قاصد وارد شدند و آشکار از میان شهر به منزل من آمدند . مقصرها هر يك به جایی پنهان شدند . دیدم به هیچ قسم مقصرین به دست نمی آیند . سوارها را با يك سوارقرائی از شهر بیرون کردم و گفتم : شهرت بدهند که اینها مأمور محولات هستند . در خارج شهر ، آنها را بردند در دهی که منزل محمدخان آنجا است منزل

دادند ، و خودم تنها از منزل بیرون آمده ، از بازار روانه بیرون شهر شدم . سید بقالی که چاوش فضولهای شهر بود ، صدا کردم و گفتم : کار شماها خوب شد .

انوشیروان میرزا به مشهد آمده است و اینجا خواهد آمد . قدری با او گرمی و نرمی کردم و رفتم بیرون شهر . فرستادم عقب میرهاشم که بیاید ببینم وجه تظلم او از میرزا محمدحسین چه بود که به آنجاها کشید . گفتند خانه نیست . برگشتم به منزل . محمدخان آمد که تکلیف چیست ؟ گفتم : امشب هم نباید اظهار این مطلب را بکنید . مأمورین در همان خانه شما باشند . در این بین برادر میرزا محمود طبیب که داماد میرزا محمد حسین است آمد . رقعهای از میرزا محمود آورد که اظهار وحشت از آمدن محصل و اظهار تظلم کرده بود . کاغذی جواب او ، طوری نوشتم که مطمئن شود و مقصرین بیرون بیایند . بعد نماز کرده ، رفتم به خانه حاجی سید محمد از غندی که آنجا مهمان بودم . میرزا محمد حسین نایب الحکومه ، ملا عبدالجواد مجتهد و چند نفر از سادات و ملا بودند . مصالحه نامه آقاخان و محمدخان را آوردند ، دیدم . يك شرط علاوه بر آنچه مصالحه واقع شده بود ، نوشته اند و ملا عبدالجواد هم مهر کرده است و محمدخان داد و فریاد دارد که من این شرط را نکرده ام و قبول ندارم . مزه در اینجا که حاجی ملاحسن رشخواری اقرار طرفین را در سجل نوشته و مهر کرده بود .

خلاصه معلوم شد که این يك نفر هم که گمان سواد به او داشتم ، چندان احتیاطی ندارد و می گفت : به من شبهه کردند که آیا این شرط جزء عقد بود ، یا نه . گفتم : دیروز این مجلس بود ، و همه اهل مجلس حاضرند و می گویند که شرط ضمن العقد نبود شما البته شبهه نکنید . مصالحه نامه را عوض کنید ، بی حرف باشد . شام آوردند . يك پلو خراسانی و دو سه خورش غیر مأكولی بود . علی ای حال خوردیم . به منزل آمده خوابیدم .

روز شنبه بیست و چهارم . صبح برخاستم . چون شب از صدمه کیک نخواهیده بودم ، قدری دیر برخاستم . دیدم میرزا محمود طبیب و محمدخان سر کرده ، در صندوقخانه منتظر نشسته اند . چای خواستم ، خوردند . قدری صحبت از میرزا محمد حسین مستوفی تربت و میرهاشم به میان آوردم . میرزا محمود کاغذی از میرزا محمد حسین بیرون آورد که معلوم شد او را در مشهد گرفته اند . چاره جوئی کرده و الجائی به من کرده بود . گفتم : تا حالا این مطلب به من دخیلی نداشت .

حالا که به من نوشته اند که رسیدگی کنم باید میرهاشم بیاید تفصیل حالات را به من بگوید ، و چاره کار را بینم چه طور است و گفتم بروید میرزا مهدی برادر میرزا محمد حسین و میرهاشم را بیارید پیش من . عیال میرزا محمد حسین را هم اطمینان بدهید ، انشاءالله کارش را درست می کنم ، رفت وقت ظهر با محمد خان آمدند . میرزا مهدی را آورد . قدری به او مهربانی کردم . گفتم : میرهاشم پیدا نیست . می گویند به کوچه قاضیان رفته است . با محمدخان می روم او را می آریم . بعد گفتم : عیال میرزا محمد حسین خواهش کردند شما فردا شب به خانه آنها مهمان شوید . گفتم عیب ندارد . بروید میرهاشم را بیارید ، رفتند . میرزا مهدی را هم مرخص کردم برود عیالش را آسوده کند . تا بعد از آمدن میرهاشم بینم تکلیف چیست . وقت عصر میرزا محمود و محمد خان برگشتند . گفتند : میرهاشم در کوچه قاضیان نبود . در این بین خبر رسید موسی خان آدم سرکار والا با بیست سوار و تفنگدار و غیره آمدند ، رفتند باغ نظر منزل کردند . شب شد . میرزا محمد حسین آمد گفتم : موسی خان عموزاده ابو الفتح خان حاکم تربت است . با چند نفر تفنگدار و فراش آمده ، احکامی دارد که به صلاح و دستور العمل شما رفتار کند . محمدخان و میرزا محمود رفتند . میرزا محمد حسین تا آخر شب بود . شام خورد و رفت . من خوابیدم .

روز یکشنبه بیست و پنجم . صبح برخاستم قرص کاکنج با چای به

دستورالعمل میرزا محمود خوردم. موسی خان آمد، رنمی از سرکار والا آورد و کاغذی از مستشار. همه مبنی بر تمجید و تصدیق آنچه من در امر حکومت تربت نوشته بودم، و اینکه موسی خان را فرستادم پیش شما نایب الحکومه تربت و محمدخان سرکرده و سیصد سوار قرائی، همه در اطاعت شماست. هر طور صلاح می دانی مقصرین و اشرار تربت را تنبیه و سیاست کن و نظم بده، و باقی فرمایشات را موسی خان حالی می کند. موسی خان گفت: دستورالعمل مستشار و فرمایش والا این است که باید از این اشرار و محرکین قتل کدخدا رضا، هزار و پانصد تومان برای دیه جراحات و قتالی که واقع شد گرفته شود. سیصد تومان آنرا به شما بدهم. باقی را به حضور والا ببریم.

فرستادم میرزا محمد حسین و محمدخان را آوردند. احکام را دیدند میرزا محمود را خواستم، آمد. گفتم میرزا مهدی را هم آوردند. هر چه تفحص کردیم، حاجی محمد حسین داماد میرزا محمد حسین مستوفی و کسانش همه گریخته، پنهان شده بودند. مذکور شد که میرهاشم شب قبل به خانه حاجی سید محمد از غندی رفته بوده است. فرستادم حاجی سید محمد را آوردند. به او گفتم: بروید خدمت آخوند ملا عبدالجواد. بگوئید تکلیف شرعی شماست که بفرستید میرهاشم هر جا هست بیاید اینجا. والا جمعی مردم بیگناه به آتش می افتند، و فرستادم علی خان سلطانی که دائی زاده میرهاشم بود، از قریه او که نیم فرسخی شهر است گرفته آوردند و حبس کردند. حاجی سید محمد برگشت گفت:

آخوند می گوید: من دو روز است از میرهاشم خبری ندارم، ولی حالا زنها را می فرستم از او خبری بیارند. گفتم: خیلی خوب من حالا مشغول تکلیف عرفی خودم می شوم و گفتم: چند نفر تفنگدار و فرارش بروند خانه حاجی محمد حسین و چند نفر به خانه میرهاشم منزل کنند و خرج خود را از آنها بگیرند، رفتند. بعد از ساعتی آدمی از حاجی محمد حسین آمد که بگوئید محصل ها از

خانه من بیرون بروند. من خودم می آیم. فرستادم آنها را بیرون کنند. نفعگذارها قدری نافرمانی کردند. سختی کردم. فرستادم موسی خان را آوردند. گفت: من خبر ندارم به آنها حالی کردم که اگر بی اطلاع من و بی اذن من حرکتی کرده اند تمکین ندارم. نفعگذارها حساب کار خود را کرده بیرون رفتند. حاجی محمدحسین آمد. او را با میرزا مهدی دادم حبس کردند.

چند فراش هم به سراغ حاجی محمد چرخ کش فرستادم. در این بین شخص رعیتی آمد که نفعگذاری در بازار سه هزار و ده شاهی از دست من گرفت. فرستادم نفعگذار را آوردند. گفتم، رد کرد. به موسی خان گفتم: نواب والا انجام این کارها را به من رجوع فرمودند و تو را به اطاعت من فرستاده اند. اگر از تو و نفعگذار و آمده های تو بی اطلاع من به احدی تعرض رسد، فوراً سوار شده می روم و خدمت نواب والا عرض می کنم آمده های سرکار آمدند، کار را مغشوش کردند، من نماندم. موسی خان مضطرب شد و تعهد کرد بی اطلاع من احدی حرکت نکند.

حاجی سید محمد آمد و گفت: تکلیف میرهاشم و حضرات چیست و علاج کارشان کدام است. گفتم: باید میرهاشم بیرون بیاید تا تکلیفها را بگویم. در این بین ضعیفه عیال میرهاشم آمد، بتظلم، که جمعی محصل به خانه من ریخته اند و تحکیمات می کنند. فراشباشی نایب الحکومه را خواستم. گفتم: این ضعیفه را به خانه اش ببر. قدغن کن که محصلها تکلیف بیجا و هرزگی نسبت به این عیال بیچاره نکنند. این ضعیفه هم از خانه اش بیرون نیاید. شام و نهار محصلین را بقاعده بدهد تا شوهرش بیرون بیاید. بعد فرستادم محمدخان سر کرده آمد. گفتم: منزل من حفاظ درستی ندارد. این مقصرین را حسب الامر، تو باید بگیری و تو باید به مشهد ببری. حفظ آنها با تو است. اینها را من به تو می دهم. هر وقت خواستم باید بیاری. قبول کرد. میرزا مهدی و حاجی محمد

حسین را به دست او سپردم . برداشت و برد . میرزا محمد حسین هم رفت من آسوده شلم .

**روز دوشنبه بیست و ششم.** صبح برخاستم ، قرص کاکنج با آب گرم خوردم ، رفتم به بازدید حاجی جعفر بایکی . فرستادم محمد خان هم آمد آنجا چای خوردیم . مدتی صحبت کردم . از آنجا بیرون آمدم . حاجی سید جعفر خدا حافظ کرد که فردا برود به بایک . رفتیم بیرون شهر . محمدخان و میرزا محمود طیب همراه بودند .

محمدخان گفت : تکلیف حاجی حسین و میرزا مهدی را معین کنید ، آسوده شوند . گفتم : حالا نمی شود . تا میرهاشم و محرکین قتل کدخدا رضا همه به دست بیایند ، آنوقت تکلیف معین می شود . آمدیم به منزل ملا عبدالجواد مجتهد . صدرالعلما و جمعی از تبعه آنها آمدند . ملا عبدالجواد پریشان بود . گفت : شما در این مدت توقف اینجا ، اگر مرا مفسد و شریر دانسته اید ، بنویسید . اگر مرد سالمی دانسته اید که جز درس و نماز و امورات شرعیه و دعاگوئی کاری نداشته ام ، آنرا هم بنویسید که من یا خودم یا با شما به مشهد بیایم و رفع اتهام از خود ، در حضور والا نمایم . معلوم می شود مرا در خدمت والا مفسد و هرزه توضیح داده اند ، و رقمی بیرون آورد که نواب والا به من نوشته اند . دیدم خبری به او نوشته اند که این دفعه به توسط میرزا خانلرخان از تو گذشتم . البته یکی دو مجلس او را ملاقات کن و طرز رفتار را از او دستورالعمل بگیر . قدری دلداری و تسلی به آخوند دادم . دعا کرد و رفت . من نهار خورده خوابیدم .

عصر برخاستم . علی خان سلطان نام ، دائی زاده میرهاشم را آوردند ، برای اینکه از میرهاشم خبری بروز کند . گفتم : او را حبس کردند . رفتم به حمام ، بیرون آمدم . دیدم نایب داروغه آمد که رفته بودم کوچه قاضیان عقب میرهاشم می گشتم . درخانه شخصی کوزه شرابی یافتم . آنرا برداشته با صاحب خانه



آورده‌ام . دیدم پیرمردی هم همراه اوست و نظلم می کند . به نایب داروغه تغییر کردم که مرد که مگر میرهاشم توی کوزه رفته بود . چه کار داشتی به کاسه کوزه مردم که بدانی شراب دارد یا خیر . دیگر البته کوزه را به صاحبش بده و او را رها کن .

پیر مرد بسیار دعا کرد و رفت . من رفتم بیباغ منزل موسی خان چای خوردیم . تا یک ساعت از شب رفته آنجا بودم . محمدخان هم آمد . گفت : میرهاشم به خانه حاجی سید باقر تاجر که در موسی آباد است رفته چیزی به او بنویسد و تهدید کنید میرهاشم را بیارد . چیزی نوشتم دادم بردند . آمدم منزل . محمدخان التماس کرد که چیزی در توسط آجودان به میرپنجه بنویسد که غلامرضا سلطان فردا صبح او را به مشهد می برد نشستم عریضه به نواب والا ، درباب آنچه تا امشب گذشته بود با کیفیت گذشته امر آقاخان و محمدخان و بداطواری و خودسری تفنگداران و موسی خان در اوز ورود و اینکه جلو آنها را گرفتم . و کاغذی به مستشار و کاغذی به میرپنجه در شفاعت آجودان و سر بازها نوشته ، شام خورده ، خوابیدم . حاجی سید محمد از غندی آمد . از من عهد گرفت که صدمه جانی برای میرهاشم نباشد . او را صبح بیاورد .

**روز سه شنبه بیست و هفتم .** صبح برخاسته ، دو قرص کاکنج با آب گرم خوردم . آدم غلامرضا سلطان آمد که کاغذهای مشهد را بدهید . در این بین حاجی سید محمد ، میرهاشم را آورد . مختصری هم از تعهد خردم و اطمینان دادن به میرهاشم خدمت نواب والا نوشته پاکت را بستم و فرستادم . پسر حاجی شیخ علی مرحوم که مجتهد تربت بوده ، احکام شرعی و استشهادی آورد که اراضی «برکز» ملک آن مرحوم بوده ، از من تصدیق خواست . در همان استشهاد او نوشته مهر کردم ، رفت . حاجی سید محمد هم رفت . بعد میرزا محمد حسین و محمد آمدند . آقا سید کاظم جلگه ، آقا خان آمدند . فرستادم محمدخان ، او را هم آوردند . تأکید کردم که وجه مصالحه آقاخان را زود بیار ، کارمان را

تمام کنید . اسنادتان را ردوبدل کنید آسوده شوید . رفت که فردا بیاید تمام کند . حاجی محمد میرزا آمد . به میرزا محمد حسین گفتم : سیاهه محرکین قتل کدخدا رضا را حاضر کند بروند بگیرند بیارند . رفت سیاهه کرد .

اسامی شش نفر را فرستاد . سیاهه خط خودش را نگاهداشتم که از روی او نوشته نزد محمد خسان فرستادم . فرستادم پنج نفر آنها را گرفتند ، نگاهداشتند . وقت ظهر با حاجی محمد میرزا نهار خوردیم . او رفت . من خوابیدم . حاجی محمد میرزا چهاردانه خربزه محولات آورده بود ، برای من فرستاد . عصر از خواب برخاستم . محمد خسان ، حاجی سید ، میرزا محمد حسین آمدند . باز درباب مقصرین حرف به میان آمد . فرستادم موسی خان هم آمد . گفتم : درباب مقصرین در آخر رقم والامر قوم شده است که باقی فرمایشات را موسی خان حالی خواهد کرد . آن فرمایشات چیست ؟

گفت : باید هزار و پانصد تومان دینه کدخدا رضا را محرکین قتل او بدهند در این باب بسیار گفته گو شد .

بالاخره چند نفر ضامن آن پنج نفر شده ، آنها را بردند که پس فردا بیارند ، قرار دینه مقتول داده شود ، و عریضه خدمت والا بنویسم و شفاعت کنم تا چه شود . کاغذی هم میرزا محمد حسین به نایب بلوک رشخوار نوشت . یک نفر سوار برد که حاجی محمد چرخ کش را که گفتند آنجا رفته است بگیرد ، بیارد .

روز چهارشنبه بیست و هشتم . صبح برخاسته ، به حمام رفتم . بیرون آمده به مزار قطب الدین حیدر رفته فاتحه خواندم . زیارت عاشورا کردم ، به منزل آمدم . حاجی سید باقر موسی آبادی آمد . قدری نظلم و برائت ذمه از فقره قتل کدخدا رضا کرد . گفتم : من که اطلاع از این فقره ندارم . میرزا محمد حسین ، شما و سایرین را محرک اینکار می داند ، و او سیاهه داده است .

او رفت . فرستادم عقب موسی خان که باید ، نهار بخوریم برویم به زیارت امامزاده احمد بوریاباد . آمد نهار آوردند .

در این بین میرزا ابراهیم پسر میرزا محمدحسین با نظرعلی خان پسر عباسعلی خان سرهنگ که از جلگه زاوه برای دیدن من آمده بودند ، آمدند . بعد از نهار میرزا محمد حسین هم آمد . سوار شده به امامزاده رفتیم . جعفرقلی میرزا و حاجی محمد میرزاهم آنجا بودند . جعفرقلی میرزا رفت . حاجی محمد میرزا تهیه چای کرده بود . نشسته ، چای خوردیم . قریب به غروب روانه شهر شدیم . مغرب آمدیم منزل . حاجی محمد میرزا را نگاهداشتیم . نظرعلی خان آمد ، کاغذی از علینقی بیگ یاور که عموی اوست آورد که تعارفات نوشته است که خودم و سیصد سرباز برای هر خدمتی باشد حاضریم .

برای مخارج و کاه وینجه ، هر چه لازم باشد ، نظرعلی را فرستادم شهر بفرمائید همانجا حاضر کند . گفتم : محبت شما زیاد . مخارج مرا نواب والا التفات فرموده اند . همه چیز موجود است . اگر زحمتی باشد ، البته به شما می دهم ، رفت . نماز کردم . الان با شاهزاده نشسته چای می خوریم .

روز پنجشنبه بیست و نهم . صبح برخاسته ، قرص کاکنج با آب گرم خوردم . معلوم نیست فایده هم داشته باشد . آقا خان فتح آبادی آمد . بعد آقا سید کاظم جلگه آمد . معلوم شد محمدخان در ادای وجه مصالحه کوناهی می کند . آقا سید کاظم گفت : محمدخان خیال داشت و دارد که بیست و پنج تومان برای شما تعارف بیاورد . من گفتم : قنابل نیست . گفت : اگر سی چهل درست کند بیاورد ؟ گفتم : خیر لازم نیست . وجه مصالحه را بیاورد . من اسناد طرفین را برمی دارم می برم خدمت سرکار شاهزاده می دهم . او خود می داند .

آقاسید کاظم خدا حافظ کرد که برای شب عید برود به جلگه و رفت . فرستادم محمدخان را آوردند . قدری تأکید کردم که کار آقاخان را تمام کند . وعده به فردا کرد . بعد فرستادم میرزا محمدحسین و محمدخان سر کرده را آوردند .

ضامنهای حضرات موسی آبادی آنها را آوردند . قدری گفتگو کردند مبنی بر بی‌گناهی خودشان . ظهر شد ، نهار خوردم میرزا محمد حسین را گفتم این حضرات را ببرید درجائی که مناسب باشد نگاهدارید تا قرار امرشان داده شود . جمعی از رعایای «بایک» آمده شکایت از تعدی جان محمد کدخدای خودشان کردند . قرار دادم قبوض کدخدا را جمع کنند به حساب او و رعیت رسیدگی شود .

ضعیفه‌ای از اهل همان قریه شکایت کرد که بیست تومان و دوهزار به اسم مالیات ، همسایه‌های من از من گرفته‌اند . قبض کدخدا را ابراز کرد : تحقیق کردم . معلوم شد راست می‌گوید و آن اشخاص بعضی سرباز و بعضی اقوام سرباز بودند . نظر علی خان پسر سرهنک بود . فراشی از فراشهای میرزا محمد حسین مأمور کردم که بیست تومان و دوهزار را با اطلاع نظر علی خان از آنها گرفته بیاورد . نظر علی خان ، عباسعلی سلطان را گماشته تا عصر تنخواه را گرفته آوردند . حاجی محمد میرزا هم حضور داشت . بیست تومان و دوهزار را تسلیم پیرزن کردم . بسیار دعا کرد . نایب رجب خواست ده يك از او بگیرد . گفتم : این ضعیفه گناهی نکرده است که ده يك بدهد . ده يك و قلق فراش را باید آن اشخاص مالیات بده ، بدهند که طفره زده ، ضعیفه بیچاره را به مرارت انداخته‌اند . همه تحسین کردند .

فراش رفت ، بیست هزار از آنها گرفته آورد . گفتم : هزار دینار حق باشی را موضوع کند . چهار هزار ، فراش مأمور . سه هزار هم فراش دیگری که خیلی مفلوك است و بیشتر از سایرین مواظب خدمت است ، بردارند . ضعیفه يك تومان هم خود وعده کرده بود . خواست مطالبه کند نگذاشتم ضعیفه دیناری متضرر شود . بیچاره بسیار شکر کرد . کفشهای مرا برداشته ، بوسید ، بوئید ، به چشم کشید ، دعاگویان رفت .

با شاهزاده حاجی میرزا چای خوردیم . میرزا محمد حسین و جمعی

دیگر هم آمدند چای خوردند. مقارن غروب برخاسته به فاتحه اهل قبور و مزار قطب الدین رفته، فاتحه خواندم بعد از مغرب به منزل آمدم. خلوت شد. به میرزا محمد حسین گفتم چه خیال کرده اید در اجرای امر حضرت والا. آیا هزار و پانصد تومان از ابن موسی آبادیها که شما سیاهه داده اید، گرفته می شود؟ گفتم: خیر! گفتم: پس چه باید کرد؟ گفتم: باید آنها را دست محصل داد بزنند. ببندند، هر چه ممکن است بگیرند. وقتی که اینطور شد، خود آنها برای خود رفیق پیدا می کنند. گفتم: این زشت نامی تولید می کند. من خیال دارم بنویسم خدمت نواب والا، اجازه بدهند اینها را به مشهد ببرند. قائلها را هم از عباسعلی خان سرهنک بخواهند رو برو شوند تا معلوم شود اینها محرك آنها بوده اند یا نه آنوقت حکم دیه جاری شود.

گفتم بسیار خوب خیالی کرده اید. گفتم: حالا شما آنچه به نظر دارید مشغول شوید تا من باز هم خیال کنم و بدانم چه باید نوشت. میرزا محمد حسین گفت: قبل از اینکه محصلین و مأمورین بیایند، عباسعلی خان کاغذی به من نوشته است که شنیدم احمد و فلان کدحدا را زده اند و مرده است و شما عقب آنها فرستاده اید. چون آنها بستگی به من دارند خواهش دارم دنبال آنها بلند نشوید. حالا که این گفتگو دنبال پیدا کرده است، کسان سرهنک فرستاده به اصرار مطالبه آن کاغذ را از من می کنند.

خلاصه، میرزا محمد حسین رفت. من نماز کردم و روزنامه می نویسم. بعد از نوشتن روزنامه تا اینجا، رقعهای به میرزا محمد حسین نوشتم که آن کاغذ عباسعلی سرهنک را بده بیارند ببینم. ساعتی گذشت. دیدم خودش باپسرش آمدند. کاغذ را بیرون آورد. داد خواندم. دیدم همانطورها نوشته است که گفته بود. کاغذ را ضبط کردم. میرزا محمد حسین مضطرب شد. بنا کرد به التماس و اصرار که کاغذ را بگیرد، ندادم. آدمش را صدا کرد. گفتم: برو اسب قزل مرا برای فلان کس پیشکش بیار. قبول نکردم. هر چه اصرار کرد،

راضی نشدم . شام آوردند ، نخورد . قهر کرد ، اعتنا نکردم . بعد از شام به طور قهر رفت .

روز جمعه سلخ . صبح برخاسته ، قرص کاکنج با آب گرم خوردم . بعد رفتم منزل حاجی محمد میرزا . صدرالعلما هم آمد . عریضه تشکر آمیز از قول خودش و علمای دیگر در باب گذشتن امر آقاخان و محمدخان نوشته بود . داد دیدم از آنجا به اتفاق شاهزاده رفتم منزل ملا عبدالجواد . مدتی آنجا نشستیم . شنیدم حاجی حسین نامی را شب گرفته اند . يك تومان هم از او گرفته اند و به منزل محمدخان سر کرده برده اند . آدم فرستادم محمدخان و نایب رجب و حاجی حسین و فراشها را آنجا آوردند . پرسیدم ، دیدم همانطور است که گفته بودند . از نایب رجب سبب پرسیدم . گفت : تفصیص را محرمانه عرض می کنم . از آنجا به منزل آمدم . نایب رجب گفت : این حاجی حسین را سهواً عوض حاجی عبدالله گرفته اند . قدری به فراش ضرب زدم و يك تومان حاجی را پس گرفته به او رد کردم . دعا کرد و رفت .

بعد از دو ساعت دیدم حاجی آمد که دیشب که فراش به خانه من آمد ، عیالم رفت عقب در ، فراش در را حرکت داد ضعیفه به زمین افتاد . حالا که رفتم به خانه دیدم بچه سنتط می کند . گفتم : من زیاده از آن که کردم دیگر چه تکلیف دارم . گفت : چه عرض کنم ، رفت . بعد از ساعتی خبر آوردند که استشهاده تمام می کند . فرستادم او را آوردند . گفتم نگاهش دارند . هر وقت زنش بچه ساقط کرد ، طفل را من ببینم . امام جمعه آمد ، توسط ضمانت کرد که پیرامون این مفسده نگردد . او را مرخص کردم . حضراتی را هم که برای قتل کدخدای رضا حبس کرده بودند ، گفتم محمدخان ضامن گرفت مرخص کرد تا من شرح حالشان را به مشهد بنویسم . جواب هر چه آمد حاضر شوند ، اطاعت کنند . امروز هم سواری از مشهد آمد . نوشتجاتی از مبرینجه و دستخطهای محرمانه و رقم از نواب والا در سفارش و تفویض این امر به من آورد . کاغذی

هم از شاهزاده خانم مبنی بر ناخوشی خودش و سقط دختر هشت ماهه و درد گلوئی حسین و خریدن خانه ننه حسن به پنجاه هفت تومان آورد . بسیار افسرده شدم که چرا این ضعیفه باعث شد مرا اینطور در بدر و از اطفالم و خودش دلسرد کرد که در همچو حالتی طبعم اقدام به جواب کاغذش را ندارد . نوشته است ماه ربیع الاخر می آیم و تصور نکرده است که آنوقت من کجا خواهم بود . در کار او هم حیرانم . خداوند سروسامان درستی بدهد .

**روز شنبه غره ربیع الاول .** صبح برخاستم . شاهزاده قهرمان میرزا که از مشهد مراجعت کرده بود ، با حاجی محمد میرزای پسرش به منزل من آمدند . شرحی از رضامندی نواب والا و مستشار از من بیان کردند و تفصیلی از شیطنت و فساد حاجی سید محمد از غندی که مردم را تحریک نموده و می کند ، برای اینکه توسط او قبول نشده است . آنها رفتند .

فرستادم میرزا محمد حسین و محمدخان و موسی خان آمدند . دو نفری که از اشرار در حبس بودند گفتم آوردند . چوب و افری زده ، مرخص کردم . بعد به محمدخان گفتم : حاجی سید محمد بنای فتنه گذاشته است ، آدم بگذار امروز برود به از غند . برخاست و رفت . من هم نهار خوردم . دوائی تازه کسه برای من ، میرزا محمد حسین طبیب نسخه داده بود ، حقه کردم .

فرستادم میرزا محمد علی طومارهای مأخوذی انوشیروان میرزا را آورد . مقابله کردیم . نظر علی خان پسر سرهنگ ، يك مجموعه نان فرستاده ، بعد خودش آمد ، خدا حافظ کند برود به جلگه . به او گفتم : ار قرار یکه معلوم شده امر قتل کدخدا رضا راجع می شود به سرهنگ . قاتلها از بستگان اوست . مضطرب شد . گفتم : من ناچارم از نوشتن حقیقت امر . گفت : تأمل کنید تا بروم یاوررا بفرستم . گفتم : زود تا فردا بیاید که من فردا شب باید آدم بفرستم . او هم رفت . من رفتم صحرا قدری راه رفته ، به منزل مراجعت کردم .

**روز یکشنبه دویم .** صبح برخاسته ، بیرون آمدم . دیدم جمعی سادات

و رعایای بلوک رشخوار آمده‌اند که موسی خان ، حاجی ملاحسن پیشنماز را گرفته حبس کرده است . گفتم : در این باب نواب والا چیزی بمن نوشته ، به میرزا محمد حسین نوشته‌اند . بروید پیش او به من مدخلیتی ندارد . گفتند : در معامله امسال بما تعدی شده است . گفتم : من مأمورینی برای معامله و عمل امسال ندارم ، رفتند . من مشغول شدم به عرایض تهران . خدمت حضرت اجل عریضه در باب مأخوذی انوشیروان میرزا و طومار آن و باز عرایض به نصیرالدوله نوشتم که نزد میرپنجه فرستاده شود . از وضع خراسان و مأمورین و کیفیت امر تربت و اغتشاش امر حکومت آن و اشتغال خودم به اصلاح آن نوشتم . بعد از ظهر فارغ شده ، حمام رفتم . غروب بیرون آمدم .

وقت ظهر امروز نظر علی خان آمد . کاغذی از علینقی بیک یاور آورد . اظهار عجز و انکسار و التماس در باب کاغذ سرهنک در خصوص ضاربین که خدا رضا ، و رجوع به تقریر نظر علی خان . و اوزبانی گفت : اسبی ترکمانی برای پیشکش شما حاضر کرده‌ایم . اگر می‌خواهید اینجا بیاریم و اگر وقت رفتن از جلگه زاوه می‌آئید یاورخواستش دارد آنجا مهمان شوید ، اسب را آنجا پیشکش کنیم . گفتم : از آمدن به مهمانی شما اگر میسر شود مضایقه ندارم . اما اسب را نمی‌خواهم . گفت : اسب دیگر قراباغی اینجا هست خیلی خوب است ، آنرا می‌آرم . گفتم : آنرا هم نمی‌خواهم . گفت پس سی تومان نقد می‌آرم قبول نکردم . گفت : پنجاه تومان حاضر است . قبول نکردم . خیلی التماس کرد . قبول نکردم . گفت : پس جواب یاور را بنویسید بروم جواب بیآورم . نوشتم رفت . وقت مغرب محمد خان آمد . گفت : میرزا محمد حسین گفته است کاغذی از سرهنک در باب خونیه‌ها پیش من بود دادم به میرزا خانلرخان خدمت شاهزاده بفرستد .

نظر علی خان التماس می‌کرد که آن کاغذ را نفرستید . گفتم : میرزا محمد حسین دروغ گفته است . کاغذ پیش من نیست . ولی من راضی نمی‌شوم



همچو شری برای سرهنك برپا شود . گفت : وقتی که یاور اینجا بود، من به او گفتم که ما باید هر کدام يك اسب به خان پیشکش کنیم ، و من منتظر بودم وقت رفتن شما يك شب به ده من نقل مکان کنید ، آنجا اسب را بدهم . گفتم : اولاً از شما هیچيك اسب توقع ندارم . اصرار کرد . گفتم : باز از تو مضایقه ندارم قبول کنم ولی از یاور چون این حرف به میان آمده قبول نمی کنم . گفت این قرار پیش بوده و دخلی به این مقدمه ندارد . گفتم : هر چه هست که از او قبول نمی کنم محمدخان رفت . من نماز کرده مشغول روزنامه شدم .

روز دو شنبه سیم . صبح برخاستم . اگر چه سرد بود اما هوا صاف و آفتاب خوبی بود گفتم : اسب زین کنند سوار شوم . در این بین حکیم آمد . شرح حال را گفتم که دوی دیروز زخمی نکرد . محمدخان وسید و کیل الرعایا و حاجی سید محمد از غندی آمدند . به محمد خان گفتم : محبوسین را بگو تهیه خود را ببینند ، فردا روانه کن به مشهد ببرند . التماس کرد که فردا عید است پس فردا بروند . گفتم : عیب ندارد . التماس کرد که از آنها توسط و شفاعتی بنویسم گفتم : می نویسم . سوار شدم صحرا رفتم . دو سه قریه از دهات حول وحوش شهر را گردش کردیم از رعایای دهات وضع معامله حکومت را جویا شدم . معلوم شد تومانی چهار هزار فرع می گیرند که هر کس يك تومان جمع دارد چهارده هزار می گیرند .

قریب به ظهر برگشتم . دیدم جمعی سادات ورعیت موسی آباد آمده شکایت دارند که مخارج محصلین را از ما مطالبه می کنند ، شما چه می گوئید . گفتم : قرار خرج محصلین و مأمورین با حاکم ولایت است . بروید پیش حاکم هر چه می گوید اطاعت کنید ، رفتند . فرستادم عقب محمد خان مدعی آقاخان که وجه المصالحه را بیارد .

آمد ، گفت : حاضر است ، رفت که بیارد . آقا خان هم آمد . محمدخان پول را آورد . پنجاه تومان را تحویل محمد ابراهیم کرد و رفت .

ساعتی گذشت . دیدم آقا سید محمد از غندی را جلو انداخته وقیل وقال می کنند که حاجی سید باقر موسی آبادی را میرزا محمد حسین گفته است در سربازار نگاه داشته مطالبه خرج محصلین از او می کنند . قدری تغییر کردم که چرا قیل وقال می کنید . به حاجی سید محمد از غندی ضرب زدم که تو چرا پیش آهنگ مفسده شده ای گفت : مرا مردم بزور بیرون آوردند . گفتم : چرا پیش سایر ملاها نرفته ، تو را خبر دارم که رئیس مفسده می دانند پیش تو می آیند . من گفتم به از غند بروی ، چرا نرفتی ؟ گفت می روم ! گفتم : البته امروز برو بعد به آقا سید محمد و سید وکیل الرعایسا گفتم بروید پیش میرزا محمد حسین . بگوئید بنشیند چهار نفر موسی آبادی را قرار خرج محصلین را بدهد . چه معنی دارد يك سید بیچاره را به دست فراش می دهند و خود درخانه اش می خوابد ، مفسده مهیا می کند ! رفتند .

باز چند نفر دیگر را به دست محصل داده ، نفری دوازده هزار از آنها گرفتند . مردم پیش موسی خان به تظلم رفتند . محمد خان سر کرده آنجا بود . مخارج پنج روزه محصلین را از خود حواله کرده بود که پول مردم را پس بدهند . عصر رفتم منزل میرزا محمود طیب ، چای خوردم . کاغذی از میرزا محمد حسین مستوفی بیرون آورد که از مشهد نوشته بود که از حبس خلاص شده ، از من تشکر و باز برای اصلاح کارش توسط خواسته بود ، از آنجا برخاسته به صحرا رفتم . محمد خان هم آمد . خیلی به او تحسین کردم از خرج دادن به محصلین . نقل کرد که دیروز حاجی سید محمد از غندی به مردم تحریک می کرد که درب مسجدها را ببندند . از همانجا يك نفر سوار فرستادم که امشب حاجی سید محمد را به از غند بفرستد .

محمد خان مدعی آقا خان رقعہ نوشت که سی تومان برای شما حاضر است . قبول نکردم . مغرب به منزل آمده به سر کرده تأکید کردم که البته کار محبوسین را مهیا کن که پس فردا صبح بروند . گفتم : چشم و رفت . محمد خان

آمد به التماس که حالا که سی تومان را قبول نکردی ، اسبی دارم ، اذن بده او را بیارند. قبول نکردم . اصرار کرد که فردا اسب را بیارند شما تماشا کنید. حسین خان را هم می آرم هر طور میل شما باشد اطاعت می کنم و رفت.

### روز سه شنبه چهارم<sup>۱</sup> . صبح برخاستم ، محمدخان و حسین خان و آقا

خان آمدند. اسبی آوردند که زیاده از ده پانزده تومان نمی ارزید. قبول نمی کردم به اصرار گذاشتند و رفتند . نهار خورده خوابیدم . بعد از تحویل حمل که سه ساعت به غروب مانده بود ، برخاستم محمد خان ، ملا عبدالجواد مجتهد ، صدرالعلما به دیدن عید آمدند . چای خوردند ، مغرب رفتند محمدخان گفت : حضرات زحمت می دهند که توسطی از آنها خدمت نواب والا عرض کنی گفتم می نویسم .

### روز چهارشنبه پنجم . صبح برخاسته سوار شدم . همان اسب تعارفی

محمدخان را یورغه پرنکان می رود و تعریفی ندارد . رفتم به قریه حسنی . اتفاقاً میرزا محمود طبیب که آنجا خانه و علاقه ملکی هم دارد ، آنجا بود . اصرار کرد پیاده شویم . قدری میان باغات گردش کردیم . سربازی از مشهد آمد . پاکتی از میرپنجه آورد که مشتمل بر ارقام و دستخطهای والا هم بود . همه تمجید و رضامندی از اقداماتی که در باب گرفتن مقصرین شده است ، و اینکه اگر موسی خان را لازم نداری بفرست بیاید . بعد نهار خوردیم آمدیم منزل . تا عصر خوابیدیم عصر میرزا محمد حسین و محمد خان سر کرده ، آمدند بعد از نهار . مغرب میرزا محمد حسین رفت ، محمد خان اظهار کرد که حضرات صد تومان بدهند و رفتن آنها را موقوف کنید . گفتم : رفتن آنها بهتر است . سی تومان از آن پنجاه را هم داد و رفت که قرار کار حاجی حسین را بدهند . من هم عریضه در باب روانه کردن مقصرین به شاهزاده نوشتم .

۱- روز سه شنبه چهارم ربیع الاول ۱۲۹۴ ه . ق مطابق با اول فروردین

روز پنجشنبه ششم . صبح برخاستم ، قدری راه رفتم . کاغذهای مشهد را تمام کردم دادم به محمد خان که بامقصرین به شهید بفرستد . نهار خوردم . خوابیدم . عصر ، امام جمعه به دیدن عید آمد تا مغرب بود و رفت .

روز جمعه هفتم . صبح برخاستم ، قدری بیرون شهر رفته ، پیاده راه رفتم ، برگشتم نهار خوردم . ظهر رفتم مسجد جامع . امام جمعه موعظه می کرد عصر از آنجا رفتیم خانه ملا عبدالجواد به بازدید عید . چای خوردیم . آخوند از من اذن خواست که برود جلگه برای ختم زن سرهنگ .

گفتم : یاور به من هم نوشته بود . من هم خیال دارم بیایم ، با هم می رویم . از آنجا رفتم به بازدید صدرالعلما . از آنجا به منزل آمدم . محمد خان سر کرده گفت برای برچیدن ختم مناسب این است که شما پس فردا که سیم است بروید . قرار بر این شد که پس فردا بروم .

روز شنبه هشتم . صبح رقعهای به آخوند ملا عبدالجواد و صدرالعلما نوشتم که من امروز به جلگه نمی آیم . فردا خواهم آمد . شما اگر باید امروز بروید ، منتظر من نباشید امروز را بیکار ، گاهی در منزل و گاه بیرونها گذراندم تازه ای نبود .

روز یکشنبه نهم . صبح برخاسته ، مدتی مشغول گفتگوی آقاخان و محمدخان بودم اسبی که محمدخان داده بود به او پس دادم . قرار شد که به همه جهت صد تومان بدهد که پنجاه تومان وجه مصالحه آقاخان باشد ، پنجاه تومان هم به من تعارف بدهد ، رفت که پول بیارد ، دیر کرد . من سوار شده روانه جلگه زاوه شدم . محمد خان سر کرده ، آخوند ملا عبدالجواد ، میرزا محمود طبیب هم با من بودند . دریک فرسخی شهر نهار خوردیم . وقت عصر به دولت آباد جلگه که خانه عباسعلی خان سرهنگ و علینقی بیک یاور در آنجا است ، رسیدیم . مجلس فاتحه زن سرهنگ در میان بود ختم را برچیدیم . شب را آنجا ماندیم . شب را در اطاق تالار اندرونی سرهنگ باملاها و جماعتی از

اهل تربت که به عزا آمده بودند ، شام خوردیم . بعد من رفتم به بالاخانه تازه که یاور ساخته بود . تخت آهنی آنجا بود . رختخواب پساکیزه روی تخت انداختند . جای خوبی بود . کک نداشت ، راحت خوابیدم .

**روز دوشنبه دهم .** صبح برخاسته ، چای خوردم . باز رفتیم به اطاق اندرونی گفتم : نشان و خلعت های یاور را آوردند . احکامش را آوردند . نشان و خلعت ها را گفتم پوشید احکامش را يك آخوند روضه خوان ، خواند . شربت آوردند ، صرف شد . خواستیم به شهر مراجعت کنیم ، یاور قبول نکرد ، به اصرار نگاهداشت . نهار آبگوشت و حاضری ، چنانچه در عزای رعایا رسم است ، آوردند . بعد متفرق شدیم . قدری در اطراف ده راه رفتیم . قدری در اطاق دراز کشیدم وقت عصر سوار شده به باغی که تازه سرهنک در قریه شیخ آباد ساخته است ، رفتیم ، چای خوردیم مغرب به منزل آمدیم . شب آخوند و سایرین هم آمدند بالاخانه که منزل من بود ، نشستیم . بعد از شام همه رفتند ، من خوابیدم .

**روز سه شنبه یازدهم .** صبح برخاستم ، محمد خان سرکرده آمد . يك قهوه سینی هم پسر یاور ، يك نعلبکی پول سفید ، يك بشقاب نارنج داشت ، رقعهای یاور نوشته ، بعد از تعارفات اینکه هفت تومان برای نوکرهاي شماست . خواهش دارم قبول کنید . بعد یاور هم آمد پاره ای تعارفات کرد . بعد از چای سوار شده روانه شدیم در بین راه نهار خوردیم . وقت عصر به شهر آمده ، منزل آخوند چای خوردیم . به منزل آمدم . از شهر تربت تا به جلگه می گویند سه فرسخ است . اما از چهار هم بیشتر است . وقت مغرب آقا سید کاظم جلگه آمد . کاغذی مصالحه نامه محمدخان را معتبر کرده برد که پنجاه تومان را از محمد خان بگیرد بیاورد . کاغذی هم از امیر قاین و حاجی محمد کاظم خان رسید . جواب نوشتم . کاغذی هم به احوال پرسى از حاجی محمد میرزا رسیده

است که گفتم صبح جواب می نویسم. حالا هم میرزا محمدحسین پیشکار آمده ساعتی نشست و رفت .

**روز چهارشنبه دوازدهم .** تازه‌ای ندارد مگر وقت عصر کاغذی از مستشارالملك رسید ، مبنی بر تمجید و از درست کاری و معلوم کردن مأخوذی انوشیروان میرزا و فرستادن مقصرین .

**روز پنجشنبه سیزدهم .** بعد از ظهر سوار شده قدری در صحرا گردش کردم . عصر آمدم در مزار قطب‌الدین فاتحه خوانده ، نماز کردم . مغرب به شهر آمد .

**روز جمعه چهاردهم .** صبح برخاسته به حمام رفتم . قلی‌خان پسر هادی خان آمد . هرچه با او حرف زدم تکلم نکرد . اما تماشا داشت . ترکیب و اندام او از فربهی آیتی بود . عصر پاکنی رسید از میرپنجه ، مشتمل بر پاکنی از جناب نصیرالدوله مورخه ۲۸ صفر که شما کار تربت را تمام کنید ، مأموریت قائن به حال خود است . بروید به قائن .

**روز شنبه پانزدهم .** جمعی از رعایا به عرض و داد از تعدی میرزا محمدحسین آمدند . آنها را نزد او فرستاده پیغام کردم که رفع تعدی از آنها بکند . وقت عصر شنیدم میرهاشم و میرزا مهدی که به مشهد برده بودند ، توسط مرا نواب‌والا قبول کرده ، مرخصشان فرموده ، به تربت آمده‌اند . شب راتنها ، کتاب جهانگشای نادری را مطالعه کردم . پنج شام خورده خوابیدم .

**روز یکشنبه شانزدهم .** صبح میرزا محمود حکیم باشی ، میرهاشم ، میرزا مهدی آمدند . پسر پنج ساله هم از میرزا محمدحسین مستوفی تربتی آوردند میرزا فضل‌الله نام ، قدری نشسته از احوالات مشهد گفتند . و گفتند حکومت تربت را به میرزا محمد علی مستوفی قاین دادند . فردا پس فردا می آید . نهار خوردیم . حکیمباشی رفت به مسجد نماز کرد ، آمد . سوار شدیم رفتیم صحرا قدری راه رفتیم . عصر آمدیم به قریه حسنی که خانه حکیم باشی آنجاست . در

باغی نشسته، چای خوردیم. رعایای آنجا آمدند به شکایت از نایب‌الحکومه و سخت‌گیری او. گفتم: سفارش می‌کنم مهلت بدهد. خیلی دعا و زاری کردند. وقت مغرب آمدیم به شهر. من تنها نشسته روزنامه می‌نویسم. حکیم‌باشی رفت نماز کند باز بیاید.

**روز دوشنبه هفدهم.** صبح برخاسته، قدری راه رفتم. حکیم‌باشی آمد، نهار خوردیم. سوار شده رفتیم صحرا، قدری گردش کرده به ده منزل محمد خان سر کرده رفتیم، شیرینی و چای خوردیم. کاغذی آنجا به حاجی سید جعفر با یکی نوشتیم که صورت مأخوذه میرزا محمد حسین را برداشته به شهر تربت بیاید که حسب الامر باید به عمل میرزا محمد حسین رسیدگی شود. دادم محمد خان بفرستد. از آنجا به شهر مراجعت کرده، بعد از مغرب منزل آمدم. دیدم منزل من که خانه حاجی محمد میرزا بود، خیلی دل‌تنگ است و باغ نظر که دارالحکومه تربت است و به علت سردی آنجا، وقت ورود آنجا نرفتم، حالا سبز و خرم و با شکوفه و آب جاری و خیلی با صفاست. گفتم: صبح زود بنه و اسباب ما را به باغ ببرند. شام خورده خوابیدم و شب را تنها با کتاب جهانگشای نادری گذراندم.

**روز سه‌شنبه هیجدهم.** صبح که برخاستم، دیدم نوکرها اسباب به باغ می‌برند. آمدم به باغ دیدم شاهزاده قهرمان میرزا با ملا عبدالجواد آنجا آمده‌اند. نشستیم. قدری صحبت کردیم. آخوند خیلی تردماغ بود، از اینکه حکم شده است من عمل میرزا محمد حسین را برسم، برخاستند. معلوم شد آخوند با من حرف داشت. با حضور شاهزاده نخواست بگوید. از من وعده چای خواست و رفتند. بعد از ظهر غلامی از مشهد مقدس آمد و دستخطی از سرکار والا به احضار من آورد. تأکید فرموده‌اند که بروم به مشهد و مہیای رفتن قاین بشوم. همان ساعت نشسته جواب نوشتیم که حکم رسیده است. به عمل هذالسنه میرزا محمد حسین برسم، چه می‌فرمائید؟ با اجازه سرکار والا رسیدگی کنم یا بیایم؟

شرحی هم به مستشار نوشته، وقت شام برای محمد خان فرستادم که زود به مشهد بفرستد. عصر، حسب الوعدہ به منزل آخوند رفتم. چای خوردیم. آخوند گفت: مقصودم از وعدہ عصر به اینجا این بود که مطلبی بگویم و آن این است که اگر شما اذن می‌دهید ما ملاها مریضه بنویسیم و حکومت شما را استدعا کنیم که همه اهل تربت طالب این فقره هستند. و اگر لازم شود و صلاح بدانید، خودم به مشهد بروم؟ گفتم:

اولاً من حالت خوشی از این ولایت و مردم اینجا ندیده‌ام. خیلی پریشان و خراب است و حکومتش اسباب زحمت.

ثانیاً تازه شاهزاده حکومت اینجا را به امیرزاده دادند و پیشکار او میرزا محمد علی است. هنوز نیامده است، چه طور او را معزول می‌کنند؟! گفتم: مردم اتفاق می‌کنند و ایستادگی دارند تا بشود. گفتم پس تا من اینجا هستم، چیزی ننویسید. بعد از رفتن من خود می‌دانید. وقت مغرب از آنجا به منزل برگشتم. حکیمباشی هم وارد باغ شد. دیدم ضعیفه‌ای آمد عارض است که برای رسم سیزده عید از شهر بیرون رفته بودم. در مراجعت درب دروازه، حسینعلی آدم شما جلو من آمده گفت: خانم! چرا به الاغ سوار شده‌ای. باید بگوئی است برایت بیارم. گفتم: تو را با من چه سروکار است؟ قمه کشید به هوا انداخت و شروع به قمه بازی کرد که قمه از دستش رد شده به زانوی من خورد و زخم کرد.

حسینعلی که اینحالت را دید، فرار کرد مردم جمع شدند. خون بسیاری از پای من رفت. مرا به زحمت اینجا آوردند. فوراً فرستادم حسینعلی را آوردند و در حضور ضعیفه چوب و افری به او زده به محبس فرستاده زنجیرش کردند. بعد کم کم ضعیفه آشنا در آمد که وقتی در طهران در کوچه ما منزل داشته، خانه و آدمهای ما را می‌شناخت. اسمش کوکب است و تعهد خدمات ما شد و ممنون رفت. بعد حسینعلی را توسط حکیمباشی مرخص کردم. شب را با حکیمباشی



گاهی به صحبت، گاهی به خواندن جهانگشای مشغول بودم.

**روز چهارشنبه نوزدهم.** صبح برخاسته، مدتی میان باغ راه رفتیم. کاظم خان آمد. از حساب خودش و میرزا محمد حسین شکایت کرد که می خواهد در حساب رس «و کدکن» به من ارجحان کند. گفتم: دو روز دیگر او رامی خواهم. حساب تو را در حضور خودم می رسم. شاکر شد و رفت. نهار خوردیم. يك كبك و يك تيهو، روز پیش مرد رعیتی آورده بود، پلو پخته بودند. خیلی نرم و خوب بود. بعد از نهار حکیم باشی آمد، نشست تا عصر و گفت: خوب است باز دیدی از میرزا محمد باقر و ملاعلی اکبر پیشنماز بکنید. گفتم: چه غیب دارد! عصر که فرستادم، ملاعلی اکبر منزلش نبود. میرزا محمد باقر خودش آمد. وعده فردا عصر خواست که من به منزل او بروم. چای خورد و وقت مغرب رفت. حکیمباشی هم امشب نوبه زن بزرگش که در حسنی منزل دارد، بود، و آنجا رفت. من ماندم تنها و جهانگشا.

**روز پنجشنبه بیستم.** جز گردش باغ و نهار و شام و آمد و رفت مردم متفرقه، مطلب تازه ای که قابل نوشتن باشد نبود. میرزا سلیمان آدم میرزا محمد حسین را گفتم گرفتند حبس کردند. برای هفت تومان که بشخص عطاری عبدالجواد نام تعدی کرده بود.

**روز جمعه بیست و یکم.** صبح حمام رفته، بیرون آمدم. قدری گردش باغ کرده نهار خوردم. چند نفر عارض آمده، شکایت از میرزا محمد حسین پیشکار کردند. گفتم: بروند فردا که شنبه است بیایند تا او را بخواهم رسیدگی کنم، رفتند. عصر سوار شده بیرونهار رفتیم. مغرب آمدم. حکیمباشی هم شب قدری به صحبت گذشت.

**روز شنبه بیست و دویم.** صبح شخص عطاری آمد که هفده هزار مالیات من است. شش تومان و ده شاهی از من گرفته اند. جمعی از اهل رباط آمدند که موافق نوشته و جزو ممهور مستشار الملك، مالیات ما صد و يك تومان

است . میرزا محمد حسین صد و سی و شش تومان از ما گرفته است . سه مستشارالملك عارض شده ایم . او هم نوشته است ، پس بدهد و نمی دهد . میرزا محمد حسین را خواستم . گفتگو زیاد کردند . معلوم شد حق دارند و جزو مأخوذی میرزا محمد حسین دادم . میرزا محمد علی سررشته دار نوشت . دیگر تازه ای نبود :

**روز یکشنبه بیست و سوم .** صبح برخاسته ، قدری راه رفتیم . وقت ظهر گفتند : میرزا محمد علی پیشکار جدید تربت وارد شد با میرزا محمد حسین مستوفی تربت . دیگر تازه ای نبود .

**روز دوشنبه بیست و چهارم .** از صبح تا بعداز ظهر منزل بودم . بعد از ظهر سوار شده ، به مزار شیخ ابوالقاسم رفتیم . هوا بسیار سرد و باران شدید آمد . زود برگشتم . جناب ملا عبدالجواد مجتهد و میرزا محمد علی پیشکار و میرزا محمد حسین مستوفی آمدند . مدتی بودند . صحبت از هر جایی گذشت . دو ساعتی شب رفتند . محمد خیابان سر کرده ، رقعہ نوشت که غلام از مشهد بی جواب برگشته ، فردا باز غلامی می رود ، اگر کاغذی می نویسی ، بنویس . جواب دادم که صبح فردا می نویسم غلام ببرد .

**روز سه شنبه بیست و پنجم .** صبح برخاسته ، عریضه خدمت شاهزاده و کاغذی به مستشار نوشتم که چنانچه هفته سابق عرض کردم ، اشخاصی که از میرزا محمد حسین شاکی و عارضند به ملاحظه اینکه شاید مرضی خاطر شما نباشد ، اقدام به عرض خود ندارند . تکلیف مرا بنویسید بدانم و اطاعت کنم . بعد از آن باز چند نفری عارض از زیادتی میرزا محمد حسین آمده ، گفتگو کردند . وقت عصر حکیمباشی آمد . شب با او به صحبت گذرانیدیم .

**روز چهارشنبه بیست و ششم .** صبح که برخاستم ، دیدم آدم حاجی محمد میرزا از محولات آمده کاغذی با یک بره و قدری برگ مو آورده . جواب کاغذ او را نوشتم و قدری مشغول کتاب و قدری به گردش میان باغ گذرانده

نهار خوردم رفتم حمام. دیدم سرد است. زود بیرون آمده به بازدید محمد علی پیشکار جدید تربت رفتم. آنجا غلامی از مشهد آمد. جواب کاغذ های هفته گذشته مرا از شاهزاده و مستشار آورد. زیاد اظهار امتنان و التفات نوشته، تأکید در رفتن مشهد و بعد از آن روانه شدن به قاین کرده بودند. گفتم: بروند مال بنه بگیرند که فردا برویم. آدمی هم از قاین آمد. کاغذی از امیر قاین آورد اظهار اشتیاق و انتظار و رفتن مرا به قاین نوشته بود. از آنجا ببازدید میرزا محمد حسین مستوفی تربت رفتم. به او سپردم عمل پیشکار سابق را معین کند. تا مراجعت من از مشهد که به قاین بروم، به من بدهد. يك ساعت از شب گذشته به منزل برگشته، مشغول کتاب تاریخ جهانگشا هستم. دیشب که شب چهارشنبه بود، خواب پریشان برای میرزا محمودخان<sup>۱</sup> دیدم که خیلی ناخوش است. من به حالت او رقت دارم و او با من تضرع می کند. خداوند بخیر کند و سلامتش دارد. انشاء الله خیر است.

**روز پنجشنبه بیست و هفتم.** صبح برخاسته، محصل بر سر میرزا محمد حسین نیشابوری گذاشتم که هفت تومان و چهار هزار از پول عبدالجواد عطار را بگیرند و مشغول تهیه حرکت شدم. میرزا محمد علی پیشکار را خواستم آمد. صورت جنس سیستان را گرفتم. قبل از ظهر منزل ملا عبدالجواد مجتهد رفته خدا حافظ کرده، برگشتم. خواهش کرد مسوده برای عریضه جناب اجل اکرم و مستشار نوشته، برایش فرستادم. وقت مغرب پول عبدالجواد را گرفته به او رد کرده و سوار شده به قریه قند نشین منزل محمد خان سر کرده رفتم. حکیم باشی هم به عنوان مشایعت آنجا آمد. شب را آنجا ماندم و صبح امروز کاغذی به مستشار و کاغذی به حاجی کاظم خان نوشته، اعلام از حرکت از تربت کردم.

۱- میرزا محمود خان مشاور الملك برادر کوچک میرزا خانلرخان که در این سال

**روز جمعه بیست و هشتم** . صبح برخاسته ، حمام رفتم ، بیرون آمدم . محمد خان بك اسب کرنگک یورغه تعارف کرد . از آنجا سوار شده هفت سوار از سوارقرائی برداشته ، روانه شدم . وقت نهار به قریه کامة علیا رسیدم ، نهار در قلعه تازه‌ای که محمد خان سر کرده ، آنجا ساخته بود ، خوردم . ( قریه کامة دو بیست و هشت تومان نقد و بیست و دو خروار جنس مالیات دارد و البته نصف آن وصول نمی‌شود . باید تخفیف داد ، اگر چه صد و هفت تومان نقد و پنج خروار تخفیف داده‌اند ولی کافی نیست . ) اهل آن قریه آمدند . خیلی تظلم از خرابی آنجا و پریشانی خود کردند و الحق بسیار خراب و پریشان بودند . از آنجا سوار شده ، وقت عصر به قریه فخر آباد آمدم که نواب والا حکم صادر کرده بودند که هنگام عزیمت ارض اقدس آنجا را بینم و استحقاق تخفیف آنجا را دانسته به عرض برسانم . در ورود به فخر آباد ، آقا سید احمد نامی در این قریه ساکن است با اهل آنجا تا خارج قریه استقبال کردند . بسیار مردم پریشان هستند محصول آنجا و مداخلشان منحصر است به هشت خروار بذرافشان و صد گوسفند و ده خانوار رعیت . چهل و پنج تومان نقد و بیست خروار جنس که خرواری پنج تومان مسعر می‌کنند و خیلی بر رعیت شاق است ، خداوند وسعتی بدهد . از تربت تا اینجاشش فرسخ است و این قریه در جزو بلوک «بالا رخ» است .

**روز شنبه بیست و نهم** . صبح از قریه فخر آباد سوار شده ، ظهر در کافر قلعه نهار خوردیم . يك ساعت و نیم آنجا راحت کرده ، روانه شدیم . دو ساعت به غروب مانده وارد شریف آباد شدیم . نه فرسخ مسافت دارد . در شریف آباد چاپارخانه منزل کرده ، دو ساعت از شب رفته است . در بالاخانه چاپارخانه روزنامه می‌نویسم .

**روز یکشنبه غرة ربيع الثانی** . صبح از شریف آباد سوار شده ، در طرق نهار خواستم . علی اکبر ، نهار چلو آورد بدون خورش و حال آنکه شب يك مرغ با اسباب به او داده بودند برای خورش نهار . گفتم : چه شد؟ گفت

گربه خورده است و بسیار در این مدت تقلب از او دیده و داننگ بودم. او را به چوب بستم و چوب خوبی به او زدم. از آنجا سوار شده، ظهر به شهر مشهد مقدس آمدم. خدمت شاهزاده والی رسیدم. مستشارالملك هم آمده بود، برای وداع و مرخصی سفر طهران. نواب والا خیلی اظهار التفات در رضامندی از درستکاری و کفایت من کردند. بیرون آمده، برای ملاقات درست و اطلاع از حساب جنس سیستان دوباره مراجعت به طرق کردم. مستشار هم آمد به طرق. شب را آنجا بودم. صورت جزو جمع جنس سیستان را مستشارالملك داد و هر چه در این باب باید، گفتگو کردیم. شام خورده خوابیدم.

**روز دوشنبه دویم.** صبح در طرق با مستشارالملك بعد از صرف چای در کالسکه نشسته، بقدر نیم فرسخ رفتیم. خیلی صحبت کردیم. تفصیلی گفت از اینکه تاسیس اساسی کرده‌ام که شما در خراسان بمانید. من گفتم: این فقره برای کارهای خودتان است. اما خواهش من یکی این است که اگر پسر شیرعلی خان را بخواهند به کابل بفرستند و باید از طرف دولت کسی را با او بفرستند. دیگر اینکه در باب اضافه مواجب من اهمی بکنید بلکه به دستگیری شما انجام گیرد. گفت: منت دارم. با چاپار بعد شرحی در این باب به من بنویسید. از آنجا او را وداع کرده به شهر آمدم. باز خانه آقا عبدالوهاب منزل کردم. در ورود، آقا عبدالوهاب گوسفندی دم در قربانی کرد. حاجی محمد اسمعیل تاجر يك مجموعه شیرینی در منزل گذاشته بود. بعد از نهار حمام رفتم. عصر از حمام بیرون آمده به حرم مشرف شده، به منزل متولی باشی رفتم. گفتند الان آدم فرستادم به احوالپرسی شما. خیلی اظهار التفات کرد. وقت مغرب بیرون آمده به منزل آمدم.

**روز سه شنبه سیم.** صبح مصطفی قلمی خان میرپنجه، رئیس قشون خراسان به دیدن آمد. بعد، حاجی مهدیقلی خان پسر اسحق خان قرائی با ابوالقاسم خان پسر محمد خان کدکن. بعد، هادی خان پسر احمد خان قرائی

آمدند. بعد میرزا موسی نام حکیم قزوینی آمد و گفت: رضا قلیخان مستشار عدلیه عصر می‌خواهد اینجا بیاید. گفتم: بسیار خوب. آنها رفتند. من نهار خوردم، رفتم خدمت نواب والا. احوالپرسی فرمودند. در باب تخفیف فخر آباد تربت عرض کردم. از خرابی بعضی دهات تربت آنچه باید و شاید عرض کردم. فرمودند هر چه تو صلاح بدانی تخفیف می‌دهم. عرض کردم: هفتاد و پنج تومان نقد و شش خروار تخفیف پارساله را مرحمت فرمائید. فرمودند: بگو حکمش را بنویسند. در باب قریه کما هم فرمودند، به میرزا محمد علی می‌نویسم کمال رعایت بکند. مرخص شدم، منزل آمدم. رقعهای به منشی باشی نوشتم که حکم تخفیف را بنویسد.

بزار خواستم. جنس آورده برای لباس تابستانی بقدر پانزده تومان جنس برای قبا ارخالق و غیره گرفته، به خیاط دادم، برد بدوزد. حاجی اسکندر خان آمد. تا قریب غروب نشست. چای خورد، رفت.

**روز چهارشنبه چهارم رفتیم حمام، بیرون آمدم.** عصر رضا قلیخان مستشار آمد. میرزا موسی طیب دو برات چهل خروار سیورساتی کسه زمان مأموریت سیستان حواله داشته و لم یصل مانده بود، داد. خواهش کرد که در قاین وصول کنم. قریب غروب فراش نواب والا به احضارم آمد. معجلا رفتم. احکام مأموریت قاین را بسا حواله صد تومان خرجی راه داده تأکید در رفتن به قاین فرمودند. پنج شش روز مهلت گرفتم که تدارک سفر دیده شود. شرحی از حالت افغانستان فرمودند و سفارش کردند که تحقیق حالات آنجا را کرده، اطلاع بدهم. یک ساعت از شب رفته به منزل آمدم.

**روز پنجشنبه پنجم.** رفتم بازار، اسباب سفر از زین، یراق و غیره خریدم. رفتم تلگرافخانه. فصلی بسا میرزا سلیم سررشته‌دار تلگرافخانه طهران حرف زدم. از سلامتی متعلقین طهران و میرزا محمود خان مطلع شدم. در باب ابتیاع خانه میرزا رضابه او سفارش کردم، گفتم: اگر راضی می‌شوید به دویست

تومان بخرم. گفتم: بخرید، قباله بگیریید تا پولش را به سرتیپ تلگراف بدهم بشما برساند. گفتم: فردا بیایید جواب بدهم. آمدم منزل. عصر هادی قرانی آمد. مدتی نشست. حرفهای بیحاصل بیفایده گفت. يك ساعت به غروب مانده رفت. به حرم مشرف شده، بعد از نماز مغرب عشا به منزل آمدم. دو ساعتی شب، قدری آش ماست خوردم. علی اکبر آشپز، تنگ روح و کتری من را گم کرده بود، به این جهت واهمه کرده رفته بود. شام ضعیفه صاحب خانه پخته بود اما من بهمان آش ماست اکتفا کرده، خوابیدم.

**روز جمعه ششم.** صبح به حمام رفته مشرف شدم. رفتم منزل میرپنجه نبود رفتم منزل رضا قلی خان مستشار عدلیه. کتابی مسمی به بحرالامثال تالیف می کرد. قدری تماشا و مطالعه کردم. فصلی صحبت کردیم. آمدم منزل، نهار خوردم. آدم میرپنجه به احوالپرسی آمد. وعده کردم فردا صبح منزلش بروم. عصر میرزا داود فراشباشی سرکار فیض آثار آمد. بعد میرزا موسی مستوفی آمد. تا بعد از مغرب بودند. میرزا موسی وعده فردا شب را خواست و رفت. امروز عبدالله بيك نامی را محمد جعفر آورده، برای جلوداری، نگاه داشتم. آدم کم شعوری بنظر می آید.

**روز شنبه هفتم، الی شنبه چهاردهم،** مجال نکردم روزنامه بنویسم. حالاتی را که در این هشت روزه اتفاق افتاد، اجمالا این است که يك روز به منزل میرپنجه رفتم. يك شب هم به مهمانی میرزا موسی رفتم. يك روز هم به اتفاق میرزا حیدر علی خان به باغخونی که در خارج شهر مشهد و باغ بسیار خوبی و ملك حاجی محمد مهدی تاجر قندهاری است رفتم. نهار، مهمان میرزا حیدر علی خان بودیم. محمد حسین میرزای نیرد شاهزاده مؤیدالدوله که تلگرافچی مشهد است بود. وقت عصر، عبدالله خان سرهنگ قراگوزلو و بعد از آن میرزا ابوالقاسم نامی که سیدی وجیه و ملیح و بسیار معقول و نجیب، پسر حاجی میرزا ابوالحسن خان قندهاری، امین آستانه مقدسه است، و سید عموزاده

و داماد او و میرزا عباس و کیل انگلیس آمدند. حاجی میرزا حسن تاجر، پسر حاجی محمدرضای معروف مشهدی هم با آنها بود و آواز بسیار خوبی می خواند ساعتی هم با آنها خوش بودیم .

روز جمعه این هفته را هم باز با میرزا حیدر علی رفتیم به خواجه ربیع و در باغ مال آباد ، ملکی میرزا علی محمد پسر مستشارالملک ، نهار خوردیم . میرزا حیدر علی خان مهمان من بود و هم در آن روز دوپست تومان قیمت خانه میرزا رضا را به موجب تلگراف میرزا سلیم ، تحویل میرزا حیدر علی خان داده قبض از او گرفتم که حواله کند طهران ، به میرزا سلیم بدهند که به میرزا رضا بدهد، قبالة خانه را بگیرد .

امروز هم شنبه چهاردهم بود . نوشتجاتی به جناب نصیرالدوله نوشته دو نمونه سنگ و خاک معدن نقره صفی آباد ، میان ولایت مشهد ، نزد میرپنجه فرستادم که با چاپار بفرستد. کاغذی هم در باب اضافه مواجیم بر حسب معهود به مستشار نوشتم ، و نوشتم که سه شنبه هفدهم روانه قائن می شوم. کاغذی هم به مخبرالدوله نوشته قبض مواجب هذالسته اودئیل را هم از بابت خمسه و قم در جوف آن نزد حاجی اسمعیل مراف طهرانی فرستادم که بفرستد. عصر رفتم تلگرافخانه . حاجی سید ابوالحسن خان ، امین آستانه آنجا آمد. خیلی صحبت کردیم . سید جلیل و صاحب فیض . بیچاره دو سال است چشمهایش بواسطه نزول کور شده، با وصف این مشغول درس و مباحثه است. وعده کردم فردا به منزلش که در صحن جدید است بروم .

**یکشنبه پانزدهم .** صبح رفتم منزل حاجی سید ابوالحسن خان در بالا خانه صحن نو. تا وقت نهار آنجا بودم . از آنجا به منزل آمده ، دو نفر مهمان رسیدند . نهار خوردیم ، خوابیدیم. عصر گاهو خوردیم . چند روز بود درد دل بهم رسانیده بودم، شدت کرد. اول شب قدری سکنجبین و آب گرم و نمک خوردم قی کردم بهتر شدم. شام نخورده خوابیدم .



**دوشنبه شانزدهم** . صبح برخاسته قدری زنیان بانبات صفوف کرده به حمام رفتم. رنگ و حنا بسته خوابیدم. خیلی کسل بودم. وقت نهار منزل آمدم. میرزا محمد علی منشی باشی، آقا عبدالکریم ناظر، میرزا محمد خان کاشی آمدند، مدتی بودند رفتند. آقا عبدالکریم سه قطعه کبک با دونان شیر مال فرستاد. برای نقل و مکان فردا شب نگاه داشتم. نهار، پنیر و سکنجبین و نعناع خورده خوابیدم. عصر برخاستم حالم بهترک بود.

به حرم مشرف شدم، نماز کرده رفتم تلگرافخانه. تلگرافی از میرزا سلیم رسیده بود به سرتیپ که از من اذن بگیرد شاهزاده خانم به مشهد بیایند. جواب دادم، فردا به قائن می‌روم و معلوم نیست از آنجا به کجا خواهم رفت، به سیستان و افغانستان احتمال می‌رود. اگر به مشهد برگشتم تکلیف رامی‌گویم حالا آمدن آنها بیمعنی است. البته نیایند. دوست تومان پول خانه را هم به سرتیپ دادم، برات تجارتنی برای شما فرستاد. خانه را بخیر، قباله بگیر، با خانه به تصرف حسین بدهید. تلگرافی هم به مخبرالدوله کردم که قبوض موجب هذالسنه اودئیل را دیروز با چاپار فرستادم. ماهی بیست تومان ماهانه خانه را بدهند قبض به مهر حسین بگیرند. از آنجا رفتم منزل متولی باشی خداحافظ برای سفر قائن کرده، مغرب به منزل آمدم.

**سه شنبه هفدهم** . از صبح تا شام منتظر بودم حاجی کاظم خان بیاید قرار رفتن قاین را بدهیم. هیچ از منزل بیرون نرفتم. درد دلی که چند روز بود عارض شده، امروز شدت کرد. میرزا علیرضای طبیب آمد. دوا قی داد. تخم شیت، تخم ترب، سکنجبین، آب گرم خوردم اثر کاملی نکرد. همان دوا قی شد. عصر درد دل شدت کرد. شب باز دوا قی خوردم. قی کردم. قدری آسوده شده خوابیدم. امروز جناب متولی باشی تعلیقه نوشتند که دوهزار و هفتصد تومان از مال الاجاره موقوفه، نزد عمادالملک حاکم طبرستان مانده است و نایب اکبر که محصل اوست معطل کرده است. او را بگیرم.

روز چهارشنبه هیجدهم . صبح درد دل شدت کرد . میرزا علیرضا نسخه داد . دو سیر سرکه هشت مثقال نبات خوردم . بعد از يك ساعت بلغم لزج غلیظی مثل سفیدی تخم مرغ پخته قی کردم . بعد از ساعت دیگر بهتر شدم . غذا آش شبین و سنکجبین خوردم . هنوز باز درد دل باقی است ولی بهتر است . عصر نواب والا احضارم کردند . رفتم . پرسیدند چند روز است شما را ندیدم . عرض کردم بواسطه این درد دل بود . احوالپرسی از سبب و تفصیل معالجه کردند ، نقل کردم . خیلی صحبت از هر جائی گذشت . شرحی در باب قدغن تریاک کشیدن به میان آوردند . عرض کردم این طور قدغن ها فایده ندارد . فرمودند به ما از طهران اینطور نوشتند . بعد تفصیلی برای علاج این کار عرض کردم . خیلی پسندیدند . فرمودند : این تفصیل را بنویسید ، به طهران بفرستم . بعد پرسیدند متولای باشی را این روز ها دیده‌ای؟ عرض کردم : بلی ! پرروز دیدم . تعایقه هم برای من فرستاده‌اند که مال الاجاره سرکاریرا از عمادالملک بگیرم . تعلیقه را هم دادم . ملاحظه کردند . فرمودند بسیار خوب مأموریت با نعمتی است و البته لازم است و اگر شما مراجعت کنید و این پول وصول نشود ، دیگر وصول نمی‌شود .

عرض کردم : وقت رفتن به قاین که مجال رفتن به طبس نیست . از گوناباد آدم می‌فرستم . اگر در مدت توقف من به قائن پول را فرستاد خوب والا اگر مرخص می‌فرمائید در مراجعت از قاین از راه طبس می‌آیم و قلعه این ماده را می‌کنم . فرمودند : بسیار خوب . البته اینطور بکنید . قریب به غروب از خدمت شاهزاده مرخص و به منزل آمدم . حاجی کاظم خان آمد . قرار داد ، فردا صبح یا بوئی که خریده است برای بنه بیارد ، اسباب آنها را بخریم . پس فردا که جمعه است عصر بیرون برویم .

روز پنج شنبه نوزدهم . صبح برخاستم ، دیدم هنوز آثار درد دل باقی است . میرزا علیرضا آمد باز تجویز سرکه و نبات کرد . به دستور روز گذشته

خوردم ، قی کردم . عصر رفتیم تلگرافخانه . دیدم میرزا سلیم تلگراف کرده است به سرتیپ ، که والده میرزا حسین خان نذر کرده و می گوید آمدن ما به مشهد دخیلی به بودن و به نبودن شما ندارد . یکماهه می آئیم و برمی گردیم و حتماً می آیند . جواب نوشتم که نذر شما و زیارت شما موقوف به اذن من است و اذن نمی دهم البته نیائید ، والا زوارها رون خواهید بود . تلگرافی هم به حسین کردم که از قائن محمد جعفر را می فرستم شما را به مشهد بیاورد ، حالا تأمل داشته باشید . شب به منزل آمدم . درد دل بطوری شدت کرد که مشرف به هلاک شدم . صبح میرزا علیرضا را خواستم . آمد ، نسخه اماله داد .

**روز جمعه بیستم .** صبح میرزا علیرضا آمد ، نسخه دوا و اماله داد . دوا خوردم . عصر اماله کردم . شب بهتر شدم .

**روز شنبه بیست و یکم .** باز به ریشه ختمی و بارهنگک و روغن بادام و امساک گذراندم . کم کم درد فم معده نزول به اسافل کرد .

**روز یکشنبه بیست و دویم .** صبح معلوم شد ، میرزا علیرضا ناخوش شده ، نتوانست بیاید مرا ببیند . برای نهار متحیر شدم . استخاره کردم نان خشک و دوغ خوب آمد ، خوردم و خیلی منفعت کرد . عصر رفتیم خدمت نواب والا . آنروز تعلیقه از حضرت اجل ونصیرالدوله مبنی بر کمال تمجید از خدمات تربت و تأکید به رفتن قائن رسیده بود . خدمت نواب والا دادم تأکید فرمودند به رفتن قائن . قرار شد پس فردا که سه شنبه بیست و چهارم است حرکت کنم . حکیم انگلیسی که از يك پا عاجز بود ، آمد خدمت نواب والا و يك شخص مریض را که دستش معیوب شده بود آورد که از سوء معالجه اطبای این شهر اینطور شده میرزا مصطفی حکیم حافظ الصحه آنجا حاضر بود . حکیم انگلیسی در حضور نواب والا به او گفت : تو حکیمی ؟ گفت : بلی ' گفت : تو که خوردی که حکیم شدی . این چرا اینطور شده و خیالی فضاحی کرد . من دلایل بیگناهی میرزا مصطفی را بیان می کردم ، حکیم انگلیسی گفت : تو هم از اینها

رشوه گرفته ، حمایت می کنی گفتیم : تو مرا نمی شناسی و حق نداری بسا من اینطور بی ادبانه تکلم کنی . من فرنگستان را دیده ام . کسی اینطور بی ادبانه در مجلس همچو شاهزاده تکلم نمی کند . گفت : من از شما عذر می خواهم و بعد قدری انگلیسی با من حرف زد و عذر خواهی کرد و از شاهزاده عذر خواهی کرد . مراجعت کرده به منزل آمدیم . تلگرافی از میرزا سلیم رسیده بود که معامله خانه میرزا رضا نشد . پول مرا پس بدهند . صدو هفتاد تومان آنرا پس گرفتم . سی تومان باقی ماند که فردا بدهند .

**روز دوشنبه بیست و سیم .** صبح برخاسته ، فرستادم حاجی کاظم خان آمد . یابوهای بنه را آوردند . تهیه حرکت فردا را دیدم . عصر منزل میرپنجه رفتم . مغرب به دیدن اعتماد السلطنه <sup>۱</sup> که تازه آمده بود رفتم . دو ساعتی شب به منزل آمدم . امروز کاغذی از جهاندار میرزا <sup>۲</sup> سلطان حسین آورد که شاهزاده خانم به مشهد می خواهد بیاید . من هم با او می آیم . جواب تلگراف کردم که مکرر گفته ام ، این حرکت حالا بیمعنی است از قائن آدم و پول و مال می فرستم به قاعده بیایند .

### خبر گت از مشهد به سعادت قائن

**روز سه شنبه بیست و چهارم .** صبح میرزا مصطفی طبیب حافظ المصحح چهار مثقال یدوردو پتاس يك مثقال دواى شیرین جوش ، سیزده نخود اپیکا - برای من فرستاد . هشت هزار قیمت یدور را که نوشته بود دادم . بعد آدم فرستادم سی تومان که از بابت دو بیست تومان در تلگرافخانه مانده بود گرفتند آوردند . بعد رفتم خدمت نواب والا تعلیقه که از حضرت اجل در باب جنس سیستان و

۱ - محمد حسن خان اعتماد السلطنه پسر حاج علیخان مقدم مراغه ای حاجب الدوله

( ۱۲۵۹ - ۱۳۱۳ ه . ق ) مترجم و مؤلف معروف زمان ناصرالدین شاه ، روزنامه خوان شاه بود

۲ - برادر زن میرزا خانلرخان و پسر جهانگیر میرزا دولتشاه

تکلیف من رسیده بود دادند دیدم و صورت آنرا نوشتم دو رقم در باب قدغن تریاک کشیدن به مأموریت من به قائن و طبس صادر کردند و دادند و مرخص کردند. به منزل برگشتم. نهار خورده به حرم مشرف شدم زیارت و داع کرده، به منزل آمدم. پنجهزار به میرزا اسمعیل زیارت نامه خوان دادم. یخدانها را با چادر کرباسی دوسری که عبدالله خان سرهنگگ برای راه فرستاده بود دادم بردند منزل حاجی کاظم خان که با شترها بار کرده روانه کند. سرتیپ تلگراف آمد منزل ما برای وداع. دو ساعت به غروب مانده سوار شدیم. وقت غروب به طرق رسیدیم. آقا عبدالوهاب صاحب خانه مشهد خواهش کرد که با من به قائن بیاید و مشهدی علی نام رفیق او را هم به نوکری قبول کنم که مواجب نخواهد؛ با مال خودش بیاید و خدمت کند. گفتم عیب ندارد. حالا که دو ساعتی شب است هنوز نرسیده اند. آقا عبدالوهاب و مشهدی علی هم رسیدند.

**روز چهارشنبه بیست و پنجم.** صبح از طرق سوار شده دو ساعت به ظهر مانده به شریف آباد رسیدیم. در چاپارخانه نهار خورده خوابیدم خواب کاملی کردم. عصر برخاسته به حمام رفتم حمام خوبی بود. بیرون آمدم چای خوردم. الحمدلله حالت خوبی بهم رسید. قصه ضعیفه در جزی را در حاشیه بیهقی نوشتم. شب شد و هنوز حاجی کاظم خان نیامده است. پسر طبعی نیامد.

**روز پنجشنبه بیست و ششم.** صبح از شریف آباد سوار شده در ریاط سفید نهار خورده سه ساعت به مغرب مانده به فخرآباد رسیدیم. ده ساعت ونیم در راه بودیم که یک ساعت برای نهار معطل شدیم. نه ساعت ونیم راه رفتیم. البته ده فرسخ است. اینجا مهمان فخرآبادیها بودیم. برای اینکه صد تومان و کسری برای آنها تخفیف ابدی گرفته، بی هیچ طمع بودم، و امشب هم باز برای چهل و پنج تومان باقی گذشته آنها سفارش نامه به مستشارالملك نوشتم، دادم به آقا سید احمد که ریش سفید و یکی از ملاک اینجاست. به این جهت به اصرار مهمانم کردند. امشب هم حاجی کاظم خان نیامد.

روز جمعه بیست و هفتم . از فخرآباد سوار شده ، نهار در آب - انباری که اول جلگه تربت ، دو فرسخی شهر است خورده ، ظهر به تربت رسیدیم در باغ نظر که منزل دارالحکومه تربت است پیاده شدیم . میرزا محمد علی قائمی که نایب الحکومه تربت است ، چهار کله قند ، دو گروانکه اچای ، منزل مبارکی فرستاد و خرج کارخانه و طویله را هم آدم فرستاد دادند . اطاق فرش کردند . خودش هم بن دیدن آمد . انسانیت کرد ، عصر صدرالعلما آمد . شب را تنها بودم .

روز شنبه بیست و هشتم . صبح در تربت ماندم به انتظار حاجی کاظم خان ، اول روز به حمام رفتم ، بیرون آمدم ، آخوند ملا عبدالجواد آمد مدتی نشب . کاغذهای تهران را داد رفت . مشغول عرایض تهران شدم . جواب تعلیقه حضرت اشرف و جناب نصیرالدوله را نوشتم . عصر میرزا محمد حسین مستوفی تربت ، چهار کله قند ، منزل مبارکی فرستاد . بعد من رفتم ببازدید میرزا محمد علی نایب الحکومه . پاکت عرایض تهران و مشهد را بسا عرایض علمای تربت که در باب حکومت تربت به حضرت اجل و مستشار الملک نوشته بودند ، دادم به میرزا محمد علی که با سواره مخصوص به مشهد بفرستد ، مغرب به منزل آمدم . حاجی محمد حسین آمد که بتوسط محمد خان سر کرده در سفر سابق چهل تومان وعده کرده بودم برای شما بدهم که مرا با مقصرین به مشهد نفرستید . نوزده تومان آنرا به او دادم که به شما بدهد . داده است یا نه ؟ گفتم نداده است . بعد میرزا محمد حسین آمد . او هم گفت . محمدخان خودش به من گفت که از چهل تومان حاجی محمد حسین نوزده تومان داد و من به فلانکس دادم . بیست و یک تومان باقی است و مراد رجالت گذاشته است . من گفتم . می گویم البته ندهد . حالا که محمدخان اینجانیست . و معلوم می شود اینجا مداخل برای خودش به اسم من کرده است .

۱ - گروانکه یا گیروانکه پانصد گرم است که فقط در مورد وزن و بسته بندی

چای استعمال می شد .

میرزا محمد حسین نشسته است ، بینم چه می گوید . حرفهای میرزا محمد حسین را گوش دادم . شرحی از بی حالی میرزا محمد علی در حکومت تربت گفت و راست می گفت . خود میرزا محمد علی چندان عرضه ندارد ، بعلاوه يك نایب ، محمد علی نامی بسا پنج فراش ، شاهزاده همراه او کرده است که مثلا فراش باشی حکومت باشد . ولی می آید در مجلس حکومت می نشیند و در محاکمات او بیشتر حکم می کند . حکم او نافذتر است اعتنائی به میرزا محمد علی ندارد . میرزا محمد علی هم تمکین دارد .

روز یکشنبه بیست و نهم . صبح حاجی کاظم خان آمد . بنه را بسا شترها فرستاده بوده به مزار بوریا باد که يك فرسخی شهر و سر راه قائن است . میر محمد ولی خان هم با او آمد ، دستخطی از سرکار والا آورد که او را به من سپرده اند با خود به قائن ببرم ، کارش را صورت بدهم ، باخودم به مشهد برگردانم . فرستادم محمد حسین بيك نایب محمد خان سر کرده را آوردند . قدری ضرب زدم که نوزده تومان به اسم من از حاجی محمد حسین گرفته آید . خواست ماست مالی بکند ، قبول نکردم . نوزده تومان را گفتم از او گرفتند . ظهر نهار خوردم ، خوابیدم ، بیدار شدم .

معلوم شد حسینعلی آبدار و نصرالله فراش گریخته اند . می خواستیم برویم گردش ، برای گریختن آنها موقوف کردم و آنها را از میرزا محمد علی پیشکار تربت خواستم . فراشهای حکومت عقب آنها رفتند . قریب غروب حسینعلی را گرفتند ، آوردند . چوب مفصلی به اوزدم و حبس کردم ، الان در حبس است . یعقوب دلاک که خاصه تراش و آبدار نظام الدوله بوده است ، در حمام خواهش کرده بود با من بیاید . گفتم او را آوردند . قرار دادم او آبدار باشد . نزدیک غروب محمدخان سر کرده از عقب سوارتر کمان رفته بود ، آمد . با چکمه منزل من پیاده شد .

شرحی در باب نوزده تومان معاذیر گفت . به روی خود نیاوردم و قبول کردم . تا مغرب نشست و رفت . گفتم . ده سوار حاضر کند با ما تا عمرانی که خاک گونا باد است بیایند . حالا که دو ساعتی شب است فرستاده بود که شما صبح منتظر سوار نباشید که سوار در بوریا باد سر راه شما حاضر خواهد بود . گفتم . بسیار خوب بایعقوب قدری صحبت کردم . ظاهر آنو کربا مصرفی بنظر آمد . تا بعد باطنش چه بروز بدهد .

**روز دوشنبه سلخ .** صبح به حمام رفته بیرون آمدم و از تربت سوار شده به «هزار بوریا باد» آمدم . حاجی کاظم خان و محمد ولی خان را برداشتم ، پنج سوار هم از سواری قرائی آنجا حاضر شدند ، روانه شدیم . وقت نهار به قریه «زرنوخ» خالصه که در چهار فرسخی تربت است رسیدیم . در باغی که پهلوئی رباط سر پوشیده است ، کنار نهری ، سایه بیدی نهار خورده ، راحت شدیم . میان روز قدری گرم شد . عصر هوا خوب شد . قدری سرکشی به مالها کردیم . یابوهای بنه زخم شده بودند . پالان آنها را مرمت کردیم . دوالاغ گفتم کرایه کردند تا «مهنه» به دوهزار که قدری از بار آنها را به آنها بار کرده ، یابو ها راحت کنند ، تا اصلاح حال آنها بشود . نصرالله که در تربت گریخته بود ، دیگر پیدا نشد و از شر او آسوده شدم .

**روز سه شنبه ثوره جمادی الاولی .** صبح زرد از قریه زرنوخ سوار شده در قریه «مهنه» که از محولات و تازرنوخ چهار فرسخ است نهار خورده خوابیدیم ، عصر يك ساعت به غروب مانده سوار شده ، چهار ساعت از شب رفته به رباط کمائی که جز همان رباط سر پوشیده و يك آب انبار ، دیگر چیزی ندارد و در چهار فرسخی مهنه است ، رسیده شام خوردیم و خوابیدیم .

**روز چهارشنبه دویم .** صبح اول آفتاب از رباط کمائی سوار شده ، بعد از چهار ساعت به قریه عمرانی که نصف آن ملك حاجی حسنعلی گونا باد و نصف دیگرش ملك عماد الملك و دیگران است ، رسیدیم . آدم حاجی حسنعلی



عباس نام به سفارش او آمد . گوسفند و سایر تدارکات آورد . نهار خوردیم خوابیدیم . این قریه داخل خاك گونا باد است .

حاجی حسنعلی باعث آبادی آن شده است . جای حاصل خیز بامنفعتی است و در ایام اغتشاش ، محل ناخت و نازتر کمان است . يك قلعه خرابه از قدیم دارد و يك رباط آجری . قلعه جدیدی هم ساخته اند که بالفعل مسکون و رعیت نشین است . سوارهای قرائی که با من آمده بودند ، از آنجا مرخص کردم ، برگشتند . فردا سوار گونا بادی به استقیال خواهد آمد .

روز پنجشنبه سیم . صبح از عمرانی سوار شده ، بعد از چهار ساعت به قریه « دلوثی » که منصل به شهر گونا باد و قریه یعنی قصبه « جومند » که دارالحکومه گونا باد است رسیدیم . دلوثی خانه حاجی حسنعلی است . حاجی پنج نفر از سواره گونا باد را تا يك فرسخی به استقبال فرستاد . بعد از ورود نهار آوردند . پلو ، چلو کباب ، همه چیزش غیر مأکول سوای نان و ماست که خوب بود ، خوردیم خوابیدیم . عصر علی اکبرخان پسر چهارده ساله عمادالملک که حاکم گونا باد است ، از قریه جومند به دیدن آمد . شب هم آنجا ماند . جوانک خوشکل زرنگی است . به او گفتم غلبان تریك را قلدغن کند و التزام بدهند که تخلف نشود . گفت : فردا می دهم . شب خیلی بسا او صحبت کردم . میرزا محمود حکیم تربتی و حاجی هم بودند . خوش گذشت . اما غذاهای حاجی خوردنی نبود . به غذای روحانی آنشب قناعت کردیم .

روز جمعه چهارم . صبح برخاستیم ، چای خوردیم . به اتفاق علی اکبرخان رفتیم بیرون قدری راه رفتیم . به يك تکیه که حاجی حسنعلی ساخته است ، يك اطاق آن می گویند نظر کرده است حضرت مولای متقیان در آنجا يك چلاقی را شفا داده . در يك گوشه آن اطاق گودالی گذاشته اند که مردم خاك آنجا را برمی دارند به اعتقاد اینکه خاك قدم حضرت است . از آنجا به منزل آمدیم . علی اکبرخان ساعتی نشست توت آوردند ،

با هم خوردیم . بعد خدا حافظ کرده رفت . ما هم وقت عصر رفتیم به بازدید علی اکبرخان به قصبه جومند . در باغ حاجی حسنعلی نشسته بود ، آنجا رفتیم . چند نفر از اهل آنجا هم آمدند . چای خوردیم . تا غروب نشستیم . از آنجا برخاسته رفتیم به ارك كه منزل علی اکبرخان بود ارك محکمی بود . میرحسن خان جد عمادالملک ساخته است . خیلی محکم و مشتمل بر همه چیز بوده است . حالا خراب شده . يك عمارت آن باقی است که علی اکبرخان منزل داشت ، خودش باسه نفر نوکر . عمادالملک هیچ خرجی به او نمی دهد . خرجش را بعهده حاجی حسنعلی گذاشته ، طفلك خیلی در عسرت است . از آن قلعه چیزی که برجاست همان منزل علی اکبرخان است و برجی که در درون قلعه است .

وقت مغرب التزام قدغن قلیان تریاک را از علی اکبرخان و حاجی حسنعلی گرفته ، روانه دلوثی شدیم . شب باز در خانه حاجی شام خورده ، خوابیدیم . روز شنبه پنجم . صبح برخاسته ، سوار شدیم ، چهار ساعت از روز رفته به قریه کاخک که در چهار فرسخی و آخر خالك گونا باد است رسیدیم . آنجا بقعه ایست از حضرت سلطان محمد ، برادر حضرت رضا سلام الله علیه . بسیار جای با صفائی است و قصبه معتبری است . دو مسجد خوب و يك مدرسه دارد که حاجی محمد حسین جد مرحوم حاجی کرباسی ساخته و موقوفات بر آنها قرار داده است این قریه بقدر هزار خانواده رعیت دارد . در سر تولیت بعقه امامزاده ما بین ملاحسن و میرزا اسمعیل نزاع است . حق با میرزا اسمعیل بود . ملاحسن را ضرب زدم و منع کردم و تفصیل آنها را به شاهزاده والی خراسان نوشتم .

روز یکشنبه ششم . صبح برخاسته ، توت آوردند ، خوردیم جمعی کثیر از زنهای قریه کاخک آمدند به شکایت از دست ملاحسن و تعدی نایب عبدالحسین آدم شاهزاده والی ، که برای عرض ملاحسن آمده ، بی اعتدالی کرده بود . آنها را امیدواری داده ، سوار شدم چهار ساعت از روز گذشته

رسیدیم به قریه دشت بیاض که از محال نیم بلوک و از این طرف اول خاک قائن است. خانه حاجی کاظم خان اینجاست. در باغی برای ما چادر زده بود. در اول ورود، جناب آخوند ملا علی خوراشادی که از فحول علمار در اخلاق و انقطاع از دنیا و خوش خلقی و تواضع و بشاشت و زهد و ورع و طلاق لسان و فصاحت کلام و غدو بت بیان، وحید عصر است، به دیدن تشریف آورد. واقعاً با اینکه سن ایشان البته قریب هشتاد و نود است، ولی چنان صحبت می‌دارد که شخص از صحبت ایشان سیر نمی‌شود. با اینحال از دنیا بهیچ قناعت کرده، همه اوضاعش بیست تومان نمی‌شود.

مدتی نشستند و خیلی لذت از صحبت ایشان بردم. تشریف بردند، نهار خوردیم. حاجی خان تب کرد رفت به خانه خوابید من هم خوابیدم، برخاستم مشغول شدم به عرایض تهران در باب مغشوشی عمل گونا باد و قدغن تریاک در آنجا و جمع بستن حاجی میرزا زمان خان بر املاک موقوفه، نوشتم به شاهزاده و جناب مؤتمن الملك. و به میر پنجه نیز نوشتم. وقت مغرب رفتم حاجی خان را دیدم، بهتر است اما فردا نمی‌تواند حرکت کند قرار شد فردا را بمانیم.

**روز دوشنبه هفتم.** صبح برخاستم. مشغول اتمام کاغذهای تهران و مشهد شدم. کاغذی هم قشنگک به علی اکبر خان حاکم گونا باد نوشته، وقت نهار پاکت را بسته با یک سوار گونا بادی فرستادم که حاجی حسنعلی به مشهد بفرستد. بعد از آن نهار خورده، به حمام رفتم. عصر بیرون آمدم و قصد داشتم بروم باز دید جناب آخوند ملا علی که منزلشان در دهی نیم فرسخی اینجاست. گفتند: آخوند آمده است در چادر منزل من نشسته است. آمدم منزل دو ساعت نشسته و خیلی صحبت داشتند. زیاد لذت بردم معنی اخلاق و زهد و همه صفات کمال در ایشان جمع است. کاش همه علما خدمت ایشان تحصیل می‌کردند. یکساعت به غروب مانده تشریف بردند. خیلی افسوس دارم که

زود از خدمت ایشان محروم می‌شوم. اگر چه وعده فرمودند که بیرجند تشریف بیارند، تا چه مقدر باشد. وقت غروب فرستادم به احوالپرسی حاجی خان. معلوم شد فردا هم نمی‌تواند حرکت کند. در کمال اوقات تلخی قرار شد فردا هم بمانیم، پس فردا در هر حال انشاءالله می‌رویم.

روز سه شنبه هشتم. صبح برخاسته، قدری سکنجبین خوردم که صداع داشتم. بعد رفتم حاجی کاظم خان را دیدم. حالش سنگین است. تا چند روز دیگر هم نمی‌تواند حرکت کند. بلکه اگر اینطور بی‌طیب و دوا بماند خطر هم دارد. صلاح در این دیدم که من بروم بیرجند، برای او طیب و دوا بفرستم. همان ساعت گفتم اسب زین کردند. حاجی خان را وداع کردم. بیچاره گریه کرد، دلم سوخت، ناچار او را در بستر گذاشته روانه شدم. نیم فرسخی اینجا قریه خضری سر راه و منزل جناب آخوند ملاعلی آنجاست، خدمتشان رسیدم. خانه‌ای دارد مثل خانه حضرت نوح. اما تارک. عرض کردم چرا درها یعنی آغشقه‌های این اطاق را که حالا پنجره کوچک دارد، تمام باز نمی‌کنید که روشن شود؟ فرمود خانه ملک من نیست و من هیچ شبی در اینجا نخواهم ماند مگر اینکه فردا عزم رحیل داشته‌ام و حالا قریب پنجاه سال است که در همان بیغوله عمر گذرانیده‌اند. برحالت ایشان تأسف خوردم. فرمود: نعمت دیگر هم داریم و آن تاخت و تاز ترکمان است که باید همیشه تفنگی هم حاضر برای دفاع داشته باشیم.

عمر را بسیار نفیس گذرانده‌ام و فرمود اسرائی که در میان ترکمان هستند، اقلاً محل ترحم مردم می‌شوند. من اسیری هستم که چون در نظر مردم احترام دارم، دل کسی هم برای من نمی‌سوزد. گفتم: شما خود به اختیار این اسیری را بر خود قرار داده‌اید. فرمود، خیر. من اسیر محبت‌های امیرم. هر وقت خواسته‌ام از اینجا هجرت کنم، مرخص نکرده‌اند. گفتم. اثر محبت

امیر کجاست که راضی شده است شما در این ده خراب میان عوام کالانعام در همچو بیغوله زندگی کنید؟ چرا شما را در بیرجند سکنای خوب مقرر نکرده است که مردم از شما متفیض شوند و شما راحت تر از این باشید؟ فرمود: من خود از قرب حکام دوری را خوشتر دارم. زیرا که در نزدیکی ارباب حوایج بیشتر توقع و ساطت دارند، ولدی الاظها، اجابت را واجب می دانم و می شود که برای حوایج مردم روزی ده بار به دارالحکومه بروم.

اینطور که شد موجب نقض عیش و اختلال امر حکومت آنها می شود و کل بر بزرگان خواهم بود. اینجا دوراست آسوده ترم. خلاصه اینقدر خوب صحبت ها داشتند و زیاد، که از ضبط آن عاجزم. به این سلاست و خوش - مزگی ملائی را ندیدم صحبت بدارد، و به این فضل و قدس و زهد هم کسی را ندیده ام. حسن دیگر که دارند، اخلاق خوش و بشاشت است. غالب زهاد معبس اند. این مرد با احاطه و اطلاع کلی بر همه جا و همه کس و اینکه می داند به هر جا برود بر همه علما تقدم خواهد داشت و همه کس منت دارد که هر چه بخواهد بجان و دل نیاز کند، مع ذلك در این بیغوله عاریه تنگ و تاریک چنان خوشحال است که گوئی در جنات عدن زندگانی می کند.

سالی پنجاه، شصت خروار غله از املاک مختص امیر قائن وظیفه دارد، به همان قناعت نموده، لباس کرباسی می پوشد و البته سایر معاشش هم از همین قرار است. یک وجب ملک و دیناری سرمایه ندارد. مکرر رجال دولت از قبیل مرحوم آصف الدوله و حسام السلطنه و غیره بر حال ایشان مطلع شده، به منزل ایشان رفته اند، و خواسته اند برای ایشان وظیفه دیوانی بر قرار کنند. گفته اند لازم نیست، حالا که امیر قائن از مراحل کفالت مرا می کنند زاید بر این را چه می خواهم. تمام مایملک آخوند به بیست تومان نمی رسد. بر سعادت و عادت ایشان بسی رشک و حسرت برده برخاستم، دعای سفر به گوشم خواندند، قاپیرون در مشایعتم کردند.

به النماس ایشان را بر گردانیده سوار شدم و به تعجیل رانده ، قریب به ظهر به قریه دهشت که در دو فرسخی است رسیدیم . نهار خورده ، خوابیدیم . چهار ساعت به غروب مانده سوار شدیم . يك ساعت به غروب مانده به قریه اسد آباد نوقاب که در سه فرسخی است رسیده ، بیرون قلعه منزل کردیم . در آن قلعه چیزی پیدا نمی شد . به زحمت گاه و جو و قدری روغن خریدیم . شب گذارانی کرده خوابیدیم .

روز چهارشنبه نهم . صبح از اسدآباد سوار شده ، چهار ساعت از روز گذشته بشهر قائن رسیدیم . می گویند سه فرسخ است اما ما چهار ساعت آمدیم یقیناً چهار فرسخ است . در يك فرسخی شهر محمدحسین بيك پسر بزرگ حاجی کاظم خان آمد . قدری با او صحبت کردم . احوال پرسیدم از سواره ترکمان که زیر کوه را تاخته بود . گفت : دیروز خبری رسید که در خاف یا جام باخرز آقا خان پسر یوسف خان هزاره ، آنها را بر هم زده گاو و استر را پس گرفته است . قریب شهر صفر علی بيك نایب اصطبل توپخانه و بابا خان آدم سهام الدوله که به بازدید اصطبل توپخانه آمده است ، به استقبال آمدند . آمدیم به شهر . محمدولی خان که از اسدآباد جلو آمده ، خانه احمد بيك نایب قائن را منزل معین کرده بود ، منزل کردیم . خود نایب ، بیرجند رفته اما حاجی که از اقوام و نایب مناب اوست ، نهار حاضری فرستاد و تهیه شام دید . خواهش کرد از خانه اش شام بیارند ، چون اهل اینجا خوب طبخ نمی کنند . گفتم اسباب بیارند سید آشپز خودمان بیزد و همین طور کردند .

ولی آنچه تهیه آوردند در آخر محمد حسین بيك قبض داد که ار بابت مالیات آنها پسای امیر محسوب شود . بعد از نهار قدری خوابیدم . بعد رفتم حمام ، بیرون آمدم ، آقا حاجی هم آمد . پیر مرد با چم و خمی است . رفتم مسجد جامع . مسجد با روحی است . جمشید بهادر قارن قائنی در سنه هفتصد و نود و شش ساخته . در زمان شاه سلیمان صفوی تعمیر شده . در این سنوات هم

تعمیری شده است. ولی مع ذلك ایوانش خیلی شکستها دارد.

در مسجد نماز کردم، بیرون آمدم. پهلوی مسجد، مدرسه ایست. در زمان صفویه شخص رعیت قائنی ساخته موقوفه‌مانی دارد که به طلاب آنجا از سالی سیزده خروار تا به پنجاه من غله، مراتب سواد و استعداد، وظیفه می‌رسد بقدر پنجاه شصت طلبه دارد. همه خوب تحصیل می‌کنند و کار کنند.

در ایوان مدرسه نشستیم. جمعی از طلاب جمع شدند. در میانه یک بچه آخوندی بود به سن سیزده یا چهارده مکلف نبود. پرسیدم چه می‌خوانی؟ گفت: شرح لمعه را تمام کرده قوانین می‌خوانم. خیلی زرننگ و حاضر جوابش دیدم. دو سه فقره از مقدمات و فقه از او پرسیدم، خوب جواب داد معلوم شد خیلی خوب تحصیل کرده و می‌کند. بسیار مستعد و حریص در تحصیل است.

اسمش ملا محمد باقر پسر ملا محمد حسن از اهل جازار از مجال درخش قائن است. خیلی تازگی داشت به این سن و اینطور با سواد و زرننگ و خوش سیما. تا غروب با او صحبت علمی کردم. مغرب به منزل آمدم.

اما شهر قائن بقدر سه هزار خانه جمعیت دارد. اما بوضع دهات است باغستانهای خوب خارج شهر دارد. میان شهر خیلی کم درخت و خشک و خانه‌های پست رعیتی، خشت و گلی، مثل خانه‌های دهات دارد. اهلیش هم

۱ - در سال ۱۳۲۳ شمسی که نگارنده جهت مأموریت چند روزه به بیرجند رفته بود، پسر ملا محمد باقر بنام حاج شیخ محمد حسین آیتی را ملاقات کرده از محضرشان درک فیض نمود. همین که دریافتند این بنده نوه میرزا خانلرخان هستم، شرح مبسوطی نقل از پدرشان بیان داشتند. از جمله فرمودند: «پدرم همیشه می‌گفت ما هر چه داریم از میرزا خانلرخان داریم. اگر آن مساعدت را یاسن نکرده بودند، وفق به ادامه تحصیل نمی‌شدم» متأسفانه در روزنامه کیهان سورخ ۶ دیماه ۵۰ مطابق ۸ ذی‌عقده ۱۳۹۱ ه. ق اعلام مجلس ختم‌بشارالیه را خوانده و بسیار متأسف شدم. در آن مجلس که درسجد شاه منعقد شد رفتم و فاتحه خواندم. روانش شاد باد.

دهاتی منش بد وضع و کربه المنظر و عوام کالا نعام اند . اما فقیر و مؤمن و بی شرمردمی هستند - فسق و فجور و شرارت نمی دانند . نایب آنجا احمد بیک نامی بیرجندی که سالی دو سه ماه برای جمع کردن مالیات می آید و بعد از انجام امر مالیات می رود به بیرجند . مردم آسوده اند و محاکمه بهم نمی رسد که حاجت بنایب و حاکم بهم رسانند .

**روز پنجشنبه دهم .** صبح از شهر قائن سوار شده سه ساعت از روز رفته رسیدیم به قریه « خورماج » . هوا گرم شد ، میان باغات آنجا پیاده شدیم در سایه درختها کنار اصطبلخ<sup>۱</sup> آسوده شدیم . نهار خوردیم ، خوابیدیم . جمعیتی از دخترها و بچه های ده دور من جمع شدند . نقل و شیرینی و پلو به آنها دادم تا عصر جمع بودند و هر يك صحبتها از عالم خود داشتند .

سه ساعت به غروب مانده به قریه « روم » رسیدیم . خارج از آبادی کنار رودخانه منزل کردیم . این قریه بقدر شصت و هفتاد خانه رعیت دارد . اغلب گوسفند دارند ، زراعت آنها کم است . اما خوب زراعت می کنند . رعیت خوب دارد . چند سال قبل زلزله قلعه آنها را خراب کرده ، امیر قائن صدنومان از خود داده تعمیر کرده اند ولی حالا در بیرون قلعه مردم بسیار خانه ساخته اند . میان قلعه خالی است هوای آنجا خوب سرد است . حالا که اول جوزا است من با يك شغل معتبر که لباس زمستانی است سرما می خورم و شب با يك لحاف نتوانستم بخوابم .

**روز جمعه یازدهم .** صبح از قریه روم سوار شده سه ساعت از روز رفته به قریه « سه ده » رسیدیم . پیاده شده در خانه احمد بیک نایب ، که خالی بود منزل کردیم . این قریه خیلی آباد و بزرگ است - زیاده از هزار خانوار رعیت دارد . اما اهلس ایلات هستند . قلعه قدیمی هم دارد . میان قلعه رفتم هیچ سکنه نداشت ، مگر يك خانه ، پیرمردی بود که از تکلم هم عاجز بود در



میان خرابه پهلوی خانه او دیدم يك درگاهی از خشت و گل مخروبه هست که توی آن درگاه ، سه بند اسفند و دو تسبیح آویخته و چند چراغ موشی سیاه شده میان يك سوراخی گذاشته است . پرسیدم این چیست ؟ پیر مرد گفت . این مزار است . گفتم . قبر کسی است ؟ گفت نه مزار است . گفتم مزار کسی است گفت نمی دانم .

من خادم اینجا هستم و از قدیم گفته اند اینجا مزار است . زنها اینجا به زیارت می آیند و چراغ و نذورات می آورند . مقابل آن درگاه هم پیر مرد متولی ، باغچه درست کرده . سه بوته چغندر کشته بود . از این معلوم می شود که نوع بشر بالفطره مایل به يك معبود و مقتدائی هستند اگرچه به جعل و اختراع خودشان باشد . خلاصه آنجا نهار خورده ، خوابیدیم چهار ساعت به غروب مانده سوار شدیم . مقارن غروب به قریه « ساقی » رسیدیم .

از اینجا تا بیرجند چهار یا بقولی پنج فرسخ است . محمد حسین بيك گفت . از اینجا من باید پیش بروم . کاغذی به امیر قائن نوشته از ورود خود اطلاع دادم . ابن قریه ساقی ، میان دره و کوه واقع است . بقدر صد خانه رعیت دارد . جای خوش هوایی است . با اینکه نسیم ندارد . بی بسالاپوش نمی توان نشست .

روز شنبه دوازدهم . صبح از ساقی سوار شده ، بعد از سه ساعت به قریه « پستوك » رسیده نهار خورده ، خوابیدیم . بعد از ظهر محمد حسین بيك از بیرجند مراجعت . گفت : حشمة الملك شكار رفته بود . در شكارگاه از آمدن شما مطلع شد . بسیار اظهار افسوس کرد که چرا زودتر مطلع نشده . حالاً عرض سلام رساند . قلمدان نداشت جواب بنویسد گفت : خواهش دارم امشب هم همین جا بمانید فردا صبح بیرجند وارد شوید که حاجی پرویزخان همشیره زاده خود را به استقبال بفرستند و گفته است يك نفر آدم خودتان را امروز بفرستید برود منزلهای شهر را ببیند هر يك را می پسندد فرش کنند . گفتم : فردا که وارد

می‌شویم اول به کلاته می‌رویم . از آنجا می‌فرستم منزل را فرش می‌کنند . در این قریه از سیدی جویای فقره خزانه و گنجی که شهرت دارد چند سال قبل در این نواحی پیدا شده بود ، شدم . گفت : ما هم شنیدیم که در کلاته حسن رحمن باعلی رحمان که قریت به قریه روم است چند خانه از زیر زمین شخص گوسفندداری که برای گوسفند خود دخمه می‌کند ، یافته به امیر اطلاع دادند در اینجا گفتند چندین دیگ بزرگ و خم پول و چند خانه اسلحه بوده است و گفتند سرتیپ پسر امیر رفت به آنجا و بعد معلوم نشد که چه شد . این قضیه در این نواحی همه جا بهمین ابهام مذکور است .

#### ورود پیرچند

روز یکشنبه سیزدهم . اول طلوع آفتاب از پستوک سوار شده بعد از سه ساعت وارد پیرچند شدیم . يك فرسخ به شهر مانده امیر قائن ، حاجی پرویزخان همشیره زاده خود را که از طرف پدر پسر حاجی رضاقلی خان ونوه میرحسن خان طبسی است و حالا سرهنگ فوج قائن است . با دويدك یراق طلا و بیست سی سواره استقبال فرستاده بود ، رسیدند . با او صحبت کنان آمدیم . منزل را در شهر معین کرده بودند و امیر گفته بود من از کلاته به شهر خواهم آمد برای دیدن . ولی من چون دیدم اینطور انسانیت و مهربانی کرده است یکسر رفتم به کلاته که تقریباً نیم فرسخی از شهر گذشته ، به سمت دامنه کوه باقران است . باغی است و عمارت مختصری که امیر برای نشیمن خود اختیار و بنا کرده است . مدت دو ساعت آنجا نشستم . از هر جایی صحبت داشتم . بعد از صرف چای و قهوه و غلیان<sup>۱</sup> به شهر مراجعت کرده ، در خانه میرزا محمدعلی مستوفی سابق قائن که حالا امیر به میرزا عبدالخالق مستوفی حالا بخشیده ، و او آنجا ساکن بود منزل کردیم .

اگر چه منزل دیگر هم در تکیه‌ای که نواب والده امیر ساخته است . برای مافرش کرده بودند و آنجا عالیتر و بهتر از خانه میرزا محمدعلی بود . لیکن

چون خانه میرزا محمدعلی را به حکم امیر ضبط کرده بامنصبش به میرزا عبدالخالق داده و این میرزا عبدالخالق سنی خری و کوری است ، خواستم این مرد که منحوس از این خانه که میرزا محمدعلی وقف حضرت سیدالشهداء (ع) هم کرده است ازاله شود و طوری بکنم که دیگر این مرد که را اینجاراه ندهند . از میرزا محمدعلی هم در سکون این خانه اذن فحوا و شاهد حال و قطعی داشتم که با من کمال دوستی دارد و از این عمل من خیلی مشعوف می شود . بعد از ساعتی که در منزل نشستم ، حاجی پرویزخان و سایرین رفتند، نهار آوردند، از اندرون امیر که والده سرتیب باشد . سه دوری پلو ، یک دوری کته چلو ، سه چارخورش و افشره و شربت زرشک و حاضری ها .

بعد از نهار حاجی عباس بیک پیشخدمت امیر آمد . یک خوانچه انواع نقلها و یک مجموعه پنج کله قند روسی و یک طاقه شال ترمه کشمیری قرمز سفید، منزل مبارکی آورد . وقت عصر هم میرزا شهاب که منشی و ندیم امیر است با میرزا عبدالخالق مستوفی و سایر میرزاها و نایب بیرجند و احمد بیک نایب شهر قائن و کریم بیک باور توپخانه و حاجی محمد حسن تاجر بیرجندی دیدن آمدند . آدم میرزا عبدالخالق یک مجموعه ده کله قند یزدی ، منزل مبارکی آورد . شب ، دیگر تازه نداشتیم . ساعت چهار شام از اندون والده سرتیب ، مثل نهار آوردند . خوردیم ، خوابیدیم . هوای بسیار خوبی بود در بام خانه با یک لحاف راحت خوابیدم .

**روز دوشنبه چهاردهم .** صبح برخاسته به حمام رفتم . از حمام بیرون

آمدم . حاجی علی رضا بیک صندوقدار امیر آمده است از طرف امیر به احوالپرسی و عذرخواهی از اینکه امیر خواست منزل شما بیاید ، اسب هم حاضر کردند . حالش چون دوا می خورد انقلابی پیدا کرد ، گفت البته امروز شما هم به حمام می روید ، از کسالت بر آئید ، فردا صبح خدمت شما می رسد . جوابش تعارف کردم ، رفت . یک فراش خلوت هم که اسمعیل کربلائی محمد است با چهار فراش ، متوکل خدمت من کرده اند . عصر امروز آقا سید ابوتراب پسر مرحوم

آقا سید ابوطالب مجتهد قائن به دیدن من آمد . ده پانزده نفر طلاب و ملا با او بودند . آقا سید ابوطالب امسال در راه مکه مرحوم شده . می گویند از علمای معتبر و در این جا خیلی مطاعیت داشته است .

پسرش به سن بیست و چهار پنج سال است . با سواد است . مشغول تدریس هم هست . مریدهای پدرش دورش را گرفته اند . خیلی محترم است . امیر هم زیاد مراقب تربیت و ترویجش هست . دو ساعتی نشسته ، قدری صحبت کردیم ، رفتند . شب تنها به مطالعه شرح مثنوی مرحوم حاجی سبزواری مشغول بودم .

روز سه شنبه پانزدهم . صبح امیر حشمة الملك از کلاته به شهر به منزل من آمدند . احکام دارالخلافه و والی خراسان را دادم خواندند . گفتند . در باب جنس سیستان سند معتبر دارم . می دهم شما هم ببینید . قدری صحبت کردیم . از طرفین همه تعارف رسمی بود . دو ساعتی نشستند ، رفتند . اظهار کسالت می کرد . پهلوی صورتش ور می پیدا شده بود . دیگر نازهای امروز نبود . عصر میرزا بابا نام سیدی سبزواری طیب است آمد . مدتی نشست ، صحبت کردیم رفت . شب به صحبت با محمد ولیخان و مطالعه شرح مثنوی گذشت . امروز حاجی عبدالله نوکر محرم نواب والده امیر يك مجموعه سه کله قند روسی و چای و يك بره آورد ، از جانب نواب احوالپرسی و منزل مبارکی گفت .

روز چهارشنبه شانزدهم . صبح برخاسته ، سوار شدم . رفتم به کلاته ، امیر را دیدم . فرمایشات شفاهی حضرت اجل را ابلاغ کردم . گفت : مضایقه از وا گذاشتن سیستان و بلکه قائن هم ندارم . می روم تهران خدمت می کنم و این جنس سیستان را اگر من بخواهم اینطور یعنی بیست و دو هزار و پانصد خروار را بگیرم ، مردم می روند به طرف افغان و من مقصر می شوم . هر کس را مأمور می کنند برود بگیرد .

و تکلیف کرد که شما بروید سیستان ملاحظه کنید آنچه شما صلاح بدانید من مجری می‌دارم . هر چه بازدید کنید به نهران بنویسید به من هم تصدیق بدهید . گفتم : من در اصل جمع جرح و تعدیلی نمی‌کنم . در باب تسعیر مضایقه ندارم بعضی تحقیقات کرده ، با شما قرار بدهم . بعد از گفتگوی زیاد گفتم : شما صورت جمع و خرج جنس را که قبول دارید ، بگوئید بیارند من بنا آنصورتی که به من داده‌اند موازنه کنم . هر محلی اختلاف دارد می‌گویم از ریش سفید آنجا احضار کند پاره‌ای تحقیقات بشود تا بینم تکلیف چه خواهد بود . از آنجا برخاسته به کلاته عابدین که نزدیک به آنجاست ، منزل نواب رفتم . بیرون آبادی سر نهر چادری زده بودند نشستم . این کلاته عابدین مزرعه‌ایست که امیر به هشتصد تومان خریده سالی دوپست خروار غله عابدی دارد . باغ مخروبه و بعضی عمارت گلی غیر مرغوب هم دارد .

نواب برای خوش هوایی آنجا آمده ، شیر بز می‌خورد . حاجی عیدالله رفت اندرون احوالپرسی کرد ، برگشت . جواب تعارف آورد . افسره آب لیمو و یک دوری گز آوردند . قدری افسره خورده برخاستم تا به شهر آمدم . نهار خورده ، خوابیدم . باقی روز و شب را تنها ، گاهی به مطالعه شرح مثنوی ، گاهی به مهملات محمد ولی خان گذرانیدم .

روز پنجشنبه هفدهم . صبح برخاسته نجار خواستم آمد . یک تومان به او دادم رفت یک تخت بسازد برای میان زیر زمین که روی آن روز ها بخوابم . محمدجعفر را هم فرستادم به احوالپرسی امیر و نواب . امروز شنیدم که شب گذشته نفعگذاری از کلاته امیر آمده ، علی نام فراش را که در منزل ما برای خدمت گذاشته بودند ، گرفته کتک زده و برده است . جهتش هنوز معلوم نشده . دوسه ساعت از روز بر آمده رفتم ببازدید حاجی پرویزخان همشیره زاده امیر . ساعتی آنجا بودم . دوسه کتاب از او به عاریه آوردم . وقت ظهر کربلائی محمد آمد که می‌خواهم به کلاته خدمت امیر بروم ، کاری دارید ؟

گفتم : از قول من احوالپرسی کن ، بعد بگو البته سرکار امیر اختیار نوکر و رعیت خود را دارند. هر که مقصر است تنبیه کنند ، مرا حرفی ، بلکه شفاعتی هم نیست . ولیکن نصف شب تفنگدار بیاید در منزل من فراش را بگیرد ، بزند ، کشان کشان ببرد ، از رسم و قاعده مهمان داری دور است . یقین دارم امیر اینطور نفرموده ، این تفنگدار با این فراش غرض داشته است .

در اینصورت از آن تفنگدار بساید مؤاخذه شود که دیگران بعد از این ، اینطور اسباب وحشت ساکنین این منزل و هتک حرمت من نشوند ، رفت . وقت عصر رفتم حمام و بعد از آن به مسجد جامع نماز کرده ، رفتم به مدرسه درجائی نشستم طلاب جمع شدند مشغول صحبت شدیم . از آن جا رفتم به بازدید آقا سید ابوتراب پسر سید ابوطالب مجتهد مرحوم . تا مغرب آنجا بودم . مراجعت به منزل کردم .

دیدم میرزا عبدالخالق مستوفی آمده است که شما چرا امروز که از حمام بیرون آمده به تماشای تکیه آمدید . من آنجا با میر معصوم خان نشسته بودم ، آنجا نیامدید ، بی خبر رفتید . این بی اعتنائی بود و میر معصوم خان از این بابت گله می کرد که شما بی اعتنائی کردید. گفتم : به ایشان بگوئید من گمان کردم که شما مایل ملاقات و معاشرت غربا نیستید والا دیدن می آمدید یا مآذون به ملاقات من نبوده اید .

در این هر دو صورت آمدن من پیش شما ، منافعی باخیال شما و کل بر شما دانستم ، نیامدم . محمد ولی خان را نگفتم . مخصوصاً فردا برودمین طور از میر معصوم خان عذرخواه که همچو نداند ، من از روی کبر و تفرعن بی اعتنائی به او کردم . بعد از این گفتگو ها میرزا عبدالخالق رفت . کربلائی محمد از کلاته آمد . گفت . خدمت امیر رسیدم و پیغام شما را گفتم . امیر فرمود به فلانکس سلام مرا برسان . بگو والله من نگفته بودم تفنگدار بیاید از منزل شما علی را بیارد . پیش خود این حرکت را کرده و بسیار ضرب به تفنگدار زدم .

خواستم او را چوب بزمن ، شب جمعه بود شفاعت کردند . اگر صد نفر با  
تقصیرهای بزرگ به منزل شما بیایند از هیچیک مواخذه نمی کنم . همین علی  
تقصیر بزرگی دارد . محض همینکه به منزل شما بوده ، از او گذشتم و او را  
خدمت شما فرستادم . شما خود از او پرسید تقصیرش چیست ، که اگر پای  
شما نمی بود ، باید گوش و دماغ او را ببرم ، علی را هم آورد . علی گفت : بلی !  
پیش از آمدن شما من تقصیری کردم که امیر خبر نداشت و من خائف بودم و  
حالا بخاطر شما از این خطر جستم . هر چه پرسیدم تقصیرت چه بود ، بروز نداد .  
**روز جمعه هجدهم** . صبح میرزا شهاب را خواستم . در باب افراد  
جمع و خرج جنس سیستان و اسناد جواب محمد ولی خان سفارش کردم که از  
امیر بگیرد بیارد . بعد بنا خواستم قرار تعمیر حوض منزل را دادم که فردا بیاید  
بسازد . بعد آقاسید محمد نام که از سادات «سیوجان» است آمد . فصلی با او  
در باب قنات وقفی آنجا حرف زدم . بعد تا عصر مشغول به کتاب نظامی بودم .  
عصر بیرون رفتم ، بر سر تلی که در وسط شهر بیرجند است . نماشای شهر کردم .  
اگرچه آبادجائی است ، بقدر پنجهزار خانه دارد ولی به رضع دهات  
و دکاکین و بازارش مثل دهات . خانه ها محقر و کثیف . این شهر دو قنات  
دارد و همه خانه ها باید با مشک از این دو قنات آب ببرند . جای بی آب و  
سبزه خشکی است . خانه ها از دو طرف يك تل بزرگی ، در دامنه تل بعضها فوق  
بعض واقع شده است . هوایش گرم و خشک است . آبش شور است . هوای  
شب خیلی خوب است ، روزش گرم می شود . در خود بیرجند هیچ قسم میوه  
نیست ، مگر اندکی توت ، قدری درخت عناب . در کنار شهر سمت جنوب در  
سر زمینهای زراعت گندم و جو هست . میان شهر هم تك تك درخت توت و بید  
هست ، اما کم . بسیار جای خشک بی آب و سبزه ایست . يك خانه عالی و  
عمارت خوب ندارد .

محمدحسین بیک پسر حاجی کاظم خان امروز رفت . کاغذی به حاجی خان نوشتم زود بیاید .

روز شنبه نوزدهم . وقت نهار میرزا شهاب آمد . تعلیقه جاتی از حضرت اجل ، خطاب به امیر آورد که در ماه ربیع الثانی نوشته بودند، در باب جنس سیستان ، عنقریب میرزا خانلرخان می آید قرارش را می دهد و از امیر پیغام آورده بود که شما مأموریت دارید که در جمع و خرج جنس ، جرح و تعدیلی بکنید ، و دیگر اینکه ما چه باید به شما خدمت بکنیم . گفتم : مأموریت من همان است که در احکام دیده اید و نزد شماست در تسعیر چهل و پنجهزار خروار به من اختیار نامه داده اند که هر طور صلاح می دانم قرار بدهم . ولی به مضمون عموماتی که در احکام هست و فرمایشاتی که هنگام مرخصی ، حضرت اجل بخودم می فرمودند و اظهار وثوقی که تا حالا فرموده ، و آنچه عرض کرده ام مقبول و مستحسن افتاده ، چنان می دانم که برای شما اسباب هرگونه خدمتی بتوانم بشوم . من که آمدم قصدم خدمت و خیرخواهی برای شما بوده و هست و برای هرگونه خدمت شما حاضرم و اما اینکه شما چه باید خدمت کنید ، شما مرد بزرگی باشانی هستید هر قدر محبت کنید عجب نیست .

حاجی میرزا زمان خان<sup>۱</sup> به خدمت طبع آمد . منصب و شغل و محرمیت او در دولت ، بیش از من نیست . عمادالملک هم از شما خیلی کمتر است . ملاحظه کنید ، هر طور عمادالملک بزرگی کرد ، شما هم بکنید . بنقد ، من ، باکمال ادب و احترام قیمت چهل و پنجهزار خروار جنس سیستان را می خواهم .

۱ - حاجی میرزا زمان خان عموی فرخ خان امین الملک و بعد امین الدوله غناری کاشانی . در سال ۳ - ۱۲۷۲ ق در سفر فرخ خان به اروپا ست مستشاری او را داشت . در سال ۱۲۷۵ ق کار پرداز اول ایران در صر شد . در سالهای ۹ - ۱۲۷۸ ق کار پرداز اول بغداد بود و در حدود سال ۱۲۹۰ ق برای ممیزی مالیات به خراسان مأمور گردید .



لطف می کنید مرخص می شوم، لطف نمی کنید خدمت شما هستم. هر فرمایش دیگر هم دارید، حاضرم.

وقت عصر رفتیم به کلاته تا غروب بسا امیر نشسته صحبت کردیم. اخباریکه داشت گفت، آخوندزاده را برای تحصیل اخبار افغانستان به هرات و قندهار فرستاده‌ام. او از هرات نوشته بود که مستوفی الممالک و میر آخور امیر شیر علی خان که رفته بودند به کلات نصیرپیش انگلیس‌ها بی نیل به مقصود برگشته و در همه شهرهای افغانستان جار کشیدند که جهاد است با انگلیس که محققاً امیر شیر علی خان با انگلیس‌ها بر هم زده است.

دیگر از تهران هم خبری که داشت، رفتن معتمدالملک<sup>۱</sup> به مازندران به حکومت. شب به منزل مراجعت کردم. وقت خواب باران آمد. از بام به زیر آمده در اطاق خوابیدم.

روز یکشنبه بیستم. صبح هوا ابر بود و طراوتی داشت. سوار شدم در اطراف و بازارهای شهر بیرجند را تماشا کردم. تپه بزرگی در وسط شهر است که آبادی قدیم همه در سمت جنوب تپه بوده. کم کم آبادی زیاد شده، در سمت شمال هم بازار و خانه‌ها بسیار ساخته‌اند. ولی همه خانه باید بامشک و کوزه از قنایهای مابین شهر که هر دو در سمت جنوب تپه و در پای تپه آفتابی می‌شوند، آب به خانه ببرند. در سمت شمال هم میرزا محمد علی مستوفی سابق قائن، قناتی جاری کرده. کاروانسرا و حمام و تکیه و بازاری ساخته است. قناتش حالا آب بسیار کمی می‌دهد، آنهم شور. برای خوردن خوب نیست. به سایر شست و شوها مصرف می‌شود. کاروانسرا و حمامش، بعد از آنکه به دولت امیر قائن، خائن و فراری شد، بایر و غیر مسکون افتاده است.

۱ - یحیی خان دارای القاب آجودان مخصوص، معتمدالملک، وزیر مخصوص و مشیرالدوله بود. برادر میرزا حسین خان سیهسالار و شوهر چهارم عزةالدوله خواهر تنی ناصرالدین شاه بوده در سال ۱۲۹۴ به حکومت مازندران منصوب گردید.

به هوای همان قنات او خیلی آبادی در سمت شمال شده است اما بازار و دکاکین قدیم و جدید همه به وضع دهات است . بازار سرپوشیده ندارد . کنار کوچه ها اطاقهایست يك در دارد . داخل كه می شويد از هر متاعی گذاشته می فروشند . دو کاروانسرای تاجر نشین آباد هم بنظر آمد . بعد از گردش به منزل آمدم . دیدم میرزاهای حشمة الملك آمده اند منزل من ، فردهای جمع و خرج جنس سیستان را آورده بودند .

قدری دیدم و گفتگو کردیم . فردها نا تمام بود . گفتم : ببرید تمام کرده بیارید ، میرزاهار رفتند . میرزا شهاب ، ه اند . محرمانه گفتم . دیروز پس از مراجعت شما از نزد امیر ، خیلی از شما تعریف و تمجید کرد و گفت ، خیلی میل دارم که همه روزه با فلان کس باشم . و جواب پیغام های سابق را پرسید ، من آنچه شما گفته بودید گفتم . گفت الان برو و به فلانکس بگو و از جانب من قسم ها یاد کن که من کمال یگانگی و محبت را با شما بهم رسانیده ام ، و دلم می خواهد که بقدر قوه و مقدور به شما خدمتی بکنم که لایق شأن شما باشد و می خواهم بعد از این کارهای من در تهران بسا شما باشد و بقدر استطاعت برای خدمتگزاری به شما حاضرم و دریغ ندارم .

اما فقره حاجی میرزا زمان خان : اولاً بضاعت یعنی تنخواه نقدمن بقدر عمادالملک ندارم . ثانیاً این قدر می دانم که حاجی میرزا زمان خان بقدر ده دوازده هزار تومان به عمادالملک نفع رساند . اما نمی دانم که او به حاجی خان چه خدمت کرد . دیگر اینکه خدمتی که من بتوانم بکنم ، مناسب می دانم در آخر کار بکنم که در اول موهم بعضی خیالات می شود ، و بسیار تعارف کرد . من هم از همین نمط تعارف و تقبل هر خدمتی کردم و در فقره حاجی میرزا زمان خان گفتم او کاری که برای عمادالملک کرد همین بود که در تعدیل جمعی بر دهانش نیفزود ، و ده دوازده هزار تومان از طیس و عمادالملک به او رسید . بعد گفتم : درباب جنس سیستان ، خواهش امیر این است که شما التفاتی بکنید که این دو روزه کاغذ به تهران بنویسید . گفتم : فردها را بسازند بیارند

بینم امیرچه خواهش دارند و ما به الاختلاف چقدر است تا بگویم که راه کار چیست . میرزا رفت . نهار خوردم ، خوابیدم ، عصر کریم بیك ، یاور توپخانه آمد ، قدری صحبت کرده از پریشانی کار توپخانه بیرجند قدری گفت و راست گفت . خودم هم رفتم به توپخانه یکسر خراب بود و توپ ها بی حفاظ برابر آفتاب افتاده بود .

روز دوشنبه بیست و یکم . نازه ای نبود . عصر میرزا شهاب آمد قدری در باب جنس حرف زدم . باز فردهارا نیاورده بودند . گفتم . آنها را بیارند تا تکلیف معلوم شود . در باب محمولی خان هم صحبت کردیم . تأکید کردم تهیه جواب دعاوی او را بکنند . دو کنیز بلوچ خواسته بودم . گفت امیر نوشته از سیستان بیارند . وقت شام رفت . وعده کرد فردا صبح برود خدمت امیر ، فردهای جنس سیستان را تمام کرده ، سند جواب محمد ولی خان را هم گرفته بیارد . شب را قدری به کتاب مشغول شدم . حالت خوشی نداشتم . شام نخورده خوابیدم .

روز سه شنبه بیست و دویم . صبح تنها از منزل به صحرا رفتم . خرمنی پاك می کردند ، مال همشیره امیر . وضع رعیتی آنجا را تماشا کردم . ملك خوبی دارند . اگر خشك سالی نشود ، تخمی بیست سی تخم عاید می شود . تخم زراعت را از میانه رعیت و ارباب برمی دارند . گاو برای شخم زمین با رعیت است . سایر مخارج با ارباب . حاصل را ربع رعیت می برد باقی را ارباب . در میان اراضی زراعت ، کنار نهرا درختهای عناب است هر درختی صاحبی دارد . درخت خوب تا دو تومان ارزش دارد . حاصل آن هفت هشت من عناب می شود .

از يك من چهارده شاهی تاده شاهی فروش می رود که پنج شش هزار می شود . از آنجا که برگشتم ، جوانی را دیدم برالاغی بندری سوار بود . يك تفنگچی هم بر یابوئی سوار ، دنبال او می رفت . پرسیدم ، گفتند علی اکبرخان پسر امیر

است، به کلاته می‌رفت. بعد از ظهر حمام رفتم. عصر میرزا شهاب و چند نفری آمدند. شب مشغول کتاب بودم.

**روز چهارشنبه بیست و سوم.** صبح به کلاته امیر رفتم. آقا سید عبدالله که از آقایان سیستان است، آنجا بود. دوسه ساعت بسا او و امیر صحبت کردم. آنجا گفتم: می‌خواهم به سیو جان که مسکن سادات زینبی است بروم برای تحقیق حالت قنات و قنای آنها که چه قدر خرج دارد. بلکه بنویسم از دیوان مرحمت شود. امیر گفت: هر وقت بخواهید بروید، هر چه لازم است حاضر می‌کنم. گفتم: فردا می‌روم. دوسه نفر مقنی و اهل بصیرت این کار بامن باید باشند.

سفارش کردند، محمد رضا بیک نامی که متصدی امر قنات بیرجند است خبر کنند، با دوسه نفر مقنی، فردا پیش من حاضر باشند. مراجعت به شهر کرده، نهار خورده، خوابیدم. عصر باز میرزا شهاب آمد با میرزا مصطفی قلی و میرزا عبدالخالق مستوفی امیر، و افراد جمع و خرج جنس سیستان را آوردند. با افرادی که میرزا محمد علی داده بود، مقابله کردیم. تقریباً چهارده هزار خروار تفاوت داشت که میرزا محمد علی زیاد جمع کرده بود. ما به — التفات را بیرون نویس کردیم. گفتم میرزا مصطفی قلی ببرد پاك نویس کرده بیارد، تا تکلیف درست معلوم شود، حضرات رفتند. به میرزا شهاب سفارش کردم تعلیقه<sup>۱</sup> از جانب امیر بنویسد که میرزا علی درخشی با عیال محمد ولی خان به شهر بیایند که امر آنها رسیدگی و قطع شود. شب باز به مطالعه کتاب گذراندم.

**روز پنجشنبه بیست و چهارم.** صبح سوار شده روانه سیو جان شدم.

محمد رضا بیک و آقا سید محمد روضه خوان که از همان سادات سیو جان است نیز همراه بودند. آدم‌های امیر هم سه چهار نفر برای خدمت همراه بودند. يك فرسخی بیرجند مزرعه‌ای بود مسمی به امیر آباد، که مرحوم اسدالله خان

آباد کرده . حالا امیر به علی اکبر خان پسرش بخشیده . علی اکبر خان آنجا منزل دارد . اما خودش به شکار رفته بود . قنات خوبی دارد . سالی چهل خروار تخم می‌کارد . حمام و یخچال و باغی هم دارد . از آنجا گذشتیم . بعد از چهار ساعت به قریه سیوجان رسیدیم . در راه حالت قنات را ملاحظه کردم .

از بیرجند تا آنجا که چهار فرسخ است ، طول این قنات است . از بیرجند تا دو فرسخ علامت چاه‌ها نمودار ، ولی مسدود است که کسی خبر از زیر آن ندارد . همین قدر می‌دانند صد و پنجاه شصت ذرع عمق آن چاه‌ها بوده است . اما از دو فرسخی ، بعضی از چاه‌ها را کار کرده‌اند و آبش دیده می‌شود و از يك فرسخ به سیوجان مانده ، همه جا معلوم الحال است . ولی تنقیه کامل لازم دارد و مخارج تنقیه کل قنات بهیچوجه معلوم نمی‌شود . اینقدر هست که هر قدر کار بکنند مفید خواهد بود . بالفعل ، بقدر نیم سنگ آب از قنات جاری است ، بسیاری از مزارع و اراضی سیوجان لم یزرع مانده است . سادات بیچاره بعسرت افتاده‌اند . در این قریه هفتصد نفر از سادات موسوی که جد آنها حضرت زید ابن موسی ابن جعفر علیه السلام بوده و معروف به زیدالنار است ، که گویا وقت استیلای برجعی از بنی عباس ، خانه‌های آنها را آتش زده ، مسمی به زیدالنار شده است . مدفن خود آن حضرت «آفریز» قائن است .

شخصی که در اینجاها معروف به شاه اسفلار بوده است ، این قناب را بر این سادات وقف کرده ، حاصل این آب و اراضی آن قریه بالسویه میان رجال و نساء این سادات قسمت می‌شود . می‌گویند ، سابق بر این نفری يك خروار و پنجاه من حاصل ، قسمت هر سری می‌شده است . حالا به نفری پنج من رسیده است . خلاصه شب جمعه را در مسجد سیوجان ماندیم . بسیار اصرار کردند به خانه برویم . چون مسجد جای باصفائی بود . همانجا ماندم . همه سادات قریه آنجا جمع شدند . شب ، چهار نفر از آنها روضه خواندند همه زن و مرد آنها جمع شده تعزیه داری و خیلی دعا کردند . بعد از روضه مردم رفتند . آقا سید محمد

وسه چهار نفر دیگر را نگاهداشتیم بامن شام خوردند، رفتند. بالای بام مسجد خوابیدم.  
**روز جمعه بیست و پنجم.** صبح زود از سیوجان سوار شده، در قریه، شمس آباد که سرد و فرسختی است، زردآلو خوردیم. وقت نهار به شهر رسیده، نهار خوردیم. خوابیدم. عصر میرزا شهاب آمد، تا مغرب نشست، خلوت شد. باز شرحی از فقره جنس و منظورات امیر و استخراج از من که چه خیال دارم و چه توقع دارم به میان آورد. گفتم: همه اینها را می دانم و می توانم. اما توقع خود را من نخواهم گفت. شما باید بگوئید از من چه می خواهید. و به ازای آنچه می خواهید، چه می دهید، تا من ببینم تکلیفم چیست.

میرزا شهاب رفت. آدمی از امیر آمد که بر حسب وعده که داده بودید. فردا منتظر م. و تشریف بیارید سر بند عمر شاه، نهار بخودیم گفتم. بسیار خوب.  
**روز شنبه بیست و ششم.** صبح حمام رفته. بیرون آمدم. سوار شده رفتم سر بند عمر شاه. در سمت جنوب بیرجند کوهی است از مغرب به مشرق کشیده، بقدر ده فرسخ که مسمی است به کوه باقران. به علت اینکه چند نفر از اولاد حضرت باقر سلام الله علیه در آن کوه مدفونند. میان دره ها و شعب این کوه، چشمه سار و اشجار و نك تك خانه های رعیتی بسیار است. در یکی از آن شعب که محازی شهر بیرجند است و نیم فرسخ تا شهر مسافت دارد، سدی بسته اند از قدیم که فاضل آب چشمه سار ها آنجا جمع می شود، و بقدر حاجت به اراضی و زراعت شهر می آید، و آن سده معروف است به بند عمر شاه. در لب آب چادری زده بودند. امیر آنجا بود. نشستیم صحبت کردیم، نهار خوردیم. بعد از نهار چای خوبی در منزل مالک آن مزرعه، متصل به آنجا حاضر کرده بودند. آنجا رفتم، قدری دراز کشیدم، خوابم نبرد، برخاستم. میان دره سربالا رفتم تا آخر دره. بعضی خانه ها و رعیت ها دیدم. چند نفر زن و بچه دور من جمع شدند. از وضع زندگانی آنها جويا شدم. تفصیل گفتند. بیچاره ها خیلی به عسرت می گذرانند گفتند: مردهای ما را می برند. برای

امیر سدجدیدی می‌سازند ، و روزی صد دینار اجرت به آنها می‌دهند . که سیصد دینار یا پنج‌شاهی رایج باشد و اگر نروند آنها را به ضرب و شتم می‌برند و اجرت نمی‌دهند . ضعیفه‌ای آمد يك كاسه آلوچه برای من آورد . ضعیفه دیگر دو دانه خیار آورد . پول همراه نداشتم .

دختر یکی و پسر دیگری را همراه آوردم به منزل . دختر را يك هزار و پسر را يك پناه باد دادم ، رفتند - ضعیفه دیگر از عقب آمد يك سبذر دالو آورد . يك هزار هم به او دادم . ضعیفه دیگر در همین سر منزل ، قدری آلوچه و خیار آورد ، یکهزار هم به او دادم . بعد نماز کردم ، آمدم به چادر امیر جای خوردیم سوار شده ، امیر به کلاته رفت و من به شهر آمدم . شب را به نوشتن روزنامه و کتاب مشغولم .

**روز یکشنبه بیست و هفتم .** صبح آقا سید محمد روضه خوان سیوجان آمد با پسرش سید احمد . بعضی صحبتها داشت ، آخرش منجر به روضه شد روضه خواند . مدتی بود بعد رفت . کتاب ملهوف مرا گرفت که بعضی چیزها از روی او بنویسد . عصر حاجی پرویزخان خواهر زاده امیر آمد . تا غروب نشست بعد رفت . شب به خمسه نظامی مشغول بودم .

**روز دوشنبه بیست و هشتم .** بنا آمده بود حوض منزل را تعمیر می‌کرد . اغلب مشغول بنا بودم . وقت ظهر آدمی از امیر آمد . يك كاسه گیلاس ، يك بره ، و يك قالیچه درختی آورد . عصر علی اکبرخان ، پسر بزرگ امیر به دیدن آمد . ساعتی نشست . قدری صحبت داشتم . از صحبت و فهم گویا بی بهره بود . به هر جهت رفت . شب را باز به کتاب نظامی مشغول بودم .

**روز سه‌شنبه بیست و نهم .** صبح رفتم به کلاته امیر . قدری صحبت متفرقه داشتیم قرار فدغن تریاک را دادم . کاغذی از میرزا علی ، نایب درخش رسید که بر حسب احضار ، شش روز دیگر با آقای صدر می‌آئیم . مراجعت کردم ، عصر میرزا شهاب و چند نفری آمدند . شب را باز به مطالعه نظامی گذشت .

**روز چهارشنبه غره جمادی الثانیه .** صبح فرستادم آقا سید محمدروضه خوان آمد . فقرانی به او گفتم از رسوم بداین ولایت . گفتم : از پیش خودبا امیر صحبت می‌دارم ، برای شما خبر می‌آورم . گفتم : منظور من هم همین است ، رفت . بعد از آن سید دیگر از اهل سیوجان آمد . مدتی گفتگوی قنات را کرد ، رفت . عصر حاجی پرویز خان را دیدم در کنار باغ حیاط منزل ما تفرج می‌کند . تکلیف کردم آمد چای خورد . قدری صحبت کردیم . رفت . شب باز به مطالعه نظامی گذشت .

**روز پنجشنبه دویم .** منزل بودم . بعد از ظهر رفتم حمام رنگ و حنا بستم . عصر سوار شده به مزاری که در نیم فرسخی بیرجند است ، و معروف به **دره شیخان** ، رفتم . بقعه‌ایست يك صورت قبر و ضریح چوبی دارد . در

۱ - شهادت الحامدالله علوی در قهستان در حدود سنه چهار صد هجری در تاریخ حسامی منظور است که در عهد خلافت الطایع لله عبدالکریم عباسی ر الحامدالله علوی با گروهی از مردمان خاندان خود که معروف به باقریه بودند از یثرب به ری و از آنجا به خراسان آمده و در بعضی از نواحی خراسان متوطن گردید . چندی نگذشت که به طمع تأسیس دولتی علوی و برانداختن اساس دولت بنی‌العباس ، خروج کردند . چون این خبر به طایع لله رسید ، پسرش احمد را که به القادر بالله ملقب بود و در آنوقت ایالت بر خراسان و ماوراءالنهر داشت بفرمود نشکری فراهم آورده به دفع آن طایفه قیام نماید . القادر بالله سپاهی انبوه برداشته بر سر آن جماعت رفت . الحامدالله تاب مقاومت نیاورده ، روی به هزیمت نهادند .

بعد می‌نویسد : «بظور خلاصه اینکه» به جبال قهستان کشانده شده و در نزدیکی چنشت پناهنده شدند . همه روزه با سپاه عباسی مقاتلت می‌کردند و شب بدانکوه بازمی‌گشتند . در این جدال سید حامدالله و دوفرنزندش قاسم و عبدالجلیل کشته شدند .

سید محمد که ملقب به نقیب فائدآن قوم گردید ، کشته‌گان را در غارنهاد و در آنرا با سنگ و گل پوشاند . زنها و اطفال را از راه خور و خوزستان به عربستان فرستاد . سپس سید محمد از شکافهای کوه چنشت بیرون آمده راه فرار در پیش گرفت . عددای از آنان بطرف قریه بجد رفتند . سید محمد با جمعی بطرف کوه پایه بیدان و از آنجا به شعبی که به دره شیخان معروف شد آمدند . از گرسی هوا و خستگی و گرسنگی هر یک به سایه درختی پناه برده خوابیدند . در این حال سپاه دشمن برسیه‌ند و جمله را از دم شمشیر گذرانیدند مگر سید محمد که فرار کرده به دره بندعمر شاه پناهنده شد و بر بالای کوه برآمد . پس از چنه روز جمید او را یافتند .

«نقل از کتاب بهارستان در تاریخ و تراجم رجال قائمات و قهستان

تألیف آقای حاج شیخ محمد حسین آیتی صفحه ۶۶»



لوح کاشی که به دیوار بقعه نصب است ، نوشته‌اند که در کتاب مزار ضبط کرده‌اند که سید حامد نامی از اولاد حضرت باقر سلام‌الله علیه ، با قشونی به این حدود آمده بود . آن جناب را به امر خلیفه آن زمان اینجا محاصره کردند خودش با جمعی از اصحاب در کوه باقران مدفون است . سه هزار کس از اصحابش به این دره آمدند . مخالفین با آنها دچار شده . جنگ کردند . هفتاد نفر از آنها در اینجا شهید و مدفون شدند ، بقیه به اطراف قائنات متفرق شدند . از آنجا سوار شده ، مقارن غروب به مزاری دیگر که در کنار شهر بیرجند بالای تپه واقع است آمده فاتحه خواندم ، قبری است بر روی آن ایوانی ساخته‌اند . پیرزنی خادم آنجا است .

گفت : صاحب این قبر شیخ صادق و از اولاد حضرت کاظم علیه‌السلام است . کرامات از او نقل کرد . جمعی زندهای بیرجند هم آنجا جمع بودند . مغرب از آنجا به منزل آمده ، شب را به کتاب مشغول بودم .

**روز جمعه سیم .** صبح امیر فرستاد که در چهار فرسخی قناتی جاری کرده ام . دو روزه به آنجا می روم . چون آنجا منزل قبلی ندارد ، شما را زحمت ندادم . گفتم . اگر فرمایش می کردید ، با کمال خوشوقتی ملتزم خدمت شما می شدم . بهترین منازل شرف خدمت شما است . امروز هم نازهای نبود . شب را بلکه روز را هم به مطالعه دیوان مرحوم وصال مشغول بودم .

**روز شنبه چهارم .** صبح رفتم به عبادت و هم بازدید میرزا شهاب . دو ساعتی آنجا نشسته ، صحبت کردیم به منزل آمده ، نهار خوردم خوابیدم . عصر رفتم ببازدید علی اکبرخان ، پسر بزرگ امیر . مغرب به منزل آمده مشغول کتاب وصال شده‌ام .

**روز یکشنبه پنجم .** صبح آقا سید محمد روضه خوان با کربلائی آقا میرزای سیوجانی آمدند ، روضه خواندند ، رفتند . عصر ، میرزا شهاب با آقا سید حسین نهی آمدند . قبالة ملک «فخرود» را که در سنه «هفتاد و سه» میرزا محمد

علی مستوفی قائنی در مشهد از محمد ولیخان و عیالش خریدار بود ، به سیصد و هشتاد و پنج تومان به مهر حاجی میرزا حسن مرحوم مشهدی ، ابراز کردند . محمد ولیخان يك نوشته به تاریخ هفتاد و يك به مهر ابوتراب نامی در دست داشت که ملك فخرود را من برای میر علم خان از محمد ولیخان قباله گرفتم ، امیر مرقوم فرمود قباله را لغو کنم . چون قباله حاضر نبود ، این نوشته را دادم که هر وقت آن قباله ابراز شود ، باطل است . چون این نوشته جواب قباله دو سال بعد را ، و آنگهی با اعتبار مهر حاجی میرزا حسن نمی داد ، گفتم محمد ولیخان اگر شرعاً ثابت کرد که این قباله باطل و معامله فاسد است ، مالك فخرود خواهد بود ، والا ادعای او بیجا است . قرار به مرافعه شد . محمد ولیخان مهلت خواست که تعیین محل مرافعه را بنماید . حضرات رفتند و من مشغول نظامی شده ام .

روز دوشنبه ششم . عصر رفتم به خانه آقا سید محمد روضه خوان . حاجی ملا علی اصغر که حالا مقدم بر سایر ملاهای بیرجند است ، آنجا بود . روضه خواندند . مغرب به منزل برگشتم . کربلائی محمد ، آدم امیر که برای مهمانداری و انجام خدمات ما معین شده بود ، دیدم يك گوزچی و در واقع قراول من شده است . کسی را نمی گذارد به منزل من بیاید و اگر وقتی اتفاقاً کسی را خواستم و آمد ، می آید پیش روی من می ایستد و هیچ غافل نمی شود ، همینکه آن شخص بیرون می رفت ، از عقبش می رفت و می گفت صلاح شما نیست اینجا بیایید . از جمله حاجی محمد حسین نام ، تاجر کرمانی بود که من بعضی اجناس هم از او خواسته بودم ، دیگر جرئت نکرد پیش من بیاید ، و هر وقت بجائی می رفتم ، اصرار داشت همراه من بیاید و متصل روبروی من بایستد بیند من به مردم چه می گویم یا مردم به من چه می گویند ، و اگر آدمی از من بیازار و هر جا می رفت ، البته يك فراش از عقب او روانه می کرد ، جاسوس

مانند. عقب هر کس می فرستادم ، التماس می کردند و پیغام می دادند که ما از کربلائی محمد می ترسیم آنجا بیائیم .

خلاصه ، دیدم نفس مرا تنگ کرده و در حقیقت مرا مجبور محترم دارد . به او گفتم : برای مهمانداری ما همین فراشها کافی است . شما بروید بر سر کار و خدمتی که پیش از آمدن من داشتی . گفتم : چشم و رفت . بعد میرزا شهاب را خواستم و شرح حالت و رفتار کربلائی محمد را به او گفتم که به امیر بگویند و او را از مهمانداری ما معاف کند . میرزا شهاب رفت و شب را مشغول کتاب بودم .

روز سه شنبه هفتم . میرزا شهاب آمد و از طرف امیر در باب حرکات کربلائی محمد خیلی عذر خواست که من هرگز راضی به این حرکت او نبوده و نیستم . او را قدغن کردم که دیگر آنجا نباشد . هر کسی را شما می خواهید ، احضار کنید و هر کسی میل دارد ، پیش شما بیاید . این روز و این شب دیگر تازه ای نداشت اغلب به کتاب مشغول بودم .

روز چهارشنبه هشتم . هیچ بیرون نیامدم . عصر میرزا شهاب و آقا سید حسین نهی و دوسه نفر از سادات سیوجان آمدند . میرزا شهاب کاغذی از سردار احمدخان حاکم شهر لاش و جوین که به امیر نوشته بود ، داد و گفت اخبار افغانستان است . دیدم نوشته است که هشت هزار قشون انگلیس آمده است شالکوت ، شش منزل قندهار . سی هزار بلوچ دور آنها جمع شده ، سواری را روزی دوهزار و پیاپی را یک هزار پول می دهند ، و حرف انگلیسها با شیرعلی خان ، اینست که به ماراه بده برویم به ترکستان ، مقابل روسها و بلکه خودت قشون بردار با ما بیا . شیرعلی خان قبول نمی کند . انگلیسها گفته اند پس اول با تو جنگ می کنیم . او هم ساخته جنگ شده است ، و پنجاه هزار قشون به قندهار فرستاده است . بعد میرزا شهاب گفت : خواهش امیر این است که در این باب هم شما چیزی به دولت عرض کنید که این سرحد را بی احتیاط نگذارند

که هم افغان بامن دشمن است و هم انگلیس . و بعد از جنک انگلیس و افغان هر يك غالب شوند ، بعد از فراغ از آن کار ، صدمه ای هم به من و این سرحد خواهند زد . گفتم : البته عرض می کنم . باز قدری وعده و نوید از قول امیر گفتم که عرایض تهران را طوری بنویسید که این جمع جنس سیستان درست بشود ، آقا سید حسین را بفرستم برود . گفتم : بسیار خوب ، رفتند و من شب را ایضاً مشغول کتاب بودم .

روز پنجشنبه نهم . صبح فرستادم عقب میرزا شهاب که هر وقت می خواهی به کلاته امیر بروی مرا ببین و برو . گفته بود عصر می روم . بعد آمد منزل من مدتی نشست ، صحبت کردیم . تکلیف آخری را در باب عمل جنس به او گفتم رفت . عصر هم به کلاته رفتم . امیر را دیدم . قدری صحبت از افغانستان و حالت آنجا و آمدن قشون انگلیس به شالکوت داشتیم . شب مراجعت به منزل و مشغول کتاب بودم .

روز جمعه دهم . صبح آقا سید حسین نهی آمد . قدری صحبت داشت که شما از امیر چه تعارف می خواهید که در باب جنس سیستان به او تصدیق بدهید . گفتم : در باب جنس ، هر چه جواب می دهید ، همان را بسه تهران می نویسم تا چه حکم شود . اما تعارف هر چه شأن و انسانیت خود اوست . من به طمع و اخاذی نیآمده ام . سید رفت . عصر باز آمد . يك اسب خواست برود به کلاته امیر . اسب به او دادم و خودم هم سوار شده رفتم بدره شیخان . از آنجا به مزار کنار شهر . مغرب بیه منزل آمدم يك ساعت از شب رفته ، میرزا شهاب آمد : تکلیف آخری امیر را به او حالی کردم ، رفت که فردا جواب صریح آخری را بیارد ، نوشتجات تهران را بنویسم . بعد از آن شب را به کتاب گذراندم .

روز شنبه یازدهم . تازه ای نبود ، جز خوردن و خوابیدن و کتاب خواندن . مگر اینکه ملا محمد باقر جازاری که او را در قائن دیده بودم آمد .

روز یکشنبه دوازدهم . صبح میرزا شهاب آمد . قدری صحبت داشتیم . قدری محمد ولی خان از دعاوی خودش گفت . در باب عمل جنس پرسیدم آخر خیال امیر چه شد ؟ گفت موکول کردند به آمدن حاجی کاظم خان و این دو روزه می آید . در این بین ملا محمد باقر آمد . به او گفتم : فردا بیا ، تو را ببرم خدمت امیر ، پول کتابی برایت بگیرم . يك مجموعه توت و گوجه ، امیر فرستاده بود : خوردیم . حضرات رفتند . دیگر تازه‌ای نبود . تا شب مشغول کتاب بودم .

روز دوشنبه سیزدهم . صبح ملا محمد باقر آمد . او را برداشته به کلاته امیر رفتم . او را معرفی و خیلی تعریف کردم . برات شش تومان برای پول کتاب از امیر برایش گرفتم . بعد قدری صحبت از تاریخ به میان آمد رشته کلام رسید به احوالات خلفا . قدری از حالات وقایع ایام خلافت آنها گفتم بموجب تاریخ . شاهنواز خان نامی از تجار افغان آنجا بود بسیار خوشش آمد ، بطوریکه بی اختیار از من تحسین و تمجید می کرد و اظهار خلوص و ارادت کرد . مجلس طول کشید . خیلی صحبت‌های خوب داشتیم شاهنواز خان شرحی از آمدن انگلیسها به شالکوت بیان کرد و می گفت ، شالکوت از کلات نصیر ، رو به قندهار ، در پنج منزلی واقع است و از آنجا تا قندهار بیست منزل است و داخل خاک بلوچستان و ملک نصیرخان است ، و جای معتبری است یعنی شهر است ، بازار و رباطها دارد ، تاجر نشین است .

وقت نهار از آنجا به منزل آمده ، عصر ملا محمد باقر آمد . فرستادم برات شش تومان انعام او را گرفته به او دادم . کاغذی هم در سفارش او به شیخ الرئیس نوشتم که در مشهد مراقب حال او باشد . در هر مدرسه بخواهد منزلش بدهند تحصیل کند ، کاغذ را گرفت و رفت . در این عصر ، حاجی ملا علی اصغر مجتهد بیرجند به دیدن من آمد ، مدتی نشست . صحبت از هر جایی شد . مرد ملای با تبعی است . شب ، تازه‌ای نبود .

روز سه شنبه چهاردهم . تازه قابل نوشتن نبود ، مگر اینکه حاجی محمد کاظم خان آمد و حکم باز دید بنائی اصطبل توپخانه و ابتیاع اسبان توپخانه را آورد .

روز چهارشنبه پانزدهم . نیز تازه‌ای نبود .

روز پنجشنبه شانزدهم . عصر به مزار دره شیخها ، از آنجا به مزار کنار قلعه رفتیم ، فاتحه خواندم ، آمدم . وقت مغرب به در مدرسه و مسجد رسیدم . داخل مدرسه شدم برای تجدید وضو . دیدم طلبه‌ای نشسته دعای سمات می‌خواند . گفتم : آخوند ؟ دعای سمات عصر جمعه وارد است حالا عصر پنجشنبه است . فردا بخوانید . گفتم : بلی ! صاحب ! چون فرصت نشد حالا می‌خوانم . رقتی شد . آخوند بعد ملتفت شد . وضو ساخته ، به مسجد آمدم ، نماز کردم ، روضه خوانها روضه خواندند به منزل آمدم . بقیه شب را به کتاب مشغول بودم .

روز جمعه هفدهم . رفتیم به کلاته امیر . جمعی از ملاحا و اهل بیرجند و چند نفر از اهل قندهار آنجا بودند . از هرجائی صحبت شد . من جمله گفتمگو از این شد که مخترع باروط معلوم نیست . حاجی ملا علی اصغر گفت : حکیم مؤمن در تحفه نوشته که فلان حکیم یونانی اختراع کرده . سید حکیم سبزواری گفت : خیر ! تفصیلش این است که وقتی ارسطو با افلاطون بنای مخاصمه گذاشت . در شهر یونان قدغن کرد که هر کس کثافات خانه خود را جمع کرده میان دریاچه خاذه او بریزد .

بعد از اینکه چندی گذشت ، آن کثافات متعفن شد و کرم بسیار متکون شد . بعد کرمها یکدیگر را خوردند تا يك کرم باقی ماند و بقدر ازدهائی بزرگ شد و شروع کرد به خوردن مردم ، بطوریکه از يك فرسخی آدم را به نفس می‌کشید و می‌خورد . خبر به افلاطون دادند . باروط و تفنگک را اختراع کرد آن کرم را زدند و دفع کردند . خیلی حیرت از این حکیم و تحقیق او کردم .

گفتم : حکیم باشی ؟ حالا ممکن است که کسی به همین تدبیر که ارسطو کرده است يك اژدهائی به همان تفصیل تحصیل کند؟ گفت : بلی ! گفتم : این خیلی تماشا دارد . شما هم فراهم بیاورید . خلاصه مهملانی غریب گفتند . دیگر این روز تازه ای نداشت .

**روز شنبه هجدهم .** جواب کاغذهای علی اکبرخان حاکم گونا باد و حاجی حسنعلی را نوشته ، سفارش در باب میرزا اسمعیل متولی امسامزاده کاخک نوشته ، او را روانه کردم ، رفت . میرزا علی ، نایب درخش و میرزا مهدی صدر درخشی آمدند . آنها را ملاقات کردم . گفتگو در کار محمدولبخان با آنها کردم ، رفتند .

**روز یکشنبه نوزدهم .** صبح میرزا علی ، نایب درخش را خواستم . محمدولی خان دو فقره ادعا بر او کرد . یکی اینکه قبوضی از او بیرون آورد که از رعیت من وجه اینها را گرفته است . میرزا علی گفت : از بابت مالیات املاك تو گرفته ام . گفت : املاك من مالیات ندارد . قرار شد دفتر قاین را بیارند جمع املاك محمد ولیخان مشخص شود ، قبوض میرزا علی را به خرج بنویسند ناباقی یا فاضل معلوم شود . دیگر تعلیقه از امیر ابراز کرد که درسنه لوی صادر کرده اند ، خطاب به میرزا علی که هزار گوسفند و چند خانواری به او واگذار کنید اگر مستمری او را دیوانیان به خرج قاین نوشتند ، هرچه به خرج آمد ، محسوب دارند و به کم وزیاد رجوع کنند . و اگر به خرج برنداشتند ، آنوقت از عهده وجه مقطعی خورد برخوردار آمد .

میرزا علی از بابت دو سال ، قبض محمد ولی خان را ابراز کرد که به او عاید داشته بود . محمد ولیخان هم قبول کرد و گفت : بقیه سنوات را تا حالا به من نداده اند : میرزا علی گفت : از دیوان به خرج نیامده است . قرار شد کتابچه های مفصلا حساب این سنوات را یعنی از سنه لوی ثیل تا این سیچقان ثیل

حاضر بیارند بینم ، هر سالی به خرج آمده ، به محمد ولیخان برسانند . هر چه به خرج نیامده جواب او را بدهیم .

روز دوشنبه بیستم . جمعی از ریش سفیدان و کلانتر و کدخدایان سیستان را که برای رسیدگی جمع جنس سیستان خواسته بودم ، آمدند . وقت عصر رفتم بیازدید صدر درخشی . میرزا علی و محمد ولیخان هم بودند . میرزا شهاب

کتابچه‌ها را بیرون آورد . در بعضی سنوات <sup>۱</sup> .

ت  
الله

به اسم محمد ولیخان به خرج آمده و در بعضی نیامده بود . هر چه به خرج آمده بود بیرون نویس کردیم . کتابچه سنه یونت<sup>۲</sup> در میان نبود . قرار شد او راهم پیدا کرده بیارند بینم ، بعد عمل روشن شود .

روز سه‌شنبه بیست و یکم . مشغول شدم بنوشتن عرایض به سرکار و الا رکن الدوله در جواب رقمی که در خصوص تولیت میرزا اسمعیل متولی کاخک و اینکه در باب عمل جنس سیستان ریش سفیدان را خواسته‌ام ، این دو روزه می‌آیند و در باب عمل اصطبل ، آقاساحجی معمار را از شهر قاین خواسته‌ام و در باب اخبار افغانستان و اردوی انگلیس و تهیه و تجهیز امیر شیر علی‌خان در قندهار و آمدن قشون انگلیس به شالکوت . در این سه فقره شرحی نوشتم . کاغذی هم به مستشار نوشتم .

۱- سی و شش تومان و یک هزار .

۲- منجمین ترکستان سابقاً يك دور نجومی دوازده‌ساله ترتیب داده و هر سال را به اسم جانوری نامیده‌اند که ابتدای آن سیچقان‌ئیل است به معنی موش و بعد به ترتیب اودئیل - بارس‌ئیل - توشقان‌ئیل - لوی‌ئیل - ئیلان‌ئیل - یونت‌ئیل - قوی‌ئیل - پیچی‌ئیل - تخاقوی‌ئیل - ایت‌ئیل - تنگوزئیل - که مرادف فارسی آن به ترتیب سال ، بقر - پلنک - خرگوش - نهنگ - مار - اسب - گوسفند و همدونه که میمون باشد - مرغ - سگ و خوک است .



**روز چهارشنبه بیست و دویم.** کاغذهای ارض اقدس را تمام کرده به یعقوب بیک نام سوار قائنی دادم ، رفت . آن سواره گونابادی را هم که حامل رقم شاهزاده و نوشتجات علی اکبر خسان و حاجی حسنعلی بود روانه کردم ، رفت . وقت عصر کدخدایان سیستان آمدند و تفصیل عمل سیستان را به شرح گفتند . آقا محمد علی مجتهد درخشی هم آمد . شرحی از سفاهت محمد ولیخان بیان کرد و صریح گفت معاملات و حرفهای او را شرعاً هیچ اعتباری نیست و او را مریض می دانم .

**روز پنجشنبه بیست و سوم .** صبح باز سیستانها آمدند . صورت جزو جمع جنس سیستان را طوماری کردند و پای آنرا التزام نوشتند که عمل اینست و آنچه میرزا محمدعلی صورت به دیوان داده بی پا است .

**روز جمعه بیست و چهارم .** صبح سوار شده ، با حاجی کاظم خان به دره شیخان رفتم . فانجه خوانده برگشتم . امیر هم آمده بود به دیدن صدر درخشی . وقت عصر آقا حاجی معمار و میرزا عبدالخالق مستوفی و چند نفر بنا و معمار دیگر را برداشته به اصطبل توپخانه که امیر در قلعه بیرجند ساخته بود ، رفتم ، بازدید کردیم . صورتی نوشته به منزل برگشتم .

**روز شنبه بیست و پنجم .** در سربندی که امیر در جلو یکی از دره های کوه باقران بالا سر کلاته عابدین می سازد ، مهمان امیر بودم . صبح سوار شده آنجا رفتم ، چادر زده بودند . قراولها ، تفنگچی ها از اطراف ایستاده بودند . خیلی باشکوه رستمی و اسفندیاری نشستیم . از هر دری صحبت کردیم . بامیرزا شهاب قدری صحبت علمی در حکمت کردم . عصر ، سوار شده به شهر برگشتم . از محازی کلاته عابدین که منزل نواب والده امیر است گذشتم . آدمی به احوالپرسی ایشان فرستادم . خیلی اظهار امتنان و تعارف کرده بودند . معلوم شد گمان و انتظار این داشته اند که در مراجعت از سربند ، آنجا پیاده خواهیم شد . چای

و عصرانه تهیه کرده بودند. گفتیم: پس لازم است فردا مخصوصاً به منزل ایشان برویم.

روز یکشنبه بیست و ششم. رفتیم به کلانۀ عابدین، به دیدن نواب. چای و خیار و سکنجبین آوردند. خیلی تعارف و اظهار مهرمانی کردند. از آنجا مراجعت به شهر کردم. سرتیپ، پسر امیر هم امروز از سیستان آمد، وارد بیرجند شد. عصر میرزا آقا آمدند. مشغول حساب محمد ولیخان شدیم.

روز دوشنبه بیست و هفتم. صبح تاظهر مشغول حساب محمد ولیخان با میرزا علی بودیم. عصر رفتیم به دیدن اسمعیل خان سرتیپ، پسر امیر. در برجی که منزل جدش میرزا اسدالله خان بوده است، نشسته بود. جوان صحرائی بشاش خنده روئی است. از آنجا باز منزل آمدیم.

روز سه‌شنبه بیست و هشتم. وقت عصر باز میرزاها جمع شدند. بر حساب محمد ولیخان و میرزا علی نشستیم. در این بین سرتیپ هم آمد. قدری نشست و رفت. حساب محمد ولیخان نوشته شد. بعد از وضع مواجبی که طلب داشت، سی صد تومان و کسری از بابت مالیات املاکش بده کار شد در آخر مجلس محمد ولیخان افراد محاسبه را خواهش کرد که بگیرد و شب نگاه کند، مستوفی نمی‌داد. من از او گرفتم به محمد ولیخان دادم که ببیند اگر در جانی حرفی دارد بگوید.

روز چهارشنبه بیست و نهم. گفتند عبدالله بیک جاودار، مبلغی جو ذخیره کرده نزد تحویلدار سپرده است، و اینکه دایم می‌گوید آب بیرجند شور است و علف نیست، به این جهت اسبها لاغر می‌شوند و یا بوی شش‌خانه‌پریده است، هرگز چاق نمی‌شوند، برای این است که هر شب مقداری از جو این حیوانات می‌دزدد و برای خود ذخیره می‌کند. فرستادم تحویلدار را آوردند. تحقیق کردم. معلوم شد صدمن جو پیش او ذخیره کرده و تمسک گرفته است. تمسک را از عبدالله بیک خواستم بیرون آورد. گرفتم و به تحویلدار رد کردم.

از منزل عبدالله بيك هم هشتاد من جو بیرون آوردند که معلوم شد در مدت پنجاه روز صد و هشتاد من از جو اسبها دزدیده ، ذخیره کرده است. او را به چوب بستم و گفتم قدری سرگین تازه همان یابوی شش خانه را که می گفت پریده است ، آوردند دو سه مثنی به عبدالله بيك دادند خورد و تنبیه کاملی بعمل آمد. بعد ، از چوب باز کردند ، رفت مقعد یابو را هم بوسید و عذر خواهی بسیاری از آن حیوان کرد .

روز پنجشنبه غره رجب . تازه ای که قابل نوشتن باشد ، نداشت  
عصر رفتیم به دره شیخان فاتحه خواندیم ، آمدیم .

جمعه دویم . تازه قابل تحریر نبود .

شنبه سیم . ابضاً تازه ای نیست .

یکشنبه چهارم . ابوالقاسم خان تفنگدار باشی نواب والا از مشهد مقدس آمدند برای سان افواج قاین که در سیستان هستند . محمد ولیخان رفته بود پیش او ، از من شکایت کرده بود . آقا عبدالوهاب هم رفته بود پیش او ، گفته بود محمد ولیخان عریضه به نواب والا نوشته است که فلانکس هر شب مجلس عیش دارد و به کار دولتی نمی رسد. بعد محمد ولیخان آمد رقمی از نواب والا آورد که ابوالقاسم خان آورده بود ، به مضمون اینکه چرا محمد ولیخان را مجبور به توقف قاین کرده اید. املاک او را بفروشید و عیال او را با او برداشته به ارض اقدس بیارید .

روز دوشنبه پنجم . ابوالقاسم خان آمد منزل من . قدری از حالات محمد ولیخان صحبت شد به او گفتم من کار او را به شما رجوع می کنم . رسیدگی کنید گفت : من نمی توانم و ما همه می دانیم که این مرد دیوانه است .

روز سه شنبه ششم . تازه ای نداشت ، مگر اینکه به صدر گفتم حتماً باید بفرستی همشیره ات بیاید جواب محمد ولیخان را بدهد. گفت : می فرستم.

روز چهارشنبه هفتم . کاظم خان پسر اصلان خان سرتیپ آمد که سه هزار تومان از بابت هذه السنه تمنخواه از امیر بگیرد .

روز پنجشنبه هشتم . تازه ای نداشت .

روز جمعه نهم . صبح رفتم به کلاته امیر ، ملاها بودند . خیلی صحبت از هرجائی شد .

روز شنبه دهم . کاظم خان آمد منزل من . از قول ابوالقاسم خان می گفت که خراسان از اداره حضرت اجل بیرون رفته است .

روز یکشنبه یازدهم . تازه ای نداشت .

روز دوشنبه دوازدهم . ابوالقاسم خان رفت به سیستان و گفتند محمود آقای آجودان برای دلسوزی بعضی لطایلات از من پیش ابوالقاسم خان گفت . پیغام سختی به او دادم . حاشا کرده بود . به بی اعتنائی گذراندم ابوالقاسم خان هم شفاعتی از عبدالله بیک کرد . قبول کردم ، دوباره به سرخدمت خودش آمد .

روز سه شنبه سیزدهم . گفتند امیر برای عید مولود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مجلس تهنیت دارد . رفتم به کلاته . معلوم شد رفته به کلاته عابدین به احوالپرسی والده اش . من هم رفتم آنجا . نواب خینی تعارف کرد . میوه و چای آوردند ، خوردیم . بعد رفتیم به کلاته امیر ساعتی نشستیم ، آمدیم به شهر .

روز چهارشنبه چهاردهم . صبح باز به کلاته امیر به دیدن عید مولود ، و برگشتم . همشیره صدر که عیال محمد ولیخان است از درخش آمد خواهش کرد من او را دیدن کنم ، رفتم منزل او . ضعیفه بسیار معقوله عاقله ، مقبوله ایست محمد ولیخان و حاجی کاظم خان هم با من بودند . قدری صحبت اصلاح میانه او و محمد ولیخان را داشتیم ، تحاشی کرد . برخاستم تا اصرار کرد دوباره مارا نشاند . خرپزه و چای آوردند . وقت مغرب از آنجا به منزل آمدم .

**روز پنجشنبه پانزدهم .** صبح همشیره صدر ، يك تخته فالی چهارذرعی و سه من زرشك بیدانه به عنوان سوقات درخش برای من فرستاد ، وقت خواست که بیاید به منزل من . گفتم : عصر بیایید و عصر آمدند . آقا محمد علی مجتهد هم آمد . بعد از رفتن آقا محمد علی خلوت کردم و بسا همشیره صدر خیلی حرف زد . معلوم شد این محمد ولیخان علیه ما علیه ، صدمه های بسیار به این ضعیفه بیچاره زده است و آنچه می گفتم ، دروغ بوده است . محمد ولیخان را خواستم ، آمد . باعیالش روبرو کردم و هرچه خواستم میانه آنها را التیامی بدهم ، نشد . قرار شد فردا اجلاس کنم و میانه آنها سحاکمه کنم . امروز گفتند قاصدی آمده ، احکامی از مشهد آورده است . شب میرزا شهاب و حاجی کاظم خان آمدند . احکامی از جناب آقا<sup>۱</sup> برای امیر نوشته بودند آوردند . معلوم شد رجوع خراسان باجناب آقا شده است . و درباب جنس سیستان نوشته بودند بیست هزار خروار از هذه السنة اودئیل تخفیف داده شد .

**روز جمعه شانزدهم .** صبح عریضه خدمت نواب والا در جواب رقمی که ابوالقاسم خان برای امر محمد ولیخان آورده بود ، نوشتم و تفصیل حالت محمد ولیخان را . و درباب جنس که تحقیقات کرده ام ، تفصیل آنرا در سه روز بعد می فرستم و قیمت جنس را حشمة الملك تا دو ریال قبول کرده ، من راضی نمی شوم و هرچه بتوانم بالا می برم و می نویسم ، عریضه ای هم به همین مضمون به نصیرالدوله<sup>۲</sup> نوشته ، جوف پاکت عریضه نواب والا مصحوب قاصد فرستادم . عصر اجلاس کردم . از جمیع علما و طلاب و اعیان بیرجند برای کار محمد ولیخان و همشیره صدر . معلوم شد که محمد ولیخان نه ملك دارد و نه می تواند یعنی نه تسلط شرعی دارد که عیالش را از قائن حرکت بدهد .

۱- جناب آقا مصعود میرزا یوسف مستوفی الممالک است که در آن زمان وزیر

مالیه بوده است .

۲- میرزا عبدالوهاب خان نصیرالدوله (جد آقایان بدر) وزیر تجارت بود .

روز شنبه هفدهم . صبح صورت مجلس اجلاس دیروز را مسوده کردم که بنویسند ، اهل مجلس مهر کنند . بعد یکنفر از میرزاهای امیر را خواستم مسوده را دادم برد بنویسد .

روز یکشنبه هجدهم . مشغول شدم بسه نوشتجات تهران و نوشتن طومار حساب جنس سیستان . در این روز ، امیر رقعهای نوشت که دو قطار شتر و معادل چهارصد تومان غالی<sup>۱</sup> برای شما دادم . پول نقد ممکن نشد و خیلی عذر خواهی کرده بودند . شترها را آوردند . دوساربان برای آنها اجیر کردم . یکی علی شاه به ماهی يك تومان و دیگری حبی نام به ماهی هفت هزار .

روز دوشنبه نوزدهم . رفتم کلانۀ امیر . میرزا علینقی منجم آنجا بود . قدری درباب ابطال علم نجوم با او حرف زدم . اهل مجلس همه حیران شدند و تا دو سه روز این گفتهگو در پیرچند منتشر بود که میرزا علینقی خیلی معتبر بود .

روز سه شنبه بیستم . مشغول کاغذهای تهران بودم . عصر میرزا علی نایب درخش و حاجی محمد حسن و حاجی کاظم خان آمدند و چند فرد غالی آوردند ، قیمت کردند ، از بابت چهارصد تومان .

روز چهارشنبه بیست و یکم . يك رأس دده عباسی<sup>۱</sup> ، زرافشان نام امیر حشمة الملك برای من فرستاد .

روز پنجشنبه بیست و دویم . روز جمعه بیست و سیم . روز شنبه بیست و چهارم . روز یکشنبه بیست و پنجم تازه ای نداشت .

روز دوشنبه بیست و ششم . کاغذهای تهران تمام شد . صبح امیر آمد به منزل من برای وداع . مدتی نشست و رفت . چون عازم سرحد بود و من هم در طبس مأموریت داشتم در این فرصتی که عرایض به تهران و مشهد و

۱- قالی را در بعضی جاها با «غ» می نویسند .

۲- منصود کنیزی است که از بندرعباس می آوردند .

جواب بیاید ، دیدم در بیرجند کاری ندارم . عازم طبس شدم که بروم ، هم به تهران و هم به مشهد نوشتم که من در این فرجه طبس می‌روم و آنجا منتظر جواب عرابض هستم .

روز سه‌شنبه بیست و هفتم . مشغول کاغذهای مشهد شدم . دو عریضه خدمت نواب والا ، یکی در باب عمل جنس سیستان نوشتم ، باطومار کدخدایان سیستان و فرد صورت حساب و برآورد بنائی طویله . یکی در باب امر محمد ولیخان باصورت مجلس اجلاس و يك کاغذ هم به مستشار در باب عمل جنس نوشتم و همه کاغذهای تهران و مشهد را پاکت کرده ، به حاجی خان دادم که کاغذهای تهران را خودش ببرد و کاغذهای مشهد را سواری دیگر . امشب بنه را با زرافشان کنیزی که امیر داده بود ، روانه کردم با شترها .

روز چهارشنبه بیست و هشتم . صبح سوار شده به کلاته رفتم . با امیر وداع کرده ، از آنجا به کلاته عابدین رفتم . با نواب خدا حافظ کردم . آنجا يك عریضه هم به جناب مؤتمن الملك متولی باشی نوشتم و عزیمت خودم را در این فرصت به طبس برای انجام خدمت آستانه مقدسه اعلام کردم ، و دادم به رجبعلی بيك ، تفنگدار سرکار والا که ببرد . از آنجا آمدیم به «شمس آباد» که دو فرسخی است . آنجا نهار خوردیم . دو ساعت آسوده شدیم . پنج ساعت به غروب مانده سوار شدیم ، یکساعت به غروب مانده وارد «تقاب» شدیم که منزل امشب است . تقاب جزو محال خوسف و ده معتبری است . آب و سبزه و درخت و باغاتش بیشتر از بیرجند است . انگور بسیار ممتازی دارد . خربزه خیلی خوب دارد . آنجا معلوم کردم که محمد ابراهیم آدم من قدری پراز متکای منزل میرزا عبدالخالق مستوفی که منزل ما بود ، دزدیده است . آنرا از میان بنه و اسباب او بیرون آوردم و مصحوب کربلانی محمد فراش خلوت امیر ، به بیرجند نزد حاجی کاظم خان فرستادم که به خانه میرزای مستوفی بدهد .

آدمهای الهیارخان حاکم آنجا ، انگور و خربزه آوردند . پنجهزار انعام به آنها دادم .

روز پنجشنبه بیست و نهم . صبح دو نفر از سادات سیوجان آمدند . قدری دعا و ثنا به جهت تصدیقی که در باب قنات آنها نوشته بودم ، کردند بعد سوار شدیم ، آمدیم به خوسف ، دو فرسخ بود ، ولی از اینجا نمی توان گذشت آدمهای امیر ، یعنی پنج سوار با کربلائی محمد که همراه بودند ، پیش آمدند خانه مرحوم کربلائی مهدی خان که از منسوبان امیر است خبر کردند ، وارد شدیم . ایوانی فرش کردند . باغی هم دارد . انار و انجیر خیلی ممتازی دارد . زن کربلائی مهدی خان فرستاد خیلی تعارف کرد . بعد کربلائی محمد و مجموعه خربزه ، یک سبد انگور ، دو سبد انجیر آورد . انار و انجیر و خربزه اینجا بسیار ممتاز است . خوسف جای معتبر است ، آب و سبزه و درختش خیلی بهتر از بیرجند است . باغات و زراعات خوب دارد . قلعه محکم معتبری دارد . سی نفر سرباز از امیر قاین در اینجا ساخلو است . خارج قلعه ، ده بزرگ خیلی خوبی است . بقدر ششصد و هفتصد خانه دارد . اغلب رعیتش عرب نخعی است . اینجا شنیدم محمد ولیخان قائنی دیروز قبل از اینکه من از بیرجند سوار شوم . سوار شده به اینجا آمده پیاده نشده رفته است به خور .

وقت عصر رفتم به قلعه . پنج شش دست عمارت است . اغلب خراب شده . اطاقی که در آن محمد رضا خان نخعی را کشته اند هنوز برپاست و خونهای او و جسای شمشیر های قاتلین او هنوز در دیوار اطاق باقی است . سرباز های قراول آنجا از جلگه سنی خانه قاین است . در کنار قراولی سخت منظم اند . آبی و دقیقه ای دروازه قلعه را باز نمی گذارند و همیشه در برجهای چهار گوشه قلعه نشسته کشیک می کشند . می گفتند اینجا جایی است که سالها محل قشون کشی امیر قاین بود و اغلب اجداد و بزرگان ما ها در اطراف همین قلعه کشته شده اند .



بعد از کشته شدن محمد رضاخان نخعی که خوسف به امیر قاین مرحمت شد، حوالاً هفت هشت سالی است که اینجا امن شده است. و اگر فی الجمله فتوری در امر امیر بشود، فوراً نخعی ها یاغی می شوند. اینست که نمی توان از قراولی اینجا تغافل کرد. از قلعه آمدم به منزل بعد به بقعه محمد ابن حشام که در زمان امیر تیمور، شاعر و مداح اهل بیت بوده، او را از اولیاء شمرده اند. قبرش در کنار رودخانه خوسف رود، بالای تلی است. خراب شده بود. امیر حشمة الملك بقعه ای از نو بر مزارش ساخته، جای بسیار با صفائی است. قریب غروب به منزل آمدم. ملا محمد نامی با یوسف بیك، نایب خوسف آمدند ساعتی نشستند، رفتند.

**روز جمعه سلخ.** صبح از خوسف سوار شده آمدیم به نصر آباد. دهی است در نیم فرسخی خوسف. امامزاده از اولاد حضرت موسی ابن جعفر سلام الله علیه مسمی به ابوالقاسم علیه السلام آنجا مدفون است. زیارت کرده روانه شدیم.

کربلائی محمد آدم امیر را که مأمور به خدمات ما بود از آنجا مرخص کردم. آمدیم به قریه دستجرد ده محقری است. مال اولاد محمد رضا خان نخعی. ده بیست خانه رعیت و يك باغ دارد که الان منزل من است. قدری درخت انار دارد و پنج شش درخت زردآلو و گلابی. شخصی این باغ را اجاره کرده است به سالی يك تومان عصر دوهزار به باغبان انعام داده، بیرون آمدم در صحرا خوابیدیم.

**روز شنبه ثوره شعبان.** طلوع صبح صادق از دستجرد سوار شده، بعد از سه ساعت رسیدیم به مزرعه ای مسمی به هجنبوكه. واقعاً هم جنبوك بود.



دو سه گنبدی کوچک دور يك  
برجی ساخته اند به این هیأت :

اسمش مطابق است با ترکیب قریه. آب قناتش بقدر يك اوله آفتابه می آید ، پهلوی ده اسطلخی<sup>۱</sup> می شود و از آنجا می برند به زراعت. سالی ده من به سنگ قاین که شش من تبریز می شود ، زراعت می کنند. يك مالکی دارد نظر نام که با عیالش آنجا می نشیند . خودارباب است و خود زارع. يك زن دارد ، پنج شش بچه .

در میان این صحرای بی آب و علف زندگانی می کند. هر وقت سوار بلوچ به این طرفها ناخت می آورد ، این مرد عیالش را برمی دارد می برد به خوسف. وقت امنیت باز می آید اینجا می نشیند و این مزرعه را به دوست تومان خریده است . پرسیدم مالیات هم می دهی ؟ گفت : مالیات من همین است که هر وقت امیر به سیستان می رود ، در رکاب او می روم خدمت می کنم و عجب این است که وقتی که این مرد که می رود ، زن او ، بچه هایش که همه کوچک هم هستند ، تنها در میان این قائم ضعف هستند و هیچ باك از هیچ ندارند . از آنجا گذشتیم . بعد از سه ساعت دیگر رسیدیم به «خور» که معلوم شد از دستجرد تاخور شش فرسخ است .

اما خور قریه بزرگ معتبری است . دوست و هشتاد و سه خانه دارد و هیاتش طوری اتفاق افتاده است که قشون سلم و تور بیاید به غلبه نمی تواند بگیرد . زیرا که اطرافش تا چند فرسخ صحرای هموار است و خود قلعه و قریه خور ، در گودالی اتفاق افتاده که تا کسی به تیررس قلعه نیاید قلعه را نمی بیند و دور قلعه يك کال بسیار بزرگی ، خندق مانند بسیار عمیق احاطه دارد که از این کال شعبهای بسیار خارج شده ، به میان صحرا رفته است که تفنگچی پیاده خوری از میان آن کالها می تواند به میان آن صحراها بیاید که کسی او را نبیند ، و در آن صحراهای هموار از يك فرسخی نگذارد يك سوار به طرف خور

۱- سطلخ و اصطلخ همان استخر است .

برود ، و خور را ببیند . هزار سوار و پیاده را دوسه نفر تفنگچی کفایت می کند ، به جهت اینکه آن سوار و پیاده ، تفنگچی را نمی بیند و تفنگچی ، آنها را در صحرای هموار خوب می بیند و خوب می زند .

خلاصه چون این خور مشترك است میان قاین ، یعنی خوسف و طبس يك نایب از امیر قاین اینجا نشسته هر چه رعیت نخعی اینجا هست ، تابع و خراج - گذار اوست و هر چه زنگوئی یعنی غیر نخعی هست جزو طبس است و نایب عماد الملك حاکم و عامل آنهاست . چون من تا اینجا مهمان امیر بودم ، سوارهای او که همراه بودند ، ما را به خانه نایب امیر آوردند که در مزرعه پهلوی خور ، مسمی به «نوقاب» خانه دارد ، آوردند . محمد بيك نایب ، تا بیرون ده استقبال کرد .

وقت عصر فرستاد عقب حاجی ابراهیم نایب عماد الملك که در خور منزل دارد . پسرش حسینعلی نام را فرستاد که از دیروز من ناخوش شده ام ، ولی تدارك برای شما حاضر کرده ، امید داشتم که به خانه من بیایید . حالا فرمایش باشد بفرمائید . گفتم : دو نفر بلد همراه کنید که فردا به «ارب آباد» برساند ، و آدمی هم که هر چه لازم داشته باشیم آنجا مهیا کند . گفتم : به چشم و رفت . از قراریکه معلوم شد ، نصف خور ، مال نخعی است و نصف مال زنگوئی . اما غیر نخعی بیشترند از نخعی . ولی نخعی غالبند بر سایر به جهت اینکه خود نخعی ها خیلی رشید و شجاعند .

دیگر اینکه حاکمشان امیر است . امیر سالی هفتاد و پنج تومان از خور مالیات می گیرد ، از گوسفند و زراعت نخعی ها . اما عماد الملك زیاده از سیصد تومان می گیرد . زیرا که عماد الملك از شتر هم مالیات می گیرد ، امیر نمی گیرد . و عماد الملك از گوسفند رأسی هزار دینار می گیرد ، امیر سیصد دینار . این است وضع مالیات و حکومت خور .

اما این اشتراك دو حاکم در خور ، بسیار مایه خرابی و پریشانی رعیت

است . همیشه میانه این دو دسته رعیت نزاع و جدال و قتال است و طرفین در عذاب الیم گرفتارند . طرفین پیش من به تظلم آمدند و النماس کردند که کاری بکنید همه خور ، مال يك حاکم باشد و معلوم است با آنطور معامله امیر ، رعیت به او بیشتر مایلند .

ولی نخعی ها بواسطه آن سوابق قتل هائی که میانه آنها و امیر شده و امیر آنها را از شرارت و دزدیها منع کرده است ، از او خائف و منزجرند . به عمادالملک راغب ترند .

روز یکشنبه دویم . صبح حسینعلی پسر حاجی ابراهیم ، نایب عمادالملک آمد . يك سبد انجیر و سه دانه خرزبه آورد . احوال پدرش را پرسیدم . گفت . عرق کرده ، از زیر لحاف نتوانست بیرون آید . گفت : هر خدمتی باشد بفرمائید . سیاهه گرفت و رفت تدارك کند . گفتم : بلد حاضر کنید که بعد از ظهر باید برویم . بعد از ساعتی از منزل بیرون رفتم میان دشت . کم کم رفتیم تا به يك کلاته دیگر رسیدیم بقدر صدخانه دارد . باخور و «نوقاب» به شکل مثلث افتاده مسمی به «سروباد» . آنها مثل خور و نوقاب در گودی افتاده ، اطرافش را کال بزرگ احاطه دارد و محال است قشون بتواند آنجا را به غلبه بگیرد .

در سر آسیای آنجا پیر مردی هشتاد ساله نشسته بود زنبیل می دوخت . از او احوال دو حاکم را پرسیدم . گفت : خدا هر دو را عمر بدهد هر دو خوبند ولی امیر دو حسن دارد که عمادالملک ندارد . گفتم . چیست ؟ گفت . یکی اینکه از وقتی که او علم شده است ، مردم این ولایت از تاخت و تاز بلوچ آسوده شده اند . شترهای عمادالملک را بلوچ برده بود ، امیر در سیستان پس گرفت ، فرستاد . دیگر اینکه مالیات کمتر از عمادالملک می گیرد و بسیار شکایت کرد از اینکه حکومت اینجا مشترك است . می گفت : همین اختلاف ، ما بیچاره ها را تمام کرد و آرزو می کرد که کاش حکومت یکی شود . گفتم . با کدام بشود بهتر است ، گفت . البته امیر . البته امیر و این لفظ را چندین بار تکرار کرد .

وقت عصر شخصی طبسی که در «سروباد» منزل داشت آمد . دو ساعت منزل من بود و رفت .

ماهم دو ساعت و نیم به غروب مانده سوار شدیم . بلدی هم از اهل خور برداشتیم . قدری از مغرب گذشته ، در سه فرسخی به حوض گنبد سیاه رسیدیم حوض بی آبی در میان صحرای لوط است ، اینجا پیاده شدیم ، نماز کردیم . شترها هم رسیدند . اسبها را جو دادیم . شترها را نواله دادیم .

سه ساعت از شب گذشته سوار شدیم . از شترها گذشتیم . ساعت سه دسته بود که رسیدیم به «ارب آباد» که از این حوض تا ارب آباد . نه ساعت راه آمدیم و خیلی تند آمدیم و از خور تا ارب آباد چهارده ساعت و نیم آمدیم . دوسه ساعت در حوض معطل شدیم . باقی را در راه بودیم مسلماً از خور تا ارب آباد . دوازده فرسخ است ، و هیچ آبادی ندارد ، بلکه آب هم ندارد . این صحرا را اینجا لوط می گویند و اگر کسی در این صحرا راه گم کند ، حتماً از بی آب و نانی تلف می شود ، و این لوط يك گوشه از لوط خبیص<sup>۱</sup> کرمان است که معروف است چهل فرسخ عرض دارد و طولش از اینجا کشیده است تا بم و زرشیر : و کسی نمی داند چند فرسخ است .

**روز دو شنبه سیم .** دو ساعت از روز گذشته وارد به قریه ارب آباد شدیم . ارب آباد قریه کوچکی است ، ملکی عمادالملک . باغی هم در آنجا دارد . قبل از ورود سواری فرستادم خبر کرد . در باغ منزل معین کردند ، آنجا نازل شدیم . باغ به جز انار میوه ای ندارد . نایب این بلوک آنجا نبود مع ذلك رعایا کمال انسانیت کردند . آمدند که هر چه لازم است سیاهه بدهید گفتیم : محمد جعفر سیاهه نوشت داد . هر چه لازم فوری بود آوردند ، ولی در جزو سیاهه را به ده دیگر که نایب ، آنجا بود ، فرستادند که چنین کسی آمده و اینست مخارج او ، چه می گوئی؟ وقت عصر يك سیدی با دوسه نفر آمدند که

نایب شنید که شما آمده‌اید ، به من پیغام کرد که هر چه لازم است ، اگر موجود است بدهند والا از جاهای دیگر بخرند ، بدهند و هر چه لازم بود آوردند . خیلی انسانیت کردند ، چهار ساعت ونیم به غروب مانده شترها آمدند . معلوم شد شترها بیست و چهار ساعت در راه بوده‌اند . زرافشان تشنه و مرده به منزل رسید .

چند روز است ظاهر جلد سینه‌ام خارش و سوزش بهم رسانیده ، زحمت می‌دهد امروز در این باغ برای پر هیز عوض همه چیز ، انار نرسیده خوردم تا چه اثر کند .

روز سه‌شنبه چهارم . چون دیروز دوازده فرسخ راه رفته بودیم شترها و اسبها از کار افتاده بودند ، در ارب آباد لنگ شدیم . صبح سیدی میرزا محمد نام از اهل «فهنوج» طبس به منزل ما آمد . تفصیلی از وضع معامله عماد الملک گفت من جمله اینکه وقتی میرزا علیرضا بر طبس جمع‌بندی کرده ، به این بکوک «براکو» هر گوسفندی يك هزار ونیم جمع بسته است . حاجی میرزا زمان خان هزار دینار کرد ، ولی وجه کمتری که بر طبس تحمیل کردند ، تجار تعارف دادند . قدری از آن را بر رعیت تحمیل کردند ، قسمتی بر گوسفند رسید .

باز همان یک هزار ونیم شد که جمع میرزا علیرضائی یک هزار ونیم است بدون گمرک . حاجی میرزا زمانخانی یک هزار ونیم است با گمرک . بالجمله اسم جمع گوسفند یکی یک هزار ونیم است به هر تقدیر . ولی چون آن گوسفند قدیم باقی نمانده است و این گوسفند که موجود است میزان سابق را پر نمی‌کند ، برای پر کردن میزان ، بر هر گوسفندی پنج هزار ونیم باید وارد آورد . اینست که حالا در این بلوک از هر بزی پنج هزار ونیم می‌گیرند . چنانچه سال گذشته از حسن محمد علی زینل که او حاضر است و مشغول خدمت آب و هیزم منزل من است ، دو بز داشت و یازده هزار می‌خواستند . دو بز او را به هشت هزار قیمت کردند و گرفتند و سه هزار هم نقد گرفتند و هر کس گوسفندی دارد به منت گوسفند

را و می‌گذارد قبول نمی‌شود. از شتر هم نفری دو تومان می‌گیرند. وقت ظهر گفتند نایب نوشته است به میرزا محمد که حضراتی را که تشریف آورده‌اند، يك روزه خرج بدهید و اگر دو روزه می‌خواهند، خودشان درب انبار را بشکنند بردارند. گفتم: همان يك روزه را هم پول بدهید بخرند آدم خودم پول داد خرید. بلدی که از خور آورده بودم، سه هزار انعامش دادم مرخص کردم. به باغبان منزل دو هزار انعام داده روانه شدیم.

**روز چهارشنبه پنجم.** یکساعت پیش از صبح یعنی چهار ساعت به دسته‌مانده، برخاسته سوار شدیم از منزل ارب آباد. دو از دسته گذشته به قریه «دهوك» رسیدیم. شش فرسخ مسافت است در دهوك نهار خوردیم، خوابیدیم. بعد از ظهر برخاسته رفته به گردش. این قریه چشمه‌ای دارد بالای ده که آب از زمینش می‌جوشد. و در سرچشمه گودال بزرگی اسطوخ مانند دارد که يك قد آدم آب جمع می‌شود، و بعد جاری می‌شود بقدر يك سنك آب که در دو سه محلش هم آسیا ساخته‌اند، از این آب می‌گردد. دیگر هیچ محتاج به تنقیه و مرمتی نیست بسیار آب صاف ملایمی دارد. مثل آب فین کاشان. آدم خیلی میل می‌کند میان آن برود. من هم رفتم.

پشت پا و ناخن‌ها در کمال لطافت و سفیدی پیدا است این چشمه چهارشنبه‌روزش مال عمادالملک یعنی يك شبانه‌روزش وقف است بر مزار يك پیری که می‌گویند اسمش «پهلوان مردان» بوده و خیلی مراد دهنده است که پهلوی همین چشمه مدفون است و در دست عمادالملک است. و مزار شیخ بعضی پایهای خراب شده، در اطرافش است و قبر خودش کاهگل اندود است.

معلوم نیست که این وقف به چه مصرف این موقوف علیه برسد. سه شبانه روز دیگرش از موفوفات میرحسن خان است که دست حاجی ابراهیم خان عموی عمادالملک است. باقی این چشمه و قریه بیشترش مال آدمهای عمادالملک است، کمترش مال رعیت. مدار این آب بر دوازده شبانه روز است و هر

شبانه روزی سالی سی تومان الی بیست و هفت تومان اجاره دارد .  
 و اما وضع قریه این است که يك كوهی از سنك خارا در وسط جلگه  
 واقع است . بالای آن قلعه کهنه قدیمی است که خیلی محکم بوده است . در  
 اطراف کوه از دامنه آن تا پائین ، خانه های رعیتی ساخته اند . به قدر سیصد چهار  
 صد خانه رعیت دارد . و در اطراف خانه ها تا يك مسافت ممتدی محل زراعت  
 باغ توت برای ابریشم کاری است خیلی وضع خوش دارد ، به طوری است  
 که خانه های يك دایره محیط بر کوه و اراضی زراعت ، يك دائره محیط  
 برخانه ها .

وقت عصر به قلعه رفتیم . میان قلعه اغلب خانه هایش خراب شده ،  
 سه چهار خانه باقی است . در یکی از آنها پیرمردی منحنی منزل دارد که شغلش  
 خشت مالی است و نقل سامعه هم دارد . گفتند : این نوکر و شمخالچی<sup>۱</sup> و ساخلو  
 این قلعه است . گفتیم : شمخال را بیسار ببینیم ، آورد . مثل سیخ تنور آنهم  
 فتیله ای . ولی انبر فتیله اش را زنك و موربانه تمام کرده بود . گفتیم : مگر این  
 را توی تنور می زنی؟ گفت : خیر صاحب ! اگر توی تنور بپریم قنداقش می سوزد .  
 گفتیم : پس چرا اینطور سیاه است گفت : سالها است گوشه اطاق مانده ، دود  
 خورده است . خدا عمر میرعلم خان را دراز کند امنیت است شمخال به کار  
 نیست . گفتیم : تو مواجب هم داری گفت : بلی ! می گویند شش تومان ، ولی  
 گذران من از این می شود و دست برد به قالب خشت مالی .

اینجا شنیدم چند روز پیشتر ، شخصی که برای تجارت به اصفهان  
 رفته ، مراجعت کرده بود . از شترهای خود پیش افتاده به اینجا آمده و گذشته  
 بود تنها براسبی سوار . روانه خور شده و به منزل نرسیده بود . پدرش که  
 علیرضا نام ، شتربان مشهدی و همسایه مستشارالملك بوده ، آمده بود ، به امیر  
 قاین عارض شده ، امیر کاغذی به کدخدای اینجا نوشته بود که یا ، رد او را از  
 خاک خودتان بیرون کن ، یا از عهده برا .

۱- شمخال نوعی تفنگ سر بر است .



کدخدای اینجا ناچار سوار شده، با علیرضای بیچاره روانه صحرای لوط، مابین اینجا و خورگردش کرده، رخت و لباس و ترك و اسباب او را با استخوانهای اسب و خودش در صحرای لوط دو فرسخی همین قریه پیدا کرده بودند معلوم شده بود که بیچاره، راه را گم کرده به اصطلاح اینجا لوطی شده. پنج روز بی آب و آذوقه در صحرای لوط سرگردان بوده تا هلاک شده بود. امروز علیرضای پدرش يك مقنی برداشته رفته است به همان مکان که استخوانهای پدرش افتاده بود، برای خیرات او چاهی حفر کند و جایی بسازد و می گویند چه بسیار مردم همین طور در این لوط تلف شده اند.

**روز پنجشنبه ششم.** از منزل دهوك چهار ساعت از شب رفته سوار شدیم. طلوع صبح صادق رسیدیم به قریه «اسفك» مسافت هفت فرسخ بسود. قریه اسفك از دهوك آبادتر و بزرگتر است. پانصد ششصدخانه دارد اما رعیتش خیلی فقیرند. آدمی که قابل سؤال و جواب باشد، در آن دیده نشد. درخت نارنج بسیار کم دارد. نخل خرما تك تك میان باغاتش هست. اما هنوز نرسیده. آدمی از عمادالملک اینجا مأمور خدمت بود، آمد. اظهار خصوصیت کرد، گفت: مدتی است عمادالملک و شاهزاده خانم عیالش انتظار شما را دارند. ملزومات تدارک ما را از همه چیز، خیلی با انسانیت دادند. وقت عصر هم آمدند که ما آدمی به طبع می فرستیم که ورود شما را اعلام کند. اگر خود هم چیزی می نویسد، خواهد برد. کاغذی به عمادالملک نوشتم که پس فردا روز شنبه وارد می شوم. هوا بسیار گرم است. دو ساعت از شب گذشته با پیراهن در کنار حوض آب نشسته و عرق می کنم.

**روز جمعه هفتم.** يك ساعت قبل از صبح از اسفك سوار شده، يك ساعت از طلوع آفتاب گذشته رسیدیم به قریه «کوریت» نایب اینجا، میر محمد حسین بيك پیرمرد خوبی اهل خدمتی متجلی است. از اقوام عمادالملک است. خانه و باغچه مختصری دارد. ما را آنجا فرود آورد. انگور و خربزه و هندوانه

آورد ، خوردیم . آب هندوانه مفروطی خوردیم . بعد نهار خوردیم از شدت گرما نتوانستیم بخوابیم . تا عصر معذب بودم . زرافشان هم ناخوش شد ، تب کرد . تا شام افتاده بود . عصر کربلائی آقارضا بيك ، آدم عمادالملک آمد . کاغذی از عمادالملک آورد باده کله قند نیم منی یزدی و يك گروانکه چای و يك مجموعه نارنج . در کاغذ ، بسیار اظهار اشتیاق و خوشوقتی از مزده آمدن من نوشته بود . شب را آنجا ماندیم .

**روز شنبه هشتم .** نماز صبح را در کوریت خوانده ، سوار شدیم . یکساعت ونیم از طلوع آفتاب گذشته به شهر طبس رسیدیم . نیم فرسخ به شهر مانده ، قریه ایست مسمی به «دهشت» نخل زیادی دارد . محمدحسین خان سرتیپ پسر بزرگ عمادالملک و سایر خوانین اقوامشان و میرزا آقسا بابای وزیرش و کلانتر طبس با يك يدك به استقبال آمدند . خیلی احترام و خفص جناح کردند . آمدیم به شهر وارد شده ، درباغ نسترن که از بناهای مرحوم حاجی وکیل است منزل معین کرده بودند ، پیاده شده نشستیم . دو مجموعه شیرینی گذاشته بودند . مستقبلین دو ساعتی نشسته ، رفتند ، بعد از ساعتی نهار آوردند . دو مجموعه باتمام ملزومات ، خیالی خوب و بقاعده . بعد از نهار رفتم حمام ، بیرون آمدم . عمادالملک آمد به دیدن ، تا غروب نشست . خیلی صحبت کردم . خوب و خوش برآمدیم . بعد از دو ساعت از ورود ، اسدالله میرزای شاهرخشاهی ، خالوی شاهزاده خانم به احوالپرسی و اظهار محبت آمد . تعارفات گرم به او کردم ، رفت . يك قهوه سینی رنك و حنا و صابون ، يك قهوه سینی چهارکله قند و نبات از جانب شاهزاده خانم<sup>۱</sup> ، منزل مبارکی آورد و گفتم . والدۀ شاهزاده امشب روانه تهران است . من هم گفتم : از شاهزاده خانم<sup>۲</sup> خودم برای شما کاغذ و امانت دارم از صندوق بیرون آورده می دهم .

۱- شاهزاده خانم عیال عمادالملک حکمران طبس است .

۲- شاهزاده خانم بی بی جهان عیال میرزا خانلر خان است .

روز یکشنبه نهم . صبح رفتم به بازدید عمادالملک . به منزلش که وارد شدم میان حیاط استقبال کرد و اول شروع کرد به تعریف از باغ و عمارتش و گفت ، میل دارید گردش کنید و ببینید باغ و عمارت چطور است ؟ گفتم : بلی ! چند قدمی همراهی کرد ، بعد میرزا آقا بابای وزیرش را همراه کرد که ما را ببرد بگرداند . و رو کرد به عمله جانی که همراه من بودند ، که شما هم بروید تماشا کنید ، رفتیم . يك دوره باغ را گردیدیم . حقیقتاً باغ خوبی است از میوه جات گرمسیری از خرما گرفته تا هلو همه چیز داشت . درباچه و تالار بسیار بزرگی دارد . خیلی باصفا و خوب . میان تالار و عمارتها هم ما را برد . بعد از گردش عمارتها و باغ رفتیم به اطاقی دو رو . در کنار باغ نشستیم . فصلی هم تعریف از قالی آن اطاق کرد و همراهی کردم .

قالی زمینه زرد بوته در متن ، اطاقش افتاده بود . گفت : این قالی را در شش سال تمام کردم . بعد گفت انجیر آوردند ، از همان باغ و بسیار انجیر خوبی بود . چند دانه خوردیم . بعد گفت رطب آوردند . چند دانه خوردم بد نبود چای و قهوه آوردند . احکامی که بود به او نمودم . او هم احکام تهران را نشان داد . بعد خواهش کرد که شما طوری بکنید که سپه سالار بامن بهتر از این باشد و مرا بهتر از این بشناسد گفتم : موقوف به مجلس دیگر است که بدانم شما چه می خواهید تا از راهش بر آئیم و انشاء الله انجام بدهیم . آمدم منزل .

وقت عصر يك قالی خیلی ممتاز که برای همان اطاق که نشسته بودم خوب بود ، برایش فرستادم . چهل تومان در بیرجند خریده بودم . خیلی اظهار امتنان کرده بود . اول در آن اطاق انداخته ، بعد گفته بود در اندرون اطاقی ساخته ام ، گویا برای آنجا بهتر باشد و برداشته به اندرون برده بود . وقت عصر امروز حاجی محمد علی خان برادر زاده عمادالملک به منزل من آمد . جوان خوبی

است . گفت : به بشرویه می روم . فرمایشی باشد بگوئید . گفتم چند توپ برك  
برای من بخرید بیارید . گفت : چشم !

روز دوشنبه دهم . صبح دو نفر ملا و طبیب آمدند دیدن من . آدم  
فرستادم خبر کردند رفتیم به بازدید محمد حسین خان ، پسر عمادالملک . يك پسر  
میرزا محمدعلی خان<sup>۱</sup> وزیر امور خارجه سابق که دائی محمد حسین خان است  
واسمش زین العابدین است . آنجا بود . چای و شربت خوردیم ، برگشتیم . نهار  
خوردم بعضی جنسها آوردند . دو سه قبا و ارخالق گرفتم ، دادم استاد ابوالقاسم  
بدوزد . عصر رفتم به تماشای شهر وارك طبس که میرحسن خان جد عمادالملک  
ساخته است . الحق عجب ارکی است . در کمال استحکام . عمارت خیلی خوب  
عالی دارد . دوسه دست از عماراتش باقی است ، باقی خراب شده است . از  
آنجا رفتم به مدرسه ای که مرحوم حاجی میرعلینقی خان وکیل پدر عمادالملک  
ساخته ، بسیار مدرسه باصفای خوبی است . عمارتی هم در جنب مدرسه ساخته ،  
خیلی خوب و با صفا است . پر از نخل خرما و نارنج است . در بالای دروازه  
ارك ، سنگی نصب است که تاریخ بنای ارك را قصیده ساخته ، منبت کرده اند .  
در هزار و دوست و شانزده ساخته شده است .

روز سه شنبه یازدهم . نازه ای نبود مگر اینکه شاهزاده خانم عماد-  
الملک که به مشایعت والده اش رفته بود که به تهران می رفت ، برگشتند يك  
قالیچه سر حمامی خیلی خوب بسایک قهوه سینی زرشک و يك دوری زعفران  
برایش فرستادم و کاغذی نوشتم که شاهزاده خانم من ، برای شما کاغذ نوشته ،  
هل و گل داده بود . گویا آن عوضی برای شاهزاده خانم فرمانفرما فرستاده  
شده یا صندوقدار من تقلب کرده ، در هر صورت حالا نیست . عوض آنها این  
سوقات قاین را فرستادم . خیلی اظهار تشکر و امتنان کرده بود و يك مجموعه

۱- میرزا محمدعلی خان شیرازی در سال ۱۲۶۷ ه . ق وزیر خارجه شد و در

سال ۱۲۶۸ ه . ق در شیراز درگذشت .

چندین قسم ترشی آلات خیلی ممتاز فرستاده بود. يك مجموعه خربزه هم فرستاد. دوهزار به آدمش انعام دادم.

او هم به آدمهای من که قالی وزرشك و زعفران برده بودند ، يك قدك یزدی داده بود . وقت عصر سوار شده به باغ گلشن که از موقوفات میرحسن خان است رفتم باغ بزرگ خوبی است . دونهر آب خوب صاف از دو طرف خیابانش جاری است . از آنجا به باغ حاجی محمد علی بيك که صاحبکار عمادالملک است ، یعنی متصدی املاک موقوفه «جده» و حاجی وکیل پدر عمادالملک است که تولیت آنها با خود عمادالملک است ، مدتی با او صحبت کردم . پیر مرد خوبی است . مغرب به منزل آمدم . امروز باز از بس از عبدالله بيك ، قمرساقی بروز کرد ، بیرونش کردم . حسینعلی هم دو روز است پیدا نیست . پیغام کرده است که محمد جعفر به من بدگفته است ، من قهر کردم گفتم ، اعتناء به او نکند .

**روز چهارشنبه دوازدهم .** صبح می خواستم منزل عمادالملک بروم

آقا زین العابدین که خرد از علما و پسر آقا محمد رضای مجتهد طبس است ، به دیدن آمد . مدتی نشست . خیلی صحبت کردیم . خیلی مأنوس آدمی است . سوادش هم خوب است . عذر خواهی از طرف پدرش کرد که مدتی است ناخوش است و راست می گوید . وقت عصری آقا میرغلامحسین متولی باشی امامزاده حسین ابن موسی علیه السلام که در خارج شهر طبس مدفون است ، به دیدن من آمد .

عمادالملک دو مجموعه خربزه و هندوانه فرستاد و احوالپرسی کرد که دو روز است از شما خبری ندارم . گفتم . صبح عازم منزل شما بودم آقا زین العابدین آمد عصر هم که خود شما گفته اید منزل ما گرم است باید صبح آمد . آقا عبدالوهاب را فرستادم به احوالپرسی ، و پیغام کردم تعلیقه بدهید که در هر منزلی دوالاغ به این سوارهای قائنی که من مرخص می کنم بروند ، بدهند .

نوشت و داد آوردند و سفارش کردم به دهباشی مهماندار که فردا يك بار نارنج حاضر کند : باسوارها برای امیر قاین بفرستم .

روز پنجشنبه سیزدهم . صبح زود رفتم منزل عمادالملک . قدری در باغ ما را گردش داد . بعد رفتیم به اطاق نشستیم . گفت : میرزا آقا بابا را گفته‌ام برای دو سه فقره مطلب خدمت شما بیاید . یکی شکایت از آقا بزرگ بيك پیشخدمت شاهزاده<sup>۱</sup> بود که برای طی امر شرعی مأمور است و خودسر . بی اطلاع من آدم فرستاده ، بر سرملک مردم و تنباکوه‌های او را تصرف کرده است و دیگر در باب خور و بعضی مطالب دیگر . گفتم بسیار خوب بیاید . بعد در باب قدغن تریاک صحبت داشتم . گفت . هر طور صلاح می‌دانید بکنید . گفتم : خوب است مجلس کنیم و قدغن اکید . میرزا آقا بابا را خواست گفت : برو خدمت خان ، هر طور دستور العمل می‌دهند رفتار کنید . بعد قدری صحبت متفرقه داشتیم . به منزل آمدم .

فرستادم نارنج آوردند . يك جفت صندوق هفتصد و پنجاه نارنج پر کردند که فردا باسوارهای قائنی برای امیر بفرستم . عصر رفتم به امامزاده حسین که خارج شهر است . محمد صادق خان پسر حاجی رضا قلی خان عموزاده عمادالملک هم آمده بود . امامزاده جای خوبی است . بقعه اش میرحسن خان تعمیر کرده . سالی بانصد ششصد تومان موقوفات دارد . خدامش گفتند همه دست عمادالملک است و چیزی به مصارف وقف نمی‌رسد . الاقلیلی که در دست متولی است . شبهای جمعه از مصارف موقوفاتش است که آش حلیمی می‌پزند ، به زوار می‌دهند . يك ظرفی هم برای من آوردند . در شب جمعه سیم پلومی پزند . سابق بر این ده من گندم با اسبابش بخته می‌شد . حالا عمادالملک به سه من رسانده پلوش را هم موقوف کرده است .

روز جمعه چهاردهم . صبح بار نارنج را با غلامهای قنائی روانه بیرجند کردم . بیست و پنج تومان هم به غلامها انعام دادم . آقا جواد تاجر و

۱- مقصود پیشخدمت شاهزاده محمدتقی میرزا رکن الدوله والی خراسان است .

میرزا آقا بابای پیشکار عمادالملک آمدند . به آقا جواد گفتم : اگر قالیها اینجا مشتری دارد بفروشد . بارنامه آنرا گرفت برد که به تجار بنماید بعضی از قالیها را هم دید . گفتم : خیلی گران خرید است . به میرزا آقا بابا گفتم ، مردم را خبر کند . فردا صبح بیایند قرار قدغن تریاک را بدهیم . صحبت از قهوه به میان آمد . معلوم شد اینجا ممکن می شود . به میرزا آقا بابا گفتم برای من مهیا کند .

نزدیک به مغرب به قبرستان «بهشتو» رفتم ، فساتحه خوانده برگشتم . وقتی که می رفتم ، دسته دسته مردم برگشته بودند . يك دسته زن برخوردارند . دختری با آنها بود گفتم : به این دیری چرا آمدید . تا ما رسیدیم خلوت شده بود ، به منزل برگشتم . فرستادم منزل شاهزاده خانم دعای کمیل بیارند ، بخوانم . هنوز خبری نرسیده .

امروز شاهزاده خانم يك دوری نان در روغن سرخ کرده ، قندپاشیده برای من فرستاد که رسم برات این ولایت است . هزار دینار به خانه شاگردش انعام دادم .

روز شنبه پانزدهم . صبح میرزا آقا بابای صاحبکار آمد . هفت هشت نفر از تجار آورد . فصلی مشعب در باب سیاست تریاک کشیدن گفتم . همه تصدیق کردند . حکم والا را خواندم و گفتم يك نفر از عطارها را معین کنید که فروش تریاک منحصر به او باشد و سایرین التزام بدهند که تریاک خرده نفروشند گفتند : اطاعت داریم و رفتند . عصری سوار شدیم تا بالای باغات طبس رفتیم و برگشتیم . امروز غلامی مروی از ارض اقدس آمد . رقمی از سرکار والا برای من و رقمی برای اهرقاین آورد که هزار خروار از جنس سیستان تخفیف مرحمت شده چهارده هزار خروار را مسعر کرده به مأموریت ابوالقاسم خان بگیرند .

روز یکشنبه شانزدهم . صبح رفتم به بازدید میرزا مهدی خسان پسر

برادر و داماد عمادالملک . جوانک عامی بسیار فقیر و بی مصرفی است چسای خوردیم . شربت خوردیم . برگشتیم . از درب منزل عمادالملک گذشتم کربلائی حسن دهباشی که مهماندار ما بود گفتم . عمادالملک انتظار دارد که شما آنجا خواهید رفت ، رفتم . مدتی نشستم . صحبتهای فرنگسنان و غیره از هر دری کردیم . آمدیم منزل . عصر رفتم به بازدید آقا زین العابدین پسر آقا محمد رضای مجتهد طبس و به او گفتم میل دارم به عیادت آقا بروم . هر وقت مناسب است خبر کنید برویم . گفتم : بسیار خوب !

روز دوشنبه هفدهم . کاغذی به مستشارالملک نوشتم . گله و شکایت از نوشتن جواب مراسلات و مطالب و جواب رقم والا ، نیز نوشتم که تا جواب از طهران نرسد ، مطالبه قیمت جنس از امیر بیحاصل است . رقم امیر را هم با این جواب دادم به غلام که بیرجند برود ، رقم امیر را برساند ، جواب آنرا هم بگیرد با جواب من به مشهد ببرد .

روز سه شنبه هیجدهم . صبح رفتم بازدید زین العابدین خان پسر مرحوم میرزا محمد علی خان وزیر امور خارجه سابق که برادر زن عمادالملک است و به اتفاق همشیره اش به طبس آمده ، اینجا مانده است . جوانک محجوب فقیری است . وقت عصر هم رفتم به بازدید محمد صادق خان پسر حاجی رضاقلی خان که عموزاده عمادالملک است . جوان خوبی است و معمم است . پسری دارد هفت هشت ساله ، بسیار شبیه است به حسین امن . اسمش علی اکبرخان است . لقبش آقا بو . او را خواستم ، نوازش کردم ، صحبت داشتم ، مکتب می رود ، قل هو الله می خواند .

روز چهارشنبه نوزدهم . صبح رفتم به بازدید آقا سید غلامحسین متولی امامزاده حسین ابن موسی علیه السلام . بالا خانه در حاشیه خیابان دارد . جای با صفائی است فرستادم محمد صادق خان هم آمد . مدتی نشستیم ، صحبت



کردیم . عصر هم رفتیم به تماشای مدرسه میرحسن خان . مدرسه كوچك و نقحی است . طلاب و مدرسش وظیفه از موقوفات میرحسن خان دارند . بیرون مدرسه يك اطاقی است بزرگ كه مطب است . يك استاد طبیب باید آنجا علم طب تدریس كند و مواجب دارد . از آنجا رفتیم به مسجد جامع كه هم میرحسن خان ساخته است یعنی از قدیم مسجدی بوده ، بكلی خراب شده بوده است . يك منار از آن باقی است . باقی رامیرحسن خان بكلی برداشته ، از نو ساخته و خیلی خوب ساخته است و هفتاد سال است كه ساخته است <sup>۱</sup> ، گویا حالا ساخته شده است . امام جماعت و خادمش از موقوفات میرحسن خان وظیفه دارند .

**روز پنجشنبه بیستم .** وقت عصر سوار شده به زیارت امامزاده حسین رفتیم . بارهای غالی را هم امروز گفتم علی شاه بست كه روانه تهران كنیم . به آقا جواد ناچر هم گفتم ده بار تنباكو بخرد باغالیها به تهران بفرستیم . شب آمد گفتم خریده ام از قرار خرواری به سنگ طبس كه نصف سنگ تبریز است به چهار تومان یعنی پنجاه من تبریز به چهار تومان . گفتم ببینید كه حمل شود .  
**روز جمعه بیست و یکم .** قافله از بیرجند آمد . كاغذی از امیر آورد با جواب عرایض كه از بیرجند با یعقوب بك غلام ، خدمت شاهزاده نوشته بودم . دو سه نفر یزدیهای عارض هم آمدند .

رقعه ای به عمادالملك نوشتم كه میرزا آقا بابا را بفرستید بیاید به كار اینهارسیدگی كنیم . جواب نوشت كه می فرستم . وقت ظهر دوای سینه ام مالیدم و نشستم . زین العابدین مجتهد آمد . مدتی نشست تا غروب خیلی صحبت كرد . همه مذمت و تعدی عمادالملك و اچحاف حاجی میرزا زمان خان در تعدیل و اینکه پانزده هزار تومان مداخل كرد .

الان شاهزاده خانم يك كاسه آتش ارزن برای من فرستاده است كه اینجا « تو کی » می گویند و بسیار می خورند .

۱ - از این قرار مسجد جامع طبس به سال ۱۲۲۴ ق ساخته شده است .

روز شنبه بیست و دویم . صبح رفتم به سرطوبله . در مراجعت دیدم جمعی از زوار کرمانی که در کنار خیابان منزل داشتند ، يك مردی از آنهايك هیكل طفلی بر روی شکمش دارد ، به طوریکه نصف بدن آن طفل از شکم آن مرد بیرون و يك دستش ، یعنی دست چپش آویخته و دست راست ندارد . مثل طفلی که در قنذاق پیچیده باشد . سینه طفل به استخوان وسط سینه آن مرد وصل است و سرش به تنش چسبیده ، یعنی گردن ندارد . از چشم و گوشش نشانی و علامتی ظاهر است . دهنش به قاعده ، لب‌هایش مشخص ، دو دندان هم در دهنش است . سرش مو دارد که مرد که مقراض کرده بود .

ریش و سبیل هم دارد که آنها را هم مرد که چیده بود و معاوم می‌شد که فی‌الجمله حسی هم از خود دارد که صدمه به او می‌رسد به خود می‌لرزید ، بدون اراده مرد که . ولی تغذیه او بهمان غذای مرد که است و می‌گفت که اگر به اعضای این جسد دستی بگذارند ، در نزدیکی‌های موضع اتصال او به خود ، احساس می‌کنم و الا احساس نمی‌کنم ، او خود احساس می‌کند و می‌لرزد آنوقت من می‌فهمم . این هیكل به اندازه يك طفل سه‌ساله بود و خیلی عجیب است . در این بین عماد الملك رسید . گفت : می‌خواستم بیایم به منزل شما نبودید .

بعد به اتفاق رفتیم منزل عماد الملك . این مرد که عجیب را هم باز آوردند آنجا به دقت تماشا کردیم : بعد قدری صحبت از بابت تنخواه اجاره موقوفه داشتیم معلوم شد از بابت دوهزار و سیصد تومان که حکم شده است من از ایشان بگبرم هزار و سیصد تومان به نایب اکبر داده‌اند و قبض از او دارند . از این قرار هزار تومان باقی است و می‌گویند آنرا هم نباید بدهیم ، اما سندی ابراز نکردند ماند به مجلس دیگر . عصر سوار شده صبحرا رفتم تا سر آسیاها . آسیای آخری که از همه بالاتر است مال عماد الملك است . سالی سی‌خروا به سنگ تبریز آرد اجاره دارد . چهار آسیا هم از آن پائین‌تر ساخته‌اند از موقوفات میر حسن خان است .

روز یکشنبه بیست و سوم . فرستادم تنباکو را کشیدند . چهار خروار و پنجاه و هشت من به وزن تبریز خریدم به چهل و یک تومان و دوهزار از آقا محمد حسین پسر حاجی محمد حسن تاجر طبسی که آمد پولش را گرفت . به او سپردم که بنویسد بیست توپ برک خوب از بشرویه بیارند .

روز دوشنبه بیست و چهارم . مشغول کاغذهای تهران شدم . یک کاغذ به حاجی علی نقی تاجر کاشی نوشتم و سه بار غالی که قیمت خرید آنها پانصد و چهل و شش تومان و سه هزار و ده شاهی بود با ده بار تنباکو را نزد او فرستادم که بفروشد به هر قیمتی که صلاح داند . کاغذی به آقا میرزا طاهر نوشتم مبنی بر سفارش شترها . کاغذی هم به حسین<sup>۱</sup> نوشتم و یک بزویک سربار قالیهای سنگین اعلی را فرستادم درخانه بگذارند و شترها را به بارکشی وا دارند تا خودم بروم . چادر دو سری هم بود با شترها فرستادم .

وقت عصر آقا عبدالوهاب آمد که امروز چای را در باغ گلشن بخورید . من خیال کردم خودش می خواهد آنجا چای بدهد . همینکه بیرون رفتم ، معلوم شد محمد خان میر آخورو برادر زن مستشارالملك آنجا پذیرائی می کند . باری آنجا چای و عصرانه خورده به منزل آمدم . کاغذهای علی شاه را دادم . سه تومان هم به او دادم که تا طهران شترها را نواله بدهد . دو تومان هم برای جیره خودش و حاجی حسین تا آخر رمضان را دادم و روانه اش کردم رفت به طهران .

روز سه شنبه بیست و پنجم . صبح ، محمد صادق خان پسر حاجی رضا قلی خان آمد ، مدتی نشست خیلی صحبت کرد . تفصیلی از اوضاع مآثر امیر قائن و دماغ عمادالملك گفت و رفت . کتاب روضة الصفا از او خواستم رفت . رقعهای نوشتم به عمادالملك در باب تنخواه مال الاجاره موقوفه و نظم امر تریاک . جواب گفته بود اینطور نیست که شما نوشته اید . آنطور است که من گفتم . صاحبکار را هم می فرستم جواب بدهد . معلوم شد خیلی خر است .

باری عصر رفتم به شهر و مدرسه حاجی و کیل . چند طلبه نشسته بودند یکی شرح لعمه درس می گفت . مسئله امانت و ودیعه را قدری با آنها صحبت کردم . یکی دو مسئله را جواب نتوانستند ، ماند به مجلس بعد .

**روز چهارشنبه بیست و ششم .** صبح رفتم حمام . وقت نهار بیرون آمده ، نهار خوردم . قدری دراز کشیدم . بعد قدری کتاب ملهوف مطالعه کردم . دلتنگ شدم . بعد به کتاب روضة الصفا که محمد صادق خان فرستاده بود مشغول شدم . عصر پیاده رفتم به باغ گلشن . در بین راه محمدخان پسر حاجی علی رضاخان ، عموزاده عمادالملک را دیدم . همراه من آمد تا باغ .

خیلی درد دل و شکایت کرد . از اطوار عمادالملک و از تعدیات او و از اینکه موقوفه میر حسن خان را که هفت هشت هزار می شود حاجی میر ابراهیم خان می خورد و به موقوف علیهم نمی دهد . مغرب از آنجا به منزل برگشتم . نماز کرده ام حالا باز می روم به سر کتاب روضة الصفا .

**روز پنجشنبه بیست و هفتم .** صبح محمد خان پسر عباس قلی خان نوه حاجی علی رضا خان آمد . مدتی نشست . تفصیلی از دماغ عمادالملک و حاجی ابراهیم خان گفتم . بعد يك سطر خط مرا خواست ، برایش نوشتم رفت . عصر هم سوار شده به زیارت امامزاده رفتم . در مراجعت بعد از مغرب میرزا آقا بابا را در خیابان دیدم . گفتم : آخر در باب تنخواه اجاره موقوفات و فتره قدغن تریاک جواب چه شد ؟

بعضی جوابهای بیقاعدگی گفت رد کردم . بالاخره گفت ، تعلیقه از متولی باشی دارم که هزار و سیصد تومان بدهم . گفتم : بیار ، گفت : الان وریا می آرم رفت و باز نیورد .

**روز جمعه بیست و هشتم .** عصر ، نصرالله میرزای منسوب شاهزاده خانم را خواستم . تفصیلی در باب تنخواه مال الاجاره و مذمت اینطور سلوک عمادالملک ، به او گفته ، پیغام دادم که تکلیف من چیست ؟ آنچه می بینم بنویسم

یا خیر؟ رفت. و هم امروز محمد حسین خان پسر محمود خان کلانتر که محصل گرفتن سرباز از گونا بباد و بردن صد و پنجاه نفر سوار طبسی بود که محمد خان میر آخور مستشار الملك حکم موقوفی آنرا آورده بود، آمد. و باز حکم ناسخ آنرا آورد که حتماً سرباز و سوار را بگیرد، ببرد.

عماد الملك را ملاقات کرد قدری تشدد کرده بود. از آنجا به منزل آمد. احکامش را داد دیدم، تا ظهر منزل من بود. نهار خورد و رفت منزل خودش. نهار حاضری برایش برده بودند. پس فرستاده، تعرض و تغییر کرده بود. شنیدم به عماد الملك خبر دادند گفت: شب برایش شام بپزند. بعد از آن، وقت عصر میرزا آقا بابا به دیدنش رفته بود. قدری استمالت و عذر خواهی کرده بود. شب من فرستادم او را به منزل خودم آوردم. پیش من نشسته بود و رجز می خواند که فردا چنین و چنان می کنم.

در این اثناء آقا عبدالوهاب آمد که عماد الملك حالا مرا خواست و گفت بیایم خدمت شما، سلام برسانم و احوالپرسی بکنم، بعد بگویم خواهش ایشان اینست که حالا محمد حسین را بخواهید ببینید اگر حکمی دارد که محمد خان مداخله نکند و او سرباز و سوار را ببرد، فردا در خدمت خودتان او را بیارید حکمش را اطاعت کنم والا دیگر پیش من نیاید، که اگر بیاید و تشدد کند، او را کتک خواهم زد.

محمد حسین خان از این حرف بر آشفت. قدری قار و فور کرد. من گفتم، بروید خدمت عماد الملك بگوئید، احکام محمد حسین خان را من دیدم و ظاهر این است که بعد از احکام محمد خان صادر شده است. ولی اینکه من بیایم و مصدق این کار بشوم، از من بر نمی آید. به علت اینکه من برای دو کلمه حرف بیخرجی که دو دقیقه زحمت ندارد بیست روز است اینجا معطم. رقعہ به شما می نویسم، جواب نمی نویسید. محول به میرزا آقا بابا می کنید. او جواب بقاعده نمی دهد. در این صورت چگونه می توانم حکم دیگری را قرار

و مدار بدهم . فردا صبح محمد حسین خان می آید احکامش را می دهد . هر طور صلاح می دانید ، قرار کارش را بدهید . عبدالوهاب رفت . من شام خوردم . محمد حسین خان هم رفت . من خوابیدم .

روز شنبه بیست ونهم . صبح نصرالله میرزا آمد . آقا عبدالوهاب هم آمد . هر دو عذر خواهی زیاد از عمادالملک پیغام آوردند که والله من ناخوش بودم . این در روزه خدمت شما نیامدم . دیگر اینکه نظر به خویشاوندی ، من شما را صاحب خانه می دانم و اگر مسأله در اوامر شما شده است ، به آن اطمینان است . امروز میرزا آقابابا را می گویم ، عطار حکیم هر چه فرمائید بیارد قرار قدغن تریاک را هر طور صلاح می دانید بگذارید . در باب تنخواه اجاره موقوفات هم هر طور می فرمائید ، جواب می نویسم .

در باب محمدحسین هم اگر صریحاً ناسخ محمدخان را دارد بیارد والا برود . فرستادم محمد حسینخان آمد . جواب خود را شنید . باز قدری توپ انداخت . گفتم : برو پیش عمادالملک احکام را نشان بده ببیند تکلیف چیست ، رفت . دو سه ساعت بعد آمد . معلوم شد زیر دم هر دو سست بوده ، این هر دو ، تشرها را برای من داشتند ، پیش هم که رسیدند ، هیچ یک تشر نزدند . قرارشان بر این شده بود که تفصیل را بنویسند به مشهد . قاصدی برود ، هر چه جواب رسید آن طور بکنند . محمد حسین خان پیش من نهار خورد و رفت . عصر من رفتم سرطویله ، محمد خان میر آخور مستشار آنجا بود . اسب محمد ولی خان و یابوی بنه آقا عبدالوهاب را به بیست و سه تومان خریدم . مغرب به منزل آمدم . محمدخان هم آمد دو ساعتی نشست ، رفت . من شام خوردم ، خوابیدم :

روز یکشنبه سلخ شعبان . صبح . عمادالملک ، علی نام قاصد را فرستاد که به مشهد می رود ، اگر کاغذی دارید ، بدهید . عریضه در باب اسناد احکام میرزا اسمعیل متولی کاخک و عریضه در باب وجه موقوفه که عمادالملک عذر می آورد و کیفیت ورود محمدحسین و تشدد در باب گرفتن سرباز و بردن

سوار در مجلس اول و ملایم شدن در مجلس دوم، خدمت شاهزاده نوشتیم و عربضه هم خدمت متولی باشی درباب وجه اجاره و موقوفی تعدیل حاجی میرزا زمان خان نوشته ، به علی قاصد دادم، رفت ، بعد آدم فرستادم پیش عمادالملک که من می خواهم به آب گرم بروم . دوسه فراش بفرستید منزل و اسباب مارا تا مراجعت حفظ کنند . گفته بود بسیار خوب ، آنجا هم جای خوبی است با صفا و خوش هواست .

وقت عصر به طویلہ رفتیم ، به عمادالملک برخوردیم که درب خانه اش ایستاده بود تعارف و احوالپرسی کردیم . گفت : حمام مرا دیده اید؟ گفتم : خیر! گفت : چراغ روشن کنند، و ما را به تماشای حمامش که در مرتبه سیم عمارت سردرخانه اش ساخته است فرستاد . از آنجا که بیرون آمدیم ، برد به اندرون يك يك اطاقها را گفت باز کردند ، ما را تماشا داد . در يك تالار بزرگی تصویرها کشیده بودند . روی هر جریزی مجلسی مشتمل بر چند زن برهنه مکشوف - العوره که مخصوصاً فرج آنها را خیلی نمودار و با قبح و جهل آشکار کرده بودند . در دل گفتم ، خدا رحمت کند مرحوم شیخ علی میرزا را ، با آن اطاق الفیه شلفیه که از او در تاریخ یاد می دهند و ما اینجا معاینه می بینیم . شنیدن کی بودمانند دیدن . شب به منزل آمدم . اول شب قلیلی نان و ماست و خرما ی تازه و يك قمری کباب کرده خوردم و خوابیدم . وقت سحر برخاسته ، سحور خورده باز خوابیدم .

**روز دوشنبه غره رمضان . يك ساعت از دسته گذشته برخاستم . مشغون**

کتاب روضة الصفا شدم ، تا ظهر ، ظهر به مسجد رفتیم . در مقصوده مسجد جامع ، آقا زین العابدین پسر آقا محمد رضای مجتهد ، به جای پدرش امامت می کند . نماز جماعت کردم . دو واعظ بی سواد خنک موعظه کردند . به منزل آمدم . عصر ، سوار شده بیرون رفتیم . در اثنای راه عمادالملک را دیدم بر خری حمل ، نه بلکه ترجیح مرجوح بر راجح داده از باغ برگشته است . تعارفی کرده

رفتیم تا سر آسیاها برگشتیم ، مغرب بود . از منزل شاهزاده خانم يك دوری انار بسیار خوب . يك بشقاب پشمك و زولوبیا آوردند . افطار هم از کارخانه آوردند ، خوردم . دعا خواندم ، نماز کردم ، ساعت سه خوابیدم . مدت‌ها خوابم نبرد . وقت سحر برخاسته سحر خورده خوابیدم .

روز سه شنبه دویم . يك ساعت از دسته رفته بیدار شدم . قدری به کتاب روضة الصفا مشغول شدم . مدتی در باغ راه رفتم . ظهر رفتم مسجد . عصر برگشتم . تازه ای که قابل تحریر باشد ، رو نداد .

روز چهارشنبه سیم . صبح عمادالملک آمد منزل من . مدتی نشست صحبت از هر دری داشتیم . تعلیقه از جناب معاون الملک<sup>۱</sup> برایش رسیده بود . داد خواندم . مطلبی نداشت . به میرزا آقا بابا گفتم گاه و جو برای ما بفرستد به « خور » که چند شبی آنجا برویم . عمادالملک هم تأکید کرد . بعد آنها رفتند . من رفتم مسجد برگشتم حمام . يك ساعت به غروب مانده بیرون آمدم . صداع بهم رسید . اول افطار قدری آب هندوانه و بعد سکنجبین خوردم .

صداع تا سحر اذیت کرد . هیچ خوابم نبرد . دوسه ساعتی شب ، بلکه پنج ساعتی ، قاصدی از بیرجند آمد . پاکتی از نواب والا و مستشارالملک آورد . تأکید در این کسه به بیرجند معاودت کنم و عمل جنس سیستان را از روی چهارده هزار خروار ، پردازم . کاغذی هم مستشار ، اظهار امتنان از دوستی من و سفارش ، در باره من به عمادالملک نوشته بود ، دادم بردند .

روز پنجشنبه چهارم . صبح جواب کاغذ امیر را نوشتم که بر حسب حکم والا باز عود به بیرجند می‌کنم و تما او اسط مساه مبارک آنجا می‌آیم مستوفی ، منزل مرا خالی کند . قاصد امیر را روانه کردم رفت . کاغذی هم مستشار مبنی بر سفارش من به عمادالملک نوشته بود فرستادم .

۱ - میرزا عباس‌خان قمی تفرشی معاون‌السلطان که معاون وزارت امور خارجه بود و در این زمان امور مالی تهران و توابع را رسیدگی می‌کرد و عضو دارالشورای دولتی بود . در سال ۱۳۰۵ ق با لقب قوام‌الدوله وزیر امور خارجه شد .



روز جمعه پنجم . صبح شاهزاده خانم قدری نان قالبی و قدری زبان

میرزا افرستاده بود . دو هزار به آدمش دادم . ظهر رفتم مسجد . عمادالملک هم آمده بود . از مسجد بیرون آمدیم . شاهزاده خانم يك بزغاله قشنگی فرستاده بود . هزار دینار به خانه شاگردش انعام دادم . امشب را تهیه رفتن خور و آب گرم را می بینم . انشاءالله وقت سحر بروم .

روز شنبه ششم . طلوع آفتاب سوار شده ، روانه خور شدیم . تا چهار ساعت راه آمدیم به سمت شمال طیس . رسیدیم به رودخانه . آنجا راه دوتا می شود . از میان رودخانه باز به سمت شمال می رود ، بقدر نیم فرسخ ، می رسد به چشمه آب گرم که حمام مرتضی علی علیه السلام می گویند ، به سمت مشرق می آید . به قدر يك فرسخ به قریه خور می رسد . ما رفتیم به حمام مرتضی علی . وقت ظهر آنجا رسیدیم . پیاده شدیم . میان آب گرم رفتیم . جای غریبی است . رودخانه از میان يك دره و شکاف کوهی جاری است که در دو طرف ، کوه سنگی مثل دیوار چینه بقدر دوپست سیصد ذرع به آسمان رفته ، هرگز آفتاب میان دره نمی تابد . از کمر آن سنگهای کوه ، از دو طرف ، چشمه ها از شکاف های کوه جاری و بعضی متقاطر است ، بعضی گرم و بعضی سرد .

از جمله يك سواراخی در کمر کوه واقع است که از سطح رودخانه بقدر يك ذرع و يك چارك بقدر قامت يك انسان کامل ارتفاع دارد . از دهن آن سوراخ آب گرمی جاریست ، بقدر يك تنبوشه بزرگ . به نیم سنگ می رسد . و دهن آن سوراخ بقدری است که يك آدم نشسته می تواند داخل شود . بقدر يك ذرع و يك چارك که داخل سوراخ شدم ، در سطح سوراخ گود الی بود بقدری که آدم نشسته آب تاگردنش بیاید و این آب گرم از چهار شکاف که در يك سمت سوراخ واقع است ، به میان آن گودال می ریزد و جاری شده ، از دهن

سوراخ به میان رودخانه می‌ریزد، داخل آب رودخانه شده می‌رود، و این آب بقدری صاف و پاکیزه است که مافوقی ندارد.

بدن آدم، میان آب مثل نقره می‌نماید. سنگ دبواری زمین این سوراخ مثل يك پارچه فیروزه است که مایل به سبزی باشد. بسیار تمیز و باصفاست. گرمی آبش هم بطور بست که بدن گرم می‌شود، و هر قدر بماند متأذی نمی‌شود. باری مدتی میان آن چشمه دراز کشیدم. بعد بیرون آمده به خور آمدیم. در باغ دلگشا که از بناها و موقوفات میرحسن خان، منزل کردیم. خور علیائی دارند که همه اش باغات و مال اهل طبس است. از خود، رعیت و سکنه ندارد. صاحبان باغات، بعد از فصل میوه به شهر می‌روند.

خور علیا پانزده خانوار رعیت دارد. باغ دلگشا آنجاست. بسیار باصفا و خوش عمارت بوده است. حمام بسیار خوبی داشته، همه خراب شده است. مع ذلك باز هم خوب جائی است. حوض خانه‌ای دارد که آلان کنار حوضش نشسته‌ام، آب جاری است و خیابان باغ پیشرو افتاده است. وقت عصر بیرون رفتیم. در اطراف باغ کبک بسیار بود، چهار کبک زدیم. شب کبک پلو خوردیم.

روز یکشنبه هفتم. صبح در اطراف باغ قدری کبک شکار کردم. بعد از آن رفتیم به چشمه آب گرم. از آنجا مراجعت، باز شکارکنان تا منزل آمدم. نه قطعه کبک آوردم. عصر آنها را به شهر فرستادم. چهار قطعه برای شاهزاده خانم، پنج قطعه برای عمادالملک. وقت غروب هم باز یکی شکار کردم که نمک سود کرده‌ایم برای فردا.

روز دوشنبه هشتم. باز صبح شکارکنان رفتیم به حمام مرتضی علی. وقت ظهر برگشتیم. عصر باز قدری در اطراف منزل شکار کردیم. شب آدمی از عمادالملک آمد. کاغذی به احوالپرسی نوشته، دو قند روسی و قدری چای و يك دبه بارو و فرنگی و قدری ساچمه فرستاده بود. قلی آدم خودم هم برگشت.

جوابی به خط نصرالله میرزا از جانب شاهزاده خانم آورد ، با يك قابلمه نان نخودچی و نان شیرینی دیگر . قابلمه‌ای خرما و صد نارنج و يك بار هندوانه ، و دو بغلی سکنجبین و قدری سبزی خورش .

روز سه شنبه نهم . صبح ، شکارکنان رفتیم به حمام مرتضی‌علی ، ظهر برگشتیم . هیجده كبك جمع شد . وقت عصر برای شاهزاده خانم و عمادالملک و نصرالله میرزا و میرزای پیشکار عمادالملک با آدم خود عمادالملک فرستادم . پنج هزار هم انعام به او دادم .

روز چهارشنبه دهم . صبح از خور سوار شده ، رفتیم به مزرعه «بیوک» که نیم فرسخ بالاتراز خور ، میان دره کوهی است . پنج شش كبك آنجا شکار کردم . مزرعه مال پسرهای ملا علی شاه است که کدخدای خور بوده است . يك رعیت برزگر آنجا بود بازنش . خیلی زن و مرد مهربان اهل خدمتی بودند . يك خربزه برای من آوردند ، خوردم . دوهزار به طفل او انعام دادم . به خور برگشتیم . آدمها و بنه را روانه شهر کردم . هر چه هندوانه و خربزه و غیره از شهر برای ما ، شاهزاده خانم فرستاده بود به ضعیفه مستاجر باغ دلگشا با دو هزار پول کفش ، به دخترش انعام داده ، خودم با محمد جعفر و قلی فراش خلوت روانه حمام مرتضی علی شدیم . در راه دوسه كبك زدم . بعداز حمام آمدیم به مزرعه نیاز ، . آنجا نهار خوردیم . دوسه كبك هم آنجا شکار کردم . دو ساعت به غروب مانده ، روانه شهر شدیم . دوساعت از شب رفته به شهر رسیدیم . محمدخان میر آخور مستشارالملک به استقبال بیرون شهر آمده بود . بعد از ورود به منزل ، دیدم چهار ده كبك شکار کرده‌ایم پنج قطعه برای عمادالملک ، پنج قطعه برای شاهزاده خانم ، چهار قطعه برای آقا زین العابدین مجتهد فرستادم .

روز پنجشنبه یازدهم . صبح رفتم به باغ عمادالملک ، قدری راه رفتم . عمادالملک بیرون آمد . خیلی نشسته صحبت کردیم . گفتم ، بگوئید دو

سه مال بنه برای ما مهیا کنند ، دو سوار هم با من بیایند که بر حسب حکم والا باید بیرجند بروم . میرزا آقا بابا را خواست به اوسفارش کرد . بعد گفتم : میل دارید برویم به باغ نظر ، از آنجا به مسجد و از آنجا به سعادت آباد که در يك فرسخی شهر است ، و من خودم او را احداث و آباد کرده ام ؟ گفتم : بسیار خوب . اسب آوردند سوار شدیم . به باغ نظر و از آنجا به عمارت ارك رفتیم . تجدید وضو کرده ، رفتیم مسجد نماز کردیم . بعد کالسکه نشسته ، رفتیم به سعادت آباد . دو باغ و قلعه ساخته است . جای خوبی است . من قدری انار خوردم . يك ساعت به غروب سانده به منزل آمدیم . وقت مغرب ، شاهزاده خانم يك کاسه کوفته کباب فرستاده است که الان هم پهلوی من گذاشته است . منتظرم شام بیارند ، به خورم .

**روز جمعه دوازدهم .** صبح فرستادم عقب ملا عبدالواحد طبیب ، آمد نسخه برای معالجه دست زرافشان نوشت . تأکید کردم ، تعهد کرد دو روزه معالجه اش کند که بتوانیم او را ببریم . بعد آقازین العابدین مجتهد آمد . تا قریب به ظهر نشست . خیلی صحبت کردیم . از عقاید بایه تفصیلی گفت . او رفت ، نهار خوردم رفتیم مسجد ، عماد الملک هم بود . تا عصر مسجد بودم . به عماد الملک گفتم میرزا آقا بابا را که گفتید بیاید ما را روانه کند ، نیامد . به فراش باشی گفتم میرزا آقا بابا را بفرست بیاید منزل فلانکس ، تدارک رفتن ایشان را ببیند . آمدیم به منزل . باز هم تا شام میرزا آقا بابا پیدا نشد .

وقت غروب به فراش باشی گفتم ، میرزا آقا بابا وجودش لازم نیست . بفرست چهار قاطر برای بنه ما کرایه کنند . دو سوار هم معین کنید با ما بیایند . گفتم : چشم ! ساعتی بعد فراش آمد گفتم : قاطر پیدا نمی شود ، الاغ هست . گفتم : الاغ نمی تواند یخدان<sup>۱</sup> بار کند . به منزل آمدم ، دیدم دو دوری شیرینی ، میرزا آقا بابا فرستاده است که اینها را خانه درست کرده اند .

۱ - یخدان به معنی صندوق است .

روز شنبه سیزدهم . صبح رفتم حمام . وقت نهار بیرون آمده فرستادم عقب میرزا آقا بابای پیشکار ، آمد . گفتم : چهار مال بنه و دو سوار مهیا کنید ، برای رفتن من . گفتم : اگر قاطر نباشد ، شتر خوب است ؟ گفتم : عیب ندارد . ولی يك يابو یا قاطر برای آشپز لازم است . گفتم : حاضر می کنم . گفتم : دوبار صندوق هم بسازند برای حمل نارنج . رفت که تهیه کند . من نهار خورده ، رفتم مسجد ، بعد از نماز و موعظه آخوند پیر مردی مضحك موعظه می کرد . وقت عصر رفتم به بازدید حاجی محمد علی خان ، برادر زاده عماد الملك . عمارت خیلی با صفای خوبی ساخته است . کنار دریاچه نشسته چای و افشره خوردیم . غروب برگشتم .

روز یکشنبه چهاردهم . صبح ملا عبدالواحد طیب آمد برای معالجه زرافشان . نسخه نوشت مدتی هم نشست حرف زد ، بعد رفت . من هم نهار خورده ، رفتم مسجد . عصر به منزل آمدم . کربلائی حسن دهباشی مهماندار ما آمد . چهار صندوق که برای حمل نارنج خواسته بودم ، آورد . همه بد و کوچک بود . گفتم پس بدهند عوضش زنبیل بیاورد . بعد از آن سوار شده ، رفتم بیابان سبزه که احدائی عماد الملك است . خود عماد الملك هم آمد آنجا . تا غروب آنجا بودم ، خرمای آنجا رسیده بود ، قدری آوردند خوردیم ، بد نبود . مغرب آمدیم منزل .

روز دوشنبه پانزدهم . تازه ای نبود که قابل نوشتن باشد . کربلائی حسن آمد . زنبیل آورد . همه کوچک بود . قرار شد نارنج را در جوال بار کنند . وقت ظهر استاد ابوالقاسم آمد . کاغذی از عبدالوهاب آورد . ما حصل آن ، این بود که اینجا مقروض شده ام . دو تومان پول خواسته بود . دو تومان از بابت پول یابوی او که عوض اسب محمد ولیخان داده بود ، دادم که با سه تومان سابق پنج تومان می شود .

روز سه شنبه شانزدهم . صبح ، محمد حسین خان آمد . رقمی از سرکار

والا آورد که در جواب عریضه او نوشته بودند، در باب تأکید گرفتن سر باز و بردن سوار طبس به مشهد. وقت عصر از بیکاری و دل‌تنگی رفتم منزل محمد حسین خان. مغرب آمدم به منزل.

**روز چهارشنبه هفدهم.** صبح، ملا عبدالواحد طبیب آمد. مدتی نشست صحبت کرد، رفت. آدم فرستادم پیش فراشباشی که مال بنه چه شد. گفته بود رفته از «نجر و آباد» دو فرسخی شترها را بیارند. عصر باز خبر آوردند که شترها امشب می‌آید. عصر رفتم به سرطوبله. مالها را نعل بندی کردم. يك تومان پول نعل بندی شد.

**روز پنجشنبه هجدهم.** صبح رفتم منزل عمادالملک، بیرون آمد. ساعتی نشسته صحبت کردیم. خدا حافظ کردم که امشب می‌رویم. گفت: باز خدمت شمامی رسم. عصای بادام خواستم. شش عصا آوردند. اما خوب راست و میزان نیست. وقت عصر آقا زین العابدین مجتهد آمد. تا مغرب بود، رفت. من هم نماز کردم. دعای شب احیا و نماز آنرا بجا آوردم. آدمی از عمادالملک آمد. پنجاه تومان با دو قند ارسی و رقعهای آورد که پنجاه تومان برای پول برك فرستادم. قبول نکرده، جواب نوشتم که اگر در بشرویه برك خوب پیدا شد، اینقدرها پول همراه هست که خریده شود. زیاده خجالت ندهید.

**روز جمعه نوزدهم.** صبح ساریان آمد. آدم همراه او کردم که نارنج بسار بگیرد و شب برویم. عمادالملک مطلع شد و رقعهای نوشت به اصرار و خواهش اینکه این دو سه روزه، ایام احیا را توقف کنم و تعارف او را هم یعنی پنجاه تومان را قبول کنم. ولی تعارفش را قبول نکردم. ظهر رفتم به مسجد شمس‌العلمای نوری ساکن هند؛ آمد مسجد، به منبر رفت، موعظه کرد. چندان نقلی نداشت. باد و بروتش بیش از خودش بود. وقت عصر، میرزا آقابابا از جانب عمادالملک آمد به عذرخواهی که عوض پنجاه تومان، برك می‌دهم. گفتم لازم نیست. به عمادالملک بگو من برای نکدی نیامدم و لازم نیست که حکماً

شما به من تعارفی بکنید. یا باید تعارف نکنید یا مثل آدم. این گدائیها حرکت لغو است و ابداً قبول نمی‌کنم. اگر آدمی و می‌گوئی من از حشمة‌الملک نجیب‌ترم نصف او انسانیت داشته باشد والا هیچ اسم انسانیت و تعارف نبرید که من ابداً از شما توقع ندارم.

بعد قدری صحبت از بایبها کردم. معلوم شد میرزا آقابابا، بابی سمختی است. خیلکی با او مباحثه کردم. بابی مضبوطی است. ساریان را مرخص کردم برود روز بیست و سیم بیاید که انشاءالله شب بیست و چهارم روانه شویم.

روز شنبه بیستم. علی نام بیرجندی که نه تومان و دوهزار پول او را در خور، کریم بیک، نایب عمادالملک گرفته بود و چند روز آمد کاغذ امیر را برای من آورد و تعلیفه از عمادالملک گرفته بودم و اثری نکرده بود، برگشت آمد و هم در این روز عمادالملک شرحی از سوء سلوک مأمورین سرکار والا شکایت کرد که به طهران می‌روم. شما چیزی در این باب خدمت نواب والا عرض کنید.

وقت عصر هم میرزا آقابابای پیشکار و میرزا لطفعلی مستوفی خود را پیش من فرستاد. نوشتجات بشرویه را که از بد رفتاری نجف خان، تفنگدار سرکار والا نوشته بودند، آوردند دیدم، در باب علی بیرجندی به میرزا آقابابا گفتم گفت: قبض بنویسید، شما حاشیه آنرا تصدیق کنید، من اینجا پول او را بدهم. روز یکشنبه بیست و یکم. تازه‌ای نبود مگر مسجد و روضه و موعظه عرایضی هم که عمادالملک خواسته بود به شاهزاده رکن‌الدوله و مستشارالملک نوشتم دادم دید. بسیار ممنون شد. در مسجد می‌گفت: اگر هزار منشی جمع می‌شد، اینطور منظور مرا نمی‌توانست بنویسد.

روز دوشنبه بیست و دویم. صبح فرستادم هفتصد نرنج آوردند. آدمها را نشاندم، دوازده بغلی و یک بطری که داشتیم، آب نرنج گرفتیم، پر کردیم. عقب پون علی هم فرستادم. فراش معین کردند که از وکیل کریم بیک

بگیرد. سید شیرازی هندی مسکن که همراه شمس العلماء هست و مدعی طبابت است آمد. معالجه برای دست زرافشان کرد.

وقت عصر، فراش عمادالملک آمد. نه تومان و دو هزار پول علی بیرجندی را آورد، داد. قبض گرفت، رفت. دوازده هزار از پول علی به قلتی داده شد، هشت تومان به خودش رسیده گفتم، علی هم همراه بنه تا بیرجند بیاید. روز سه شنبه بیست و سییم. صبح رفتم حمام. ظهر رفتم مسجد. از مسجد که بیرون آمدم با عمادالملک خداحافظ کرده که فردا شب وقت سحر به بیرجند روانه خواهم شد. عمادالملک گفت: چند توپ برك از بشرویه آورده اند می فرستم، انشاءالله می پسندید. گفتم: لازم نیست در بشرویه خودمان می خریم. گفت: خیر باید اینها را قبول کنید. وقت عصر پنج توپ برك با پنجاه تومان و دوکله قند روسی فرستاد. پنجاه تومان را پس فرستادم. ما بقی را به اکراه پذیرفتم. الآن مشغول بار بستن هستیم.

روز چهارشنبه بیست و چهارم. صبح، سید شیرازی هندی آمد. دوائی برای دست زرافشان گفت و رفت، بعد بعضی آشنایان به دیدن وداع آمدند، بودند تا شب. عصر هم میرزا آقابابای پیشکار آمد. تصدیق خواست بر اینکه بنویسم میرزا آقابابا محرك کشتن میرزا حسن نبوده است. گفتم: من اطلاعی از این فقره ندارم. وقت مغرب رفت. بعد نصرالله میرزا آمد از جانب شاهزاده خانم. هفت شیشه بغلی آب نارنج و شربت نارنج و يك دوری سوهان و دو مجموعه نان خشك و تازه و نان شیر برای توشه راه آورد. شام خوردیم، خوابیدیم. نصف شب شتردار آمد. بنه را بار کرد، رفت. خودمان هم نماز صبح کرده، سوار شدیم. پنجهزار و يك بزغاله که شاهزاده خانم، برای من داده بود، به میرزا محمود مستاجر باغ نسترن که منزل ما بود، انعام دادم و روانه شدیم.

\* \* \*

اینجا شرحی از وضع و هیأت طبس لازم است؛ و آن این است که



طبرس شهری است محقر . مشتمل بر قلعه مربع که طول آن از دروازه خیابانی که طرف شمال شهر است تا دروازه جنوبی ، هفتصد قدم است . در وسط حقیقی ، چهار سوق بازار است که حالا از چهار سوق تا دروازه خیابان ، بازار مسقف و معمور است و از آنجا تا دروازه جنوبی کوچه مستقیمی است ولی اطرافش ابنیه و عمارات خرابه است و این نصفه شهر ، اغلب خانه‌هایش محقر و مخروبه است .

مسجد جامعی دارد که میرحسن خان ساخته ، خیلی خوب مسجدی است . مدرسه هم میرحسن خان ساخته . برای مدرسه و طلابش و خلیفه ، موقوفات گذاشته است . ارك بسیار قشنگ محکم خیلی خوبی هم دارد که میرحسن خان ساخته است و از عماراتش دو دست باقی مانده است که هنوز خیلی خوب و پاکیزه است . باقی خراب شده کسی در ارك ساکن نیست . و این بناها را در قرب هفتاد سال قبل از این کرده است . مسجدش هیچ عیب نکرده ، بلکه گویا حالا تازه تعمیر شده است . در داخل شهر دو سه هزار خانه بیشتر نیست . مدرسه هم حاجی و کیل ساخته است . خیلی مدرسه با صفای خوبی است . طلابش وظیفه مختصری از املاک موقوفه حاجی و کیل دارند ، اگر عمادالملک بدهد .

شهر و قلعه شهر و خیابان بیرون شهر ، همه از بناهای میرحسن خان است و همه را با نظم و ترتیب و خیلی خوش اسلوب ساخته است . بیرون دروازه شمالی شهر ، درب دروازه ، میدانی است . بعد از آن به محازات دروازه ، رو به شمال به طول دو هزار و سیصد قدم ، خیابانی است مستقیم و منتهی می‌شود به باغی که میرحسن خان ساخته است ، مسمی به باغ گلشن که درب باغ و سردر آن روبروی دروازه شهر است . اگر شب ، چراغی آنجا باشد درب دروازه دیده می‌شود .

دو طرف خیابان دو نهر آب جباری است در غایت صفا و صافی ، جنبین نهرها درختهای کوت بسیار کشته‌اند که همه از موقوفات میرحسن خان

است باغ گلشن هم از موقوفات اوست. دو طرف خیابان، باغات مردم است که همه عمارت و خانه هم دارد، و باغانش مشتمل است بر خرما و انار و انجیر و زرد آلو و نارنج. در اطراف خیابان و خارج شهر، بقدر سه چهار هزار خانه هست. عمادالملک حاکم آنجا از خودش و اجدادش باغات و عمارات عدیده در ضلع خیابان دارد و هر کس وارد طبس می شود، اهتمامی دارد که او را به عمارات خودش گردش و طواف بدهد و غیر از این معلوماتی ندارد.

اطراف طبس محل زراعت، کم دارد. آبش اغلب به باغات می رود. اراضی صحرائش هم سنگستان بی آب و گیاه است. مردمش سه قسم اند. معدودی آخوند و طلبه و روضه خوان دارد، معدود قلیلی هم خوانین دارد که اولاد میر حسن خان هستند که همه بواسطه بیتریبی و اهانتی که عمادالملک طبعاً به آنها دارد و حقوقشان را از موقوفات موروثی، حاجی میر ابراهیم خان عموی عمادالملک که حالا اکبر اولاد میر حسن خان و متوالی موقوفات است، می خورد، نمی رساند. همه مفلوک و بی هنر و بی مصرف شده اند. یکی از آنها بیک یابو ندارد سوار شود و بیک تفنگ ندارد. خود عمادالملک هم جنبه نسوانیت دارد. هرگز اسب نساخته، تفنگ دست نگرفته. بکلی از حرکات مردانه عاری و بری است. در جمع مال و تعدی به رعیت فقیر، خیلی حریص و جری است و همیشه اوقاتش مصروف بنائی و نقاشی های بد است. در تالار اندرونش دیدم روی جرزها صورت زنهای مکشوف العوره کشیده بود. جمعی مباشرین، اطرافش جمع اند.

یکی پیشکار معاملات دیوانی است که او را صاحبکار نظامی می گویند. میرزا آقا بابا نامی از اهل طبس مرد خر مزوری است و در کمال عصیبت بابی است. دیگری آقا حسین نام صاحبکار خاصه است که متصدی املاک مختص عمادالملک است. دیگری حاجی محمد علی بیک، صاحبکار املاک موقوفه پدر و مادر عمادالملک است که تولیت آنها بسا عمادالملک است و هر یک از اینها

مستوفی هم مخصوص مراقب حساب دارند. از قدیم بهمین ترتیب مانده است نه اینکه عمادالملک مرتب کرده باشد. این صاحبکار ها هر چه بخواهند می کنند و هر يك صاحب مکنت معتبر هستند. کار به دست آنها می گردد. عمادالملک هم در کمال عجز و بی عرضگی هر چه توانست از چنگ آنها می رباید و به کمال کثافت زندگی می کند.

صنف دیگر مردم طبس، کسبه و رعیت هستند و بسیار مردم فقیر کم شعور ستمکش هستند. بار تعدیات مثل عمادالملک حاکمی را می کشند و سکوت دارند. بسیار بی شر و منسده ولایتی است. ابدأ کسی به خیال شرارت و فتنه جوئی و لوطی گری نیست. فسق و فجور بی صدا بسیار است. اغلب زنهار و اطفال معیوبند ولی بی صدا. حاکم هم متعرض نیست.

گاهی داروغه برای مداخل خودش تعرض می کند. شاهی، صد دیناری از آنها می گیرد و بس. اسباب نزاع و جدال در این شهر نیست. يك نفر شکارچی در این ولایت پیدا نمی شود. در بازارش سرب و باروط پیدانمی شود؛ قراء و مزارعش از دست کبک و سایر شکارها بستوه آمده اند. عنقریب کبک دهات آنها را تصرف کرده، آنها را اخراج خواهد کرد و يك تفنگزن پیدا نمی شود آنها را بزند. از دیوان، مواجب صد و پنجاه سوار، عمادالملک می گیرد. من وقت حرکت از طبس دو سوار خواستم همراه من باشد، به زحمت يك نفر حسن نامی که آنها فراس است و سالی بیست و پنجهزار مواجب دارد، همراه من کردند. نداشتند، نه اینکه مضایقه کردند.

اگر وقتی خیر تاخت و تازی برسد، اهل طبس دروازه ها را می بندند و بالای گلدسته و مسجد ها به زاری و تضرع مشغول می شوند تا آن بلیه بگذرد و اگر چیزی بردند، امیر قاین اگر خبر شد، پس بگیرد. معامله عمادالملک با این رعیت اندازه و میزان معینی ندارد. از هر جا هر چه میسر شد، مباشرین می گیرند و بعد هر چه عمادالملک توانست از آنها می گیرد.

**روز پنجشنبه بیست و پنجم .** بین الطلوعین ، یعنی يك ساعت به دسته مانده ، از طبس سوار شده ، چهار از دسته رفته به مزرعه «دره بید» رسیدیم . آب خیلی دارد . مزرعه مال عمادالملک است . حاجی محمد حسن ناچر طبسی کاروانسرائی مشتمل بر ده حجره و چهار طویله و يك بالا خانه سر در آجری ساخته است . جای بدی نیست ولی آبادی و مایحتاج ندارد . همه چیز را باید همراه آورد ما جو داشتیم و دیگر هیچ . نهار قدری نان شیر های شاهزاده خانم را با کمی ماست کیسه خوردیم . عصر هم يك بزغاله بسیار لاغری از يك پیرمردی رعیت آنجا به سی شاهی خریده ، آبگوشت پخته ایم که حالا انشاءالله بخوریم و بخوابیم . از طبس تا اینجا پنج فرسخ است .

**روز جمعه بیست و ششم .** بین الطلوعین یعنی نیم ساعت به دسته مانده از دره بید سوار شده ، در بین راه دو كبك شکار کردیم . چهار ساعت و نیم از دسته گذشته به منزل «ده محمد» رسیدیم . نهار نیمرو و كبك و ماست خورده ، خوابیدیم . عصر استاد ابوالقاسم را خواستم ، نشاندم سرداری برك برای من دوخت . آقا زین العابدین که مستأجر ده است ، آمد . مدتها صحبت داشت . این «ده محمد» از قدیم الایام وقف بر مسجد و جمعی از کسان میرچخماق بزد است . آقا زین العابدین به سالی سیصد و پنجاه تومان اجاره کرده است که پنجاه تومان را خرج قنات و خانه رعیتی کند ، باقی را به یزد می فرستد . صدو بیست تومان هم مالیات اینجا است که پای مستأجر است . میر حسن خان يك رباطی آجری اینجا ساخته است که هشت باب اطاق و دو ایوان پیش بازو چهار طویله و سه بالاخانه سر در دارد . سه قطعه باغ هم جزر ملك وقفی دارد . سالی سی خروار غله در اینجا می کارند و بیست خروار شلتوك . از دره بید تا اینجا پنج فرسخ است و نیم فرسخی اینجا عمادالملک قناتی جسازی کرده ، مشغول آبادی آنجا است ، مسمی به «امیرآباد» است . جای خیلی قابلی است . می گویند بیست هزار تومان مشتری دارد .

روز شنبه بیست و هفتم . بین الطلوعین از ده محمد سوار شده ، در بین راه سه كبك و يك كبوتر شكار كردیم . بعد از پنج ساعت به قریه « كروند » رسیدیم . بنه و زرافشان و مشهدی حسن را از راه دیگر که هموارتر بود ، فرستادم که امشب در « ترج » هستند . این منزل ما هم پنج فرسخ است . قدری کوه و کتل داشت . اما « كروند » جای خیلی خوبی است انارش مشهور است . واقعاً جا هم دارد . يك انار شهواری دارد ، شیرین ولی خیلی درشت است و دانه های درشت دارد بقدر پسته و هسته اش بسیار نازك . دو قسم انار ترش هم دارد . یکی اعتدالی می گویند و یکی را بلبلی . هر دو خیلی ممتاز است . نهار خوردیم ، خوابیدیم . عصر استاد ابوالقاسم را نشاندم ، قدری از سرداری را دوخت . يك برك خوب نمالیده هم خریدم به بیست و هشت هزار . دو توپ دیگر هم بود . گفتم به بیست و چهار بخرند بیارند به شهر ، یعنی بشرویه ، پولش را بدهم . پنجاه من هم انار گفتم بیارند آنجا که برای امیر ببرم .

روز یکشنبه بیست و هشتم . بین الطلوعین از « كروند » سوار شده ، سه كبك شكار كردیم . وقت نهار رسیدیم به « رقه » سه فرسخ است . آنجا باغی دارد عمادالملک ، موروثی از میر محمد خان . در آن باغ نهار خوردیم . نایب آنجا جوانی بود از اهل طبس . میرزا حاجی محمد نام . جوان انسانی بود يك مجموعه انگور خوب و يك مجموعه خربزه و انار آورد . رقه ده بسیار معمور خوبی است . دو ثلث آن مال عمادالملک است ، يك ثلث مال رعیت .

مالیات سهم رعیت آنجا سیصد تومان است . بقدر دو بیست خانه رعیت دارد . آب و باغات خوب آباد دارد . بعد از نهار سوار شده ، بعد از ظهر آمدیم به بشرویه . مسافت پنج فرسخ است . نایب بشرویه محمد قلی بيك نام نخعی به استقبال بیرون آمده بود . در بشرویه در عمارت عمادالملک منزل کردم . نایب يك مجموعه انگور و يك مجموعه هندوانه و خربزه فرستاد . ساعتی بعد از ورود حاجی سید حسن مجتهد آنجا با آقا سید كوچك دامادش به دیدن آمدند . بعد از

آنها ملاحسن قاضی آمد. وقت مغرب رفتند.

**روز دوشنبه بیست و نهم.** در بشرویه توقف کردیم. چون شنیده بودم آنجا بابی زیاد است و ضعیفه‌ای آنجا رئیس آنها است مسمات به روحانی و با سواد و تقریرات عربیه است، خواستم او را ببینم. پیغام کردم به قاضی. چون بابیه‌های بشرویه دور دایره قاضی جمعند. ملاقات روحانی را از قاضی خواهش کردم. وعده خواست که فردا هم اینجا بمانید، مهمان من باشید، فردا شب به منزل من بیایید او را ملاقات کنید. لابد قبول کردم. قرار شد فردا هم بمانیم. قاضی دو مجموعه انگور و خربزه فرستاد و هر دو کمال امتیاز داشت. انگورش مثل مهره اصفهان، خربزه اش مثل تخم قندکاشان بود.

**روز سه شنبه عید فطر شد.** به وعده قاضی توقف کردم. نهار از خانه قاضی به منزل ما آوردند و در این روز از صبح تا عصر مشغول خرید برك بودم. صد و هفده توپ برك خریدم به دویست و پنجاه تومان تقریباً. دو ساعت از شب رفته فارغ شده به خانه قاضی رفتم. در باب ملاقات روحانی اظهار شده، دیدم خیلی تأمل دارد و فکر می کند. معلوم شد احتیاط می کند. اطمینانش دادم. کم کم به مذاقش آشنا شده همراهی کردم.

کتاب شرح قصیده عبدالباقی افندی را که از مصنفات مرحوم حاجی سید کاظم است آورد. ادله‌ای از آنجا بر حقیقت باب پیدا کرد و خواند، انکار و رد نکردم. بعد فرستاد میر محمد حسین بیک نامی را آوردند. او فرستاد آقارضا نام شوهر روحانی را آوردند، به او اظهار کردند. او رفت به خانه خبر کرد، آمد. فانوس روشن کردند. من با بیک نفر رفتم به خانه او. داخل شدم خانه رعیتی بسیار محقری بود. ایوانی داشت. دو سه پارچه نمد و گلیمچه افتاده بود. بیشتر، ایوان بی فرش بود. چراغ دهاتی روغن چراغی میان فانوس گذاشته بودند. روحانی، چادری بر سر، کنار ایوان ایستاده بود. شوهرش گفت: چرا به فلانکس سلام نمی دهی؟ سلام کرد. جوابش دادم و گفتم: بسم الله، بفرمائید.

خواست روی زمین بنشیند ، به اصرار آوردمش روی فرش نشست .  
 احوالپرسی و تعارف کرد . با احترام جوابش گفتم . بعد کم کم شروع به مطلب  
 کردم به حرفش آوردم . بهیچوجه تقیه و انکار نکرد . نوشتجات میرزا حسینعلی  
 ملقب به بهار آورد ، برای من خواند و ترجمه کرد . در ترجمه کلمات بسیار  
 مسلط و با سواد بود ، ولی در سایر مطالب معلوماتی نداشت . گفت : شعر بسیار  
 گفته‌ام . گفتم : بخوانید ! گفت : هیچ در نظر ندارم . می‌نویسم ، به « تون » برای شما  
 می‌فرستم . کاغذی میرزا حسینعلی به او نوشته بود . داد من ، خواندم عربی بود .  
 کلی غلط نوشته بود . عنوانش بسم‌الروحانی بود . بعد اظهار التفات و تهنیت به  
 او و نصیحت که از یاد من و توجه به عرش من غافل مباش و تهنیت به زنانی  
 که درك صحبت روحانی می‌کنند .

بعد کتاب خالویه را که از مصنفات میرزا حسینعلی است به عربی و  
 فارسی آورد ، با لحن خوش قدری خواند و ترجمه کرد . بعد کم کم بنای قدح  
 از مذهب و متابعت ابن طبقه گذاشتم و به لباس شوخی و دلسوزی و نصیحت ،  
 به او گفتم : حیف از این ادراك و فهم و ایاق شما نیست که عمر خود را صرف  
 این اباطیل می‌کنی ؟ گفت : می‌دانم شوخی می‌کنید ، ولی من هرچه دارم از  
 محبت حضرت بها دارم . گفتم : شما چیزی ندارید . خلاصه خیلی صحبت داشتیم .  
 بالاخر گفتم : شما يك مطلبی در نظر بگیرید ، اگر حاصل شد تصدیق من کنید  
 گفتم : عیب ندارد . مطلبی معین کردیم و عهد کردیم . گفت : مطلب شما باز  
 از قبیل امور دنیا و جلال دنیا است . گفتم : بجان شما که میرزا حسینعلی هم مقصدی  
 جز دنیا و ریاست ندارد . اینکه به شما امر به اعراض از دنیا می‌کند ، برای  
 فریب شما و مریدها است . گفت : شما از قلب خود خبر می‌دهید . دو سه مسئله  
 امور مشکله قضا و قدر پرسیدم .

گفت : باید از خدا پرسید . معلوم شد بعضی چیزها جسته جسته آموخته  
 و انس به کلمات بایهها بهم رسانیده ، ملکه کرده است و معلوم شد توقیعات  
 میرزا حسینعلی به این صفحات اغلب برای او می‌آید . و ضعیفه دیگر که همشیره

ملا حسین بشرویه ایست و گفتند او از این معتبرتر است .  
 این ضعیفه جوان است و خوش صحبت . شوهرش آقا رضا نام ، مرد عادی  
 است و برای او به منزله نوکر است . این ضعیفه اوقاتش مصروف برك بافی است  
 و برك خوب می بافد و به کدبمین معاش می کند و خرج شوهرش را می دهد و  
 آنچه زیاده بیاید به فقراء می دهد و اظهار کمال زهد از دنیا می کند . ساعت  
 هشت از شب خدا حافظ کرده ، در منزل قاضی شام خورده به منزل خودم آمده  
 خوابیدم .

**روز چهارشنبه دویم شوال** . صبح رفتم به بازدید حاجی سید حسین  
 مجتهد . آنجا قدری صحبت از بابیها داشتم . از حالت روحانی جو یا شدم .  
 حاجی گفت : چیزی نیست و گفت : بعد از اینکه شوهر کرد بفاصله سه ماه طفلی  
 آورد . آنجا انار خوردیم . دو ساعت از دسته رفته سوار شدم . در سه فرسخی ،  
 سرحوض انار خوردیم . سه ساعت به غروب مانده به « رباط شور » رسیدیم .  
 معلوم شد این مسافت را در شش ساعت آمده بودیم و شش فرسخ است . در  
 این مسافت دو فرسخ صحرای ریگ است که اگر وقتی باد بیاید و بلدی همراه  
 نباشد ، راه گم می شود و البته آدم هلاک می شود . اما این وقت الحمدالله هوا  
 خوب بود و سلامت آمدیم .

اما بشرویه ، قصبه ایست معمور . اهلس همه مشغول برك بافی هستند .  
 فقیر هیچ ندارد . زراعت چندانی ندارند . آب شان منحصر است به يك نهر  
 قنات که يك سنگ آب دارد ، آنهم نصفش مال عمادالملك است نصف مال  
 تمام رعیت . صنعت برك بافی را خوب تکمیل کرده اند و خوب مداخل می کنند .  
 بقدر سه هزار خانه وار سکنه دارد . قلعه و باره و برج و ارك دارد . رباط شور  
 رباطی است آجری . خوب و محکم ، از بناهای فاضل خان که از امرای  
 صفویه بوده است . آب قنات جزئی شوری دارد . دو رعیت بشرویه ای اینجا  
 ساکنند .



سالی شش خروار غله مواجب از موقوفات اینجا دارند. دیگر آبادی ندارد.

روز پنجشنبه سیم. اول طلوع آفتاب از رباط شور سوار شده، وقت ظهر وارد «تون»<sup>۱</sup> شدیم. شش ساعت در راه بودیم. معلوم شد شش فرسخ است. در تون در باغ عمادالملک منزل کردیم. عمارات و باغ خوبی دارد. باغش اغلب توت ابریشم است. جزئی انار هم دارد. نایب تون آمد. تدارکات آورد، نهار خوردیم، خوابیدم. عصر برخاسته رفتم مسجد جامع؛ از بناهای «ازبکیه» است و خوب مسجدی است. املاک زیادی وقف اینجاست.

سالی پانصد تومان منافع موقوفات به مسجد است. از آنجا به امامزاده رفتم. در یک بقعه و مرقد دو امامزاده یکی سلطان محمد، دیگری سلطان ابراهیم ولدان حضرت موسی ابن جعفر سلام الله علیه هستند. بعد از زیارت و نماز بیرون آمدیم. نایب آمد. تعریف قلعه ارك را کرد. رفتم آنجا. ارك خراب شده، يك مسجد، يك حمام دایر دارد. نایب گفت: تون و آن قلعه از بناهای عمرو-لیث صفار است و در آن قلعه يك تاریخ، قلعه‌ای بوده است که هلاکوخان وقت محاصره تون، آن قلعه را کوبیده بر سر اهلش، و حالا معروف است به تخت هلاکو. آنجا رفتم. گفتم: اینجا را هیچ‌کنده‌اید؟ گفت: قدغن است کسی دست نزنند. گفتم: چرا! گفت: برای احتیاط که مبادا در اینجا دینه‌ای باشد و دولت مؤاخذه کند. از آنجا به منزل آمدم.

میر معصوم بيك که از میرهای اینجا است آمد. چای خوردند، رفتند. در ایوان امامزاده جای سنگ لوحی دیدم که کنده‌اند و جای آنرا گچ مالیده‌اند پرسیدم، گفتند: لعنت نامه بود که الله‌وردی خان افغان که از جانب احمد شاه افغان به ممیزی اینجا آمده بود، بر طبق لعنت صفویه نوشته و در آن سنگ نقش کرده بود که بلوک تون از سرانه و سرشماری معاف باشد.

که به تون هر که سرشمار کند      باد در لعنت خدای جهان

از وقتی که عمادالملک مستقل شد ، هر ساله از تون سیصد تومان سرشماری می گرفت. وقتی به تون آمد، این سنگ را دید و لعنت مردم را شنید شبی آمدند سنگ را کنند و بردند. صبح مردم مطلع شدند. قدری زن و مرد قیل و قال کردند. عمادالملک هم ظاهراً قدری تغیر کرد که کی برده است ، مؤاخذه کنم. به همین گذشت و عمل سرشمار مجری بود تا اینکه حاجی ابوالفتح خان باز کی از جانب مرحوم نظام الدوله آمد از این داستان مطلع شد. او باز قدغن کرد و لعنت نامه دیگر قرارداد.

شاعری لعنت نامه او را قصیده ساخت ، درپهلوی درب بقعه ، قرینه جای سنگ چسباید. شرحی هم دیدم به خط خوش درپای آن قصیده نوشته بود. آینه ای هم روی آن چسبانیده بود که حالا آینه اش را شکسته اند. بعد که باز عمادالملک آمد و برقرار شد، گفت: حاجی ابوالفتح خان غلط کرده است و باز سرشمار را گرفت. تا زمانی که حاجی میرزا زمانخان به تعدیل آمد. او از ماجری مطلع شد ، موقوف کرد. باز عمادالملک اعتنا نکرد و می گیرد. خیلی مایه تعجب شد.

**روز جمعه چهارم.** صبح رفتم حمام. وقت نهار بیرون آمدم. صداع داشتم. گفتند: محمد نام ساریان امیر قائن به سبزوار می رود. گفتیم: برکها را يك بار بستند. صد و دوازده توپ برک بود که به دوپست و هشتاد و هفت تومان خریده بودم. کاغذی نوشتم به حاجی علینقی کاشی که در تهران بفروشد. کاغذی هم نوشتم به کربلائی اسمعیل تاجر بیرجندی، ساکن سبزوار که بار برک را نزد حاجی علینقی بفرستد، کرایه از تون تا سبزوار را به محمد، پنجهزار دادم. آقا عبدالوهاب هم خداحافظ کرد که به مشهد برود. نوشته اسب محمد.

۱- حاج حسینخان ( یوزباشی - شهابالملک - نظام الدوله ) از ۱۲۹۹ الی

محرم ۱۲۹۲ هـ . ق والی خراسان بود .

ولبخان را نوشت، داد. هفت تومان پول به او داده بودم. بیست و يك تومان و چهار هزار هم به او دادم، برای اسب محمد و لبخان و یا بوی سفید و پاره‌ای خورده اسباب از قبیل تنگ و توبره و غیره. استاد ابوالقاسم خیاط هم وداع کرد که به مشهد برود. کاغذی به مستشار الملك و کاغذی به میرزا محمد علی منشی باشی نوشته، از معاودت خودم از طبس به بیرجند اطلاع دادم.

روز شنبه پنجم صبح، معلوم شد یعقوب آبدار و مشهدی حسن مهتر گریخته‌اند. لطف الله تونی را برای آبداری و فرج برادرش را برای مهتری گرفتیم و يك تومان به لطف الله از بابت مواجیش دادم که به پدرش داد و دو ساعت از روز گذشته از تون سوار شدیم. شش از دسته گذشته رسیدیم به «آبسک» که در چهار فرسخی تون و نصفش ملک عماد الملك، نصفش از موثوفات میر-حسن خان است. جای بدی، مخروبه کثیفی بود. میر علیرضا نامی از اهل تون آنجا پیدا شد که ضابط املاک عماد الملك بود. انسانیت کرد. وعده چادر شب کجی و بعضی چیزهای دیگر کرد که برای من مهیا کند. در مراجعت از بیرجند به تون بدهد.

روز یکشنبه ششم صبح از آبسک سوار شده، دو فرسخ آمدیم به «سرایان» قصبه مخروبه ایست. چون منزلی که شترها و بنه ما را برده‌اند قریه «دولت» آباد جای ناقابلی است، در سرایان ماندم که از اینجا بکسر برویم به «محمد آباد» که منزل فردای شترها است. در سرایان منزل میرزا محمد طاهر، پسر میرزا عبدالحسین کلانتر تون منزل کردیم. نایب هم به اراده او حرکت می‌کند بلکه مثل نوکر، با هم منسوب هم هستند.

سرایان حصار بزرگی دارد. معلوم است در قدیم معقول شهری بوده بناها و عمارات عالی داشته است. دروازه های بزرگ خوب داشته است، حالا هم خرابه است. از سال گرانی خیلی خراب شده است. حالا چهار صد تومان مالیات دارد. بیشتر حاصلش ابریشم است. سابقاً بیست خروار ابریشم

داشتند ، حالا امسال يك خروار عمل آمده . ثلث آب ماكش مال عمادالملك است . باقی مال رعیت .

روز دوشنبه هفتم . صبح ، بین الطلوعین از سرایان سوار شده ، بعد از شش ساعت رسیدیم به قریه محمدآباد که می گویند هفت فرسخ است . نهار خوردیم ، خوابیدیم . عصر قاصدی از بیرجند آمد . تلگراف جناب نصیرالدوله را آورد که نمجید از نوشتجات من ونوید به امیرقائن که عمل جنس به دلخواه او به موجب نوشتجات من درست می شود . کاغذی هم از امیر داشت مبنی بر اظهار مسرت فوق العاده از مراجعت من به بیرجند و اظهار محبت با من . کاغذی هم از شاهزاده خانم داشت مبنی بر اظهار دلنگی از بی اعتنائی من و اینکه هشتصد ذرع زمین ، پشت باغ سپهسالار خریدهام و خانه ننه حسن را يك ساله خریده ام . اگر می خواهی پول بده ، نمی خواهی جواب بده و پاره ای مهملات دیگر که جواب ندارد .

محمد آباد ، آخر خاك تون و اول خاك قائن است . یعنی مالیات بادی آنرا که عبارت از گوسفند و شتر باشد ، حاکم تون و طبس می گیرد و مالیات خاکی یعنی پول مزروعی را حاکم قائن . بقدر سبصد خانه رعیت دارد . همه عرب طایفه خنجری . شتر بسیار دارد . اطراف این ده محمد بلکه همه جلگه بلوك و بلدة تون و سرایان مرتع شتر و گوسفند خوبی است . شکار آهو مثل گله های گوسفند دارد و شکارچی و تفنگ انداز ندارد .

حالا که از سیاحت طبس فارغ شدیم ، خوب است را پرت اطلاعات این سفر را همینجا بنویسم . یعنی در صفحه بعد ، از جزوه علیحده شروع شود .

### راپرت اطلاعات طبس

تون چهار ده فرسخی بشرویه است . قدیمأ شهر معتبر بوده است ، حالا شهری پر بد نیست . باز می گویند سیصد آب انبار و مسجد دارد . چند نفر تاجری

اینجا هست . حاصل ابریشم خوب دارند و شعر بافی می کنند . آب و هوایش خیلی خوب است . اطرافش مراتع گوسفند و شتر بسیار خوب دارد و رعیت اطرافش ایلات اعرابند و شتر بسیار دارند . در صحرای اطراف تون بقدری شکار آهو هست که از دور مشتبه به گله گوسفند می شود و به جهت اینکه صاحب تفنگ و شکارچی در آن ولایت نیست ، از سوار و مترددین هیچ رم ندارند . در شهر تون بقعه ای هست . در آن ، دو امامزاده از اولاد حضرت موسی ابن جعفر سلام الله علیه مدفونند به زیارت رفتیم . در ایوان آن بقعه جای سنگ لوحی دیدم که کنده بودند ، پرسیدم این چه بوده است ؟ گفتند : سنگی بود که در آن الله وردی خان افغان که وقتی از طرف احمدخان افغان به ممیزی این ولایت آمده بود ، بر طبق لعنت نامه صفویه لعنت نامه نوشته بود که کسی از ولایت تون وجه سرشمار نگیرد و این شعر را از صفویه نقل کرده بود :

که به تون هر که سرشمار کند      بساد در لعنت خدای جهان

عمادالملک سالی سیصد تومان و کسری سر شمار از تون می گرفت . وقتی به تون آمد و از مضمون آن سنگ و لعنت مردم مطلع شد ، شبی آمدند سنگ را کنده ، دزدیدند . صباح آن شب مردم به حرف آمدند . عمادالملک قدری با مردم همراهی و اظهار تغییر کرد که سنگ را پیدا کنند و مرتکب را تنبیه نمایند . مردم را ساکت کرد و بهمین گذشت ، سنگ پیدا نشد ، بعد از اینکه حاجی ابوالفتح خان باز کی از جانب مرحوم نظام الدوله به طبس و تون آمد ، از این قضیه مطلع شد ، او هم تجدید لعنت نامه کرده ، سرشمار را موقوف کرد و مضمون لعنت نامه او را شاعری قصیده ساخته در جنب درب بقعه ، قرینه محل آن سنگ چسبانیده ، آینه ای بر روی آن نصب کرد که بالفعل آن قصیده هست و آئینه روی آنرا شکسته اند . بعد از اینکه ثاباً عمادالملک بر قرار شد و آمد : گفت حاجی ابوالفتح خان بیجا کرده ، باز وجه سرشمار را گرفت . حاجی میرزا زمان خان که آمد و تعدیل کرد ، وجه سرشمار را

موقوف داشت . پس از رفتن او باز به تغییر و تبدیل اسم و صیغه ، می گیرند .  
 سرايان قصبه ایست در آخر جلگه تون واقع است . سابقاً جای معتبری  
 بوده ، عمارات عالیه داشته است . در عداد شهرها محسوب می شده است .  
 حالا بیشتر خراب است . رعیتش کاسب شعر باف و رعیت هستند .  
 بلوك بجستان ، خیلی بلوك معتبری است . صنعت برك بافی را خیلی  
 کامل کرده اند . از بشرویه بهتر و اعلی تر . آنجا را ندیدم و زیاده از این اطلاع  
 حاصل نکردم .

بلوك گونابان بعد از جلگه تون ، از همه بلوكات خراسان بهتر و  
 مستعدتر است .

قنوات خیلی خیلی معتبر پر آب دارد و دهانش هم به هم بسته ، آب  
 و خاکش بینهایت حاصل خیز .

ترياك ، زیاد از آنجا بعمل می آید . رعیتش خوب آباد و متمول هستند  
 و بالنسبه به سایر محالات تون و طبس ، مردمش سپاهی منش و رشیدند و  
 اغلب زد و خورد با ترکمن دارند . اما بواسطه نداشتن حافظ و حارس ، بسیار  
 اسیر می شوند و اموال و اغنامشان بسیار به غارت می رود .

فی الجمله حراستی که از آنجاست می شود ، به وجود حاجی حسنعلی بيك است .  
 اگر او هم نبود ، حالا اثری از گوناباد نبود .

اما وضع حاکم آنجا که حاجی میرزا محمد باقرخان عمادالملک است  
 و طریقه معامله و حکومت او ، وضع و حالت خودش خیلی غریب است . خیلی  
 شبیه به جنم نسوان حرکت می کند . از خود تصرفی در امور ندارد و از همه  
 جور کفایتی عاری است . شش پیشکار و مستوفی دارد که پیشکارها را به اصطلاح  
 خودشان صاحبکار می گویند . یکی صاحبکار نظامی که دخیل معاملات ،  
 مالیات دیوانی است . یکی صاحبکار خاصه ، یعنی متصدی املاک خاصه . یکی

صاحبکار موقوفه که متصدی املاك موقوفه اجدادی عمادالملک است و هر يك از آنها يك مستوفی هم دارند و این نظم و ترتیب از قدیم ، از ایام میرحسن خان برقرار بوده است . همه روزه صبح اینها جمع می شوند. عمادالملک بیرون می آید . اول شرحی از وقایع شب گذشته که در اندرون اتفاق افتاده ، برای صاحبکارها و عماله خلوت و هر که آنجا هست نقل می کند . و اگر گله از نسوان و عیال و کلفت های اندرون دارد ، می گوید و بر حقیقت ، خودش از صاحبکارها تصدیق می خواهد و چاره جوئی می کند . بعد مشغول تحقیق حسالت املاك و قنوات و باغات و بنائی ها و غیره می شود .

بر هر امری که صاحبکارها اظهار اعتماد ورآی کردند ، حکم همان است . هر کاغذی ، هر يك می دهند ، مهر می کند . بعد می رود بر سر بناها و نقاش ها که همیشه در عماراتش کار می کنند . اگر در این بین ها کسی وارد شد یا خودش آن شخص را می برد در عمارت گردش می دهد ، یا آدم همراه می کند که ببرند بگردانند . گاهی خودش از خانه بیرون می آید ، و زوار یزدو کرمان ردهات اطراف که از طبس همیشه عبور دارند و اغلب در همان خیابان درب خانه عمادالملک منزل می کنند ، آنها را می خواهد ؛ جمع می کند و تکلیف می کند به تماشای عمارات و باغ . و آنها را گردش و تماشا می دهد . اوقاتش مصروف جمع مال و آبادی ملك و بنائی و نقاشی است .

در تالار بزرگی دیدم روی همه جرزها صورت زنهای برهنه بوجهی خیلی منکر و قبیح کشیده بود . تعجب کردم که آن چه سلیقه و انتخابی است . در اغلب آبادیهای تون و طبس و بشرویه ، همین طور عمارات عالیه ساخته و خالی انداخته است . از صبح تا عصر مشغول اینجور کارهاست و هر امری واقع شود ، رجوع می کند به میرزا آقا بابای صاحبکار . عصر که می شود . الاغ بندری دارد با دوسه من یراق نقره و زنگک و زنجیر ، می آورند . سوار می شود

می رود به باغ و عماراتی دیگر که آنجا ها هم بنائی دارد . از آثار و حالت رجولیت بکلی دور و مهجور است . مادام العمر ، اسبی نناخته و تفنگی نینداخته است ، و اگر کسی از کسان و اهل بلدش اقدام به این قسم کارهای مردانه کند ، اظهار اکراه می کند .

به این واسطه مردم این ولایت بکلی از این رسوم افتاده اند . يك اسب دارد ، اسب سوار و تفنگ به دست در این ولایت دیده نمی شود . عنقریب قراء و مزارع اطراف طبس ، مسخر كبك ها و تیهوها خواهد شد و عرصه ولایت تون به ضبط آهوها خواهد درآمد . تمام زن و بچه رعیت های این دو ولایت مشغولشان منحصر است به پرانیدن كبك و راندن آهو از کشت و زرع که دارند و باز نصف حاصلشان را این حیوانات می خورند و يك تفنگ به دست از میان این ولایت بیرون نمی آید آنها را شکار کند . من قدری شکار کردم . سرب و بارو طم تمام شد . در بازار طبس ساچمه پیدا نشد . از عمادالملک خواستم . بقدر دو سیر داد و عذر خواست و قسم خورد که دیگر ندارم .

خانواده هائی که از اولاد میر حسن خان هستند ، هیچ يك اسب و تفنگ ندارند . همه الاغ سوار می شوند و همیشه در گوشه ها خزیده به کیف قلیان تریاک گرفتار و ضعیف و نحیف و بی مصرف شده اند ، و از همه بی مصرف تر و ضعیف تر ، محمد حسین خان پسر بزرگ عمادالملک است که منصب سرتیپی دارد . روز ورود من به طبس بر اسبی سوار شده به استقبال من آمد . اسبش فی الجمله تند حرکت می کرد . پیاده شد ، سوار یابوی مفلوکی شد که آرام برود . دیگر در مدت اقامت طبس ، او را ندیدم . همیشه در گوشه ای تنها نشسته مشغول تریاک و غیره است .

عمادالملک می گوید آقا بنیه اش ضعیف است . این است وضع معاش خود عمادالملک و متعلقین ایشان .



اما وضع حکومتش در محاکمات . بی مدد و القای صاحبکار ، تمیز حکمی ندارد و بدون غرض و تغیر شخصی ، حالات غضب و سیاستی از او بروز نمی کند . اغلب محاکمات به مسامحه می گذرد و بیشتر حقوق مردم نامرعی می ماند . اگر در محاکمه امید مداخلی باشد ، صاحبکار به میل خاطر خود قطع و فصل می کند ، والا مهمل می ماند و اگر نسبت به مقصری يك عداوت مخصوص از راه خاصی داشته باشد ، او را تنبیه می کند و الا به ملاحظه می گذرد .

در معاملات دیوانی قرارش بر موجود و غیر موجود است . یعنی از موجود می گیرد و از غیر موجود هم می گیرد . مثل اینکه در قریه ارب آباد که در کنار لوط خبیص واقع است ، رعیتی دیدم که او را حسن محمد علی زینل می گویند . دو بز داشت ، از او یازده هزار ستاق می خواستند ، نداشت . دورأس بز او را به هشت هزار قیمت کردند ، گرفتند سه هزار هم دستی گرفتند . کربلائی عبدالله نامی از اهل رباط پشت بادام یزد ، در قریه «پیر حاجات» ملك دارد ، ولی ساکن آنجا نیست و گوسفند هم مطلق ندارد . از او بصیغه ستاق خانه شمار پیر حاجات امسال دوازده تومان گرفته بودند . آمد به طبس يك ماه ماند . هر وقت با عماد الملك ملاقات کردم ، دیدم او عارض و شاکی است و عماد الملك او را رجوع به صاحبکار می کند .

بعد از یکماه آمد پیش من . شرحی در باره او به عماد الملك نوشتم . صاحبکار را فرستاد که جواب بگوید . جواب او این بود که حاجی میرزا زمان خان در تعدیل بر هر يك از دهات گوسفند غیر موجودی جمع بسته است که رعیت بخرد نگاهدارد و ستاق آنرا از قرار یکی هزار دینار بدهد . اینها تقصیر کرده اند که نخریده اند باید بخرند و ستاق بدهند .

عمل ممیزی در طبس خیلی مغشوش شده است . اولاً عیب بزرك این است که عماد الملك بالفطره متعدی و بی تمیز و بی کفایت است . هر ستمی به يك صاحبکار راجع است . هر چه می خواهند می کنند و از مردم به اسم عماد الملك

می گیرند . اگر فهمید ، چیزی از آن صاحبکار اخذ می کند و اغلب این است که صاحبکارها باهم می سازند و بر او مشتبه می کنند . مال خودش را هم می خورند . سالی هفده هجده الی بیست هزار تومان مداخله املاک متصرفی خود اوست . يك دينار بذل و بخشش و خیرات و مبرات و خرج نوکر و سرحد ، ندارد و نمی داند چه می شود و کی می برد .

وضع و دستگاهش مثل خاقان چین است که به ذکر ممالک دنیا و تصور این که همه دنیا رعیت و ملک اوست ، خرسند است . به این حالت او ، هر طور بقاعده هم تعدیل بشود ، باز درحین عمل مغشوش می کنند .

ثانیاً اینکه چند سال قبل ، میرزا علی رضا ، يك ممیزی و تعدیل ناقص کرده ، بعضی جاهارا سرخط داده ، بعضی را نداده . ولی عمل مباشرین عمادالملک مبنی بر آن نبوده ، اسمش بود . ولی رسمش همان میل و پیشرفت خودشان بود . حاجی میرزا زمان خان که آمد ، هر جائی را هر طور تعدیل کرد ، يك فرمان به دست اهل آنجاء داد . از این حیث که يك جمع و مأخذ معینی به دست مردم افتاد ، مردم خوشوقت شدند . ولی تعدیل به حق نبوده ، برای عمادالملک هم فرقی نکرده است . اما اینکه تعدیل به حق نبوده ، مثل اینکه بر هر آبادی يك شتر و گوسفندی موهوم جمع بسته است که مردم بخرند ، و آنها که قادر به خریدن نیستند مستأصل شده متواری می شوند . و اما اینکه برای عمادالملک فرقی نکرده ، به جهت اینکه اولاً این تعدیل بدستور العمل و میل خود او شده .

ثانیاً به همان تعدیل هم پایبند نمی کند . مثل سرشماری تون که در چندین لغت نامه ، باز می گیرد . منتها به تغیر اسم می گیرد . پس علاج و رفع این عیب و همه عیبهها به رفع حکومت عمادالملک است . اولاً تعدیل ، درستی بشود . ثانیاً آنوقت طبس ولایتی می شود که در این ایران نظیر نداشته باشد .

اما عمل عمادالملک در خیرات و مبرات این است که اقوام و ارحامش هم از او کشیده و ستم دیده و تمام شده اند . بعضی متواری و به امیرقائن پناه

برده‌اند . در خاك طبس و تون در هیچ بلده و بلوکی بقعه و مزارى نبست مگر اینکه خراب شده و موقوفات آن در تصرف عمادالملک است که بعضی را به عینها دیده‌ام و منافع املاک وقفی آنرا معلوم کرده‌ام . دوام‌زاده ، یکی در تون ، یکی در طبس باقی مانده که منافع املاک موقوفه طبس سالی بیانصد تومان می‌رسد . دو بیست تومان را به متولی آن واگذار کرده ، معادل سیصد تومان آنرا در تصرف خود دارد و دیناری به طلاب نمی‌دهد . چهار درخت نخل خرما در فضای مدرسه هست که خرماى آنرا طلاب و عابرین می‌خورده‌اند . سه چهار سال است عمادالملک خرماى آنها را قیمت می‌کند ، به خادم مدرسه می‌فروشد . از همه معایبی که در طبس و حکومت آن هست ، بزرگتر ، حکایت بابیه‌های بشرویه است که اجتماعی بهم رسانیده ، از اطراف اسباب قوت برای آنها فراهم می‌آید و در خارج یعنی اطراف خراسان عظمی ووقعی بهم رسانیده ، بابیه روی توجهی به آنجا دارند . مثلا میرزا علیرضای مستوفی مشهد ، سالی هشتاد تومان برای خواهر ملاحسین ، نیاز می‌کند ، و همچنین حمقای دیگر ، نیازها می‌فرستند و رجوعها می‌کنند . از عکای اسلامبول مأمورین به آنجا می‌آیند . توقیعات و آیات می‌آورند و عمادالملک از آن ضعیفه مسمات به روحانی در مجلس عام ذکر کرامت می‌کند و به نایب آنجا می‌نویسد که اگر از بستگان قاضی کسی مصدر شرارت و مفسده شود ، تو متعرض مباش و به من خبر بده . خود عمادالملک بابی و غیر بابی را از هم تمیز نمی‌دهد و این حرفها را نمی‌فهمد . میرزا آقا بابای صاحبکار او بابی است . من خود با او حرف زده‌ام و مباحثات کرده‌ایم .

مدتها در حبس شاهزاده حسام السلطنه ، بهمین جهت بوده است . حالا اسباب حفظ و تقویت بابی‌های بشرویه اوست . عنقریب بشرویه حالت قلعه الموت و ملاحظه را پیدا خواهد کرد ، بلکه اشد . ملاحظه بعد از قوامی که گرفتند ،

خواجه نظام‌الملك را كشتند و كارشان به آنجاها كشيده كه در تواريخ ثبت است .  
 اين ملاحظه ، در بدو امر آن قصد بزرگ<sup>۱</sup> را كردند كه خدا و باطن شريعت  
 بردهشان زد . رسوا و مخذول شدند .

اهل بشرويه هم كه بابي نيستند ، بواسطه خلط و مزجي كه با آنها  
 دارند ، اغلب از نماز و روزه و رسوم شرع ، تكاهل و اعراض دارند ، بلكه  
 كليۀ اهل تون و طبس اين طور شده اند . در ايام رمضان كه طبس بودم و قصد  
 اقامت نداشتم ، آدم‌هاي عمادالملك نهار به منزل من مي آوردند ، از فراش و  
 پيشخدمت همه بدون هيچ ملاحظه و محذوري علانيه با آدم‌هي من نهار مي خوردند .  
 خلاصه هر روز هم دولت يك جمع كثيري از رعيت بي تميز عوام كالا نعام خود  
 را بگيرد و بكشدمستحق نيست . حاكم كافي ، كاردان ، عاقل ، بصير به صلاح  
 و فساد امور در ولايات دور دست و سرحد لازم دارد كه ملتفت اينگونه نكات  
 باشد ، و نگذارد همچو جماعات منعقد شود . مردم بي تميز و قتيكه مي بينند جمعي  
 با سواد و از خودشان بالاتر تكليف نماز و روزه و حلال و حرام را از ميان  
 برداشته ، آسوده خوش مي گذرانند و اين را دين حق مي دانند ، البته پيروي  
 مي كنند و خيالي زود همچو آئيني ترويج مي شود .

زراعت بشرويه كم است . نصف آب و ملكش مال عمادالملك است ،  
 نصف مال رعيت . سكنه بشرويه به سه هزار نفر تخميناً مي رسد .

عيب ديگر كه در سفر طبس به نظر قاصر چاكر رسيد ، اين است كه  
 در دو سمت طبس كه اتصال به قابن پيدا مي كند ، دو معموره است ، يكي  
 خور ، ديگري محمدآباد كه اينها مشترك است ميانه حكومت قسائن و طبس .  
 نصف اهل خور از طايفه و ايل نخعي هستند و تابع نايب حاكم قائن و نصف  
 ديگر متفرقه و تابع نايب حاكم طبس . و در محمدآباد ماليات مزروعي را

۱ - اشاره به واقعه سوي قصد به جان ناصرالدين شاه در نياوران از طرف جماعت بايه

به رياست و ارشاد ملا شيخعلي در روز يكشنبه بيست و هشتم شوال سال ۱۲۶۸ ه . ق

حاکم قائن می گیرد و مالیات گوسفند و شتر را و سرانه را نایب حاکم نون می گیرد . و در هر يك از این دو قریه نایبی از جانب حاکم طبس هست و نایبی از جانب حاکم قائن . معایب این وضع حکومت بسیار است و دلیلش را خدا فرموده است که « لو كان فيها الهة الا الله لفسدنا »<sup>۱</sup> تا فی الحقیقه امور رعیت این دو قریه ، در کمال فساد است که چه جنگها میانه دو جور رعیت شده و چه قتلها از یکدیگر کرده اند و هم بستوهند . اهل هر دو قریه بخصوص اهل خور ، پیش من تظلم کردند و بسیار الحاح کردند که حالت آنها را به عرض اولیای دولت علیه برسانم . بلکه این شرکت و استیلای دو حاکم را از آنها بردارند تا رفع اختلاف و خسارت از آنها بشود .

هنگام مأموریت و عزیمت این سفر ، در باب تشاجر امیر قائن و حاکم طبس بر سر خور ، فرمایشی به این بنده در گاه شده بود که تحقیق بکنم . از امیر قائن دلیل ادعای او را جوینا شدم . بعضی افراد جمع بندی قدیم که می گویند از ایام « نادره<sup>۲</sup> است ، بیرون آورد . آنجا خور را جزو خوسف و محال قائن نوشته بودند . بعضی ارقام و احکام هم از مرحوم فرمانفرما<sup>۳</sup> والی خراسان و مرحوم قوام الدوله<sup>۴</sup> و جناب نظام الملک<sup>۵</sup> بیرون آورد که خور را جزو

۱ - لو كان فيها الهة الا الله لفسدنا فسبحن الله رب العرش عما يصفون . آیه ۲۲

از سورة الانبياء . ترجمه : اگر در آندو معبودانی جز خدا بودند البته ( هر دو ) تباه می شدند . پس پاکی خدا بر است ، پروردگار عرش ، از آنچه وصف می کنند .

۲ - مقصود نادرشاه افشار است

۳ - فریدون میرزا فرمانفرما در سال ۱۲۷۰ ق بجای سلطان مراد میرزا حسام-

السلطنه به ایالت خراسان منصوب شد و در سال ۱۲۷۲ ق در مشهد درگذشت .

۴ - میرزا محمد مستوفی قوام الدوله پسر میرزا محمد تقی قوام الدوله آشتیانی از

مستوفیان بود . در سال ۱۲۶۵ ق به وزارت سلطان مراد میرزا حسام السلطنه به خراسان

رفت . در سال ۱۲۶۸ ق ملقب به قوام الدوله گردید . بار دوم در سال ۱۲۷۲ ق پیشکار

والی خراسان شد . در سال ۱۲۷۶ ق به فرماندهی قشون خراسان به جنگ ترکمانان به

سرو رفت و پس از شکست افتضاح آور به تهران آمده ، پس از تقدیم پیشکشهای فراوان

مورد عفو شاه قرار گرفت .

۵ - میرزا کاظم خان نظام الملک ( ۱۲۴۶-۱۳۰۷ ق ) پسر ارشد میرزا آقاخان -

خوسف به محمد رضاخان نخعی واگذار کرده بودند . از عمادالملک هم جویای دلیل شدم . مکرر گفت اسناد دارم ولی به ملاحظه گذشت چیزی ابراز نکرد . از خارج که تحقیقات کردم ، این است که خور در سه فرسخی قریه جنبوک که آخر خاک بلا منازع قائن است واقع است . و از خورنا قریه دهوک که آخر خاک بلا منازع طبس است ، شانزده فرسخ است و این مسافت را لوط می گویند: یعنی صحرای بی آب و علف که بسیار مردم در آن گم شده و می شوند . و همین صحرا است که متصل می شود به لوط خبیص و می رود تا بلوچستان . و اینجاست معبر بلوچی که به ممالک محروسه به سرقت می آیند و از قراریکه پیرمردهای این حدود گفتند ، خور همیشه در دست خوانین نخعی بود و خوانین نخعی در زمان میر محمدخان و میر حسن خان به آنها بیشتر از حاکم قائن خدمت می کردند و بستگی داشتند .

اگر از طایفه زنگوئی که متعلق به حکومت بودند هم خانواری در خور بود ، بواسطه بستگی خوانین نخعی به حکام طبس ، آنها را واگذار به خوانین نخعی کرده بودند . بعد از اینکه محمدخان نخعی کشته شد و حکومت خوسف و توابع آن مستقلا جزو قائن شد ، عمادالملک ادعای آن خانوار زنگوئی را کرد ، و رفته رفته منجر به این شده است که دو نایت در خور می نشیند ، یکی از حاکم طبس برای زنگوئی ها و یکی از جانب امیر قائن برای نخعی ها و به این واسطه هیچ وقت آسودگی ندارند و طرفین در عذاب الیمنند .

اعتمادالدوله صدراعظم بود . میرزا آقا خان کسه پسر از عزل میرزا تقی خان امیر کبیر به صدارت می رسد ، این پسر را ملقب به نظام الملک نموده ، و خواهر ناصرالدین شاه « عزت الدوله » را که قبلا زن امیر کبیر بود ، به عقد او درمی آورد .

در سال ۱۲۷۰ ق او را به نیابت صدارت و وزارت معین الدین میرزای ولیعهد تعیین کرد و نیز به سمت وزارت دفتر و استیفا ( وزارت مالیه ) بجای میرزا یوسف مستوفی - الممالک که از کار برکنار شده بود منصوب نمود .

از وضع و وقوع خور خیلی مستبعد است که جزء خاک طبس باشد و مثل این است که کاریزک اطهران جزو حکومت و خاک قم باشد. این است حالت خور . و اما محمد آباد، این تفصیل را ندارد و دلیل اتصالش به هر طرفش مساویست . به هر یک از طرفین مرحمت شود، رفع صدمات رعیت می شود، بخلاف خور که دلیل اتصالش به قائن قویتر است . و چند جهت دیگر دارد که تصرف و حکومت امیر قائن در آنجا بهتر و مناسب تر است . یکی اینکه بسیاری از مالکین آنجا نخعی هستند و علاقه به مسکنی در خوسف دارند . دیگر اینکه نصف اهل آنجا از اهل نخعی هستند و این طایفه در غایت شرارت و همیشه شغلشان دزدی بوده است . در این سرحد حالت آنها همیشه نظیر اهل تیموری برده . بسیار هم شجاع و رشیدند . از وقتیکه حکومت آنها به امیر قائن مرجوع شده، خانه نشین و از شرارت و دزدی مأیوس و ممنوع شده اند . اگر به دست حاکم طبس بیفتد ، هرگز نمی تواند آنها را نظم بدهد و باز این سرحد را مغشوش و راهها را مسدود می کنند .

دیگر اینکه خور محکمه غریبی است و طوری واقع شده است که اگر صد تفنگچی داشته باشد، قشون سلم و نور را جواب می دهد و نمی تواند آنجا را بگیرند. اجمالش این است که قریه خور و دو قریه دیگر که متصل به اوست، در گودال عظیم واقع شده است . به وصفی که تا کسی به تیررس قریه نیاید ، آنجا را نمی بیند و اطراف این قریه به اصطلاح خراسان کالی بسیار وسیع و عمیق ، خندق مانند ، واقع شده ، و از این کال شعبه های بسیار به میان بیابان بقدر يك میدان و بیشتر و کمتر ، امتداد یافته ، و اطراف آن هم از هر طرف تا چند فرسخ صحرای هموار است .

در هر شعبه از کال تفنگچی می تواند تا يك میدان قشون مخالف را استقبال کند که بهیچ وجه دیده نشود و قشون مخالف هیچ جان پناهی ندارد .

همچو جایی در سرحد ، البته در دست مثل امیرقائن سرحد داری باشد ، بهتر است تا حاکم طبس . بلکه اگر در دست حاکم حالیه طبس باشد ، از قبیل سیب سرخ است در دست چلاق .

«مختصری بود از اطلاعات و مشاهدات ایام مسافرت به تونی و طبس که درج گردید . به طهر آن و مشهد هم منسوب الایم و عرض و روایت داده شد .»

روز سه‌شنبه هشتم . صبح يك ساعت از دسته گذشته از محمد آباد سوار شده ، پنج ساعت بعد رسیدیم به قریه «چاهك» . سی گویند چهار فرسخ است اما پنج فرسخ به قاعده‌ایست . چاهك ، ده کشیفی است . بقدر صدخانه رعیت دارد . عرب رضائی هست . سی‌خانه هم چادر نشین در اطراف ده نشسته . از اینجا جواب کاغذ امیر را نوشتم و خبر دادم که پس فردا وارد بیرجند می‌شویم .

روز چهارشنبه نهم . صبح ، اول آفتاب از چاهك سوار شده ، آمدیم به رباط . آبادی و آدمی نبود . یکسر رانندیم بیرجند . يك ساعت به غروب مانده رسیدیم . هشت فرسخ است . قاصد را بین راه دیدیم که همراه ما وارد شد . به منزل سابق که خانه میرزا محمد علی مستوفی بود ، نازل شدیم . میرزا عبدالخالق مستوفی آنجا منزل داشت . خیلی خیریت کرد پذیرائی نکرد . سر طویله هم مالهای حاجی پرویزخان بسته بود . آدمهای او هم طویله را خالی نکردند . گفتم بنه را برداشته ، رفتیم به کاروانسرا . خبر به امیر رسید . میرزا شهاب و نایب بیرجند و میرزا عبدالخالق را شب فرستادند به کاروانسرا . حاجی عباس-بیک را از عقب آنها فرستاد عذرخواهی زیاد و کاغذ مرا فرستاد که من تقصیر ندارم شما نوشته‌اید که فردا وارد می‌شوید . اگر منزل آماده نبود ، من تقصیر ندارم . خلاصه همان شبانه ، عیال میرزا عبدالخالق و مالهای حاجی پرویزخان را از خانه میرزا محمد علی بیرون کرده ، ما را به آنجا آوردند .



روز پنجشنبه دهم . صبح امیر آمد به شهر به عیادت نواب والده اش .  
 من هم رفتم آنجا . هم امیر را دیدن کردم ، هم احوالپرسی از نواب . گفتند  
 آدم آجودان فردا عازم طهران است برگشتم که کاغذ برای طهران بنویسم .  
 همان ساعت سرتیپ و علی اکبرخان پسرهای امیر به دیدن آمدند . شب گذشته  
 هم حاجی پرویزخان را فرستاده بودند به عذر خواهی و احوالپرسی . عصر هم  
 آقا سید ابوتراب به دیدن آمد و گفت : از حرکت میرزا عبدالخالق ، امیرخیلی  
 مؤاخذه از او کرده است .

روز جمعه یازدهم . از صبح نشستم به نوشتن روزنامه سفر طبس .  
 گفتند : امیر آمد به شهر به منزل نواب . دوبار نارنج و چند شیشه آب نارنج  
 و شربت نارنج و مربای نارنج و بهارکه از طبس آورده بودم ، دادم به محمد  
 جعفر برایش برد . دوتومان به محمد جعفر انعام داده بود .

گفتند : حاجی محمد حسن تاجر به مشهد می رود . او را خواستم . کاغذی به  
 سرتیپ تلگراف نوشتم و تلگرافی به میرزا سلیم ، که در زمینهای پشت باغ  
 سپهسالار که شاهزاده خانم نوشته است ، اگر ممکن است ، هزار و پانصد ذرع  
 والا هرچه ممکن است بخرد ، قباله کند ، پولش را از حاجی علینقی بگیرد ،  
 بدهد . تلگرافی هم به حاجی علینقی نوشتم که دوست تومان به میرزا سلیم بدهد ،  
 پشت تلگرام قبض بگیرد ، از بابت قیمت قالیها و تنباکو . به میرزا سلیم نوشتم  
 که قیمت خانه نه حسن را هم بدهد و قباله بگیرد .

روز شنبه دوازده و یکشنبه سیزدهم . مشغول کاغذهای طهران و  
 عرض روزنامه طبس بودم . عصر یکشنبه ، به بازدید حاجی پرویزخان و علی  
 اکبرخان رفتم .

روز دوشنبه چهاردهم . رفتم حمام ، عصر حاجی ملاعلی اصغر مجتهد  
 به بازدید آمد و رفت . بعد من رفتم به بازدید آقا سید ابوتراب .

روز سهشنبه پانزدهم . گفتند ، نواب والده امیر ، شب وفات کرده ،

رفتیم به تشییع جنازه. به مشهد مقدس فرستادند. تا عصر در مجلس فاتحه نشستیم. عصر بسا امیر سوار شده، مشایعت جنازه تا بیرون بیرجند رفتیم، برگشتیم. تا یکساعت به غروب مانده در مجلس نشستیم، بعد آمدم منزل.

روز چهارشنبه شانزدهم و پنجشنبه هفدهم. دو ساعت قبل از ظهر و دو ساعت بعد از ظهر با امیر در مجلس فاتحه نشستیم. دسته دسته از دهات با علم سیاه، مردم شال به گردن می آیند، نوحه می خوانند، گریه زورکی می کنند. نوحه می خوانند که :

«ای وای که شد خاک سیه منزل نواب،

روز جمعه هجدهم. باز صبح رفتیم به مجلس فاتحه. بعد از قرائت قرآن و روضه خوانی کامل، نهار آوردند و همه مردم را از اعلی و ادنی نهار خیلی خوبی دادند و مجلس را برجیدند. در این چند روزه، در مجلس فاتحه جوانی را دیدم که اغلب پهلوی من می نشست. پسر سردار احمدخان افغان، حاکم لاش و جوین است، مسمی به سردار محمد حیدرخان. خیلی جوان خوشگل خوش اندام، خوش حالی است. بسیار شیرین کلام است. از پدر خود قهر کرده، خدمت امیر آمده است و مستدعی نوکری دولت ایران است. علی - الحساب مهمان امیر است و به طهران نوشته اند تا چه جواب بیاید.

روز شنبه نوزدهم و یکشنبه بیستم و دوشنبه بیست و یکم. تازه ای نداشت. عصر دوشنبه سوار شده قدری گردش کردم و به منزل برگشتم. صبح امروز هم در برج قلعه منزل امیر رفتم روزنامه سفر طبرستان را برایش خواندم. خیلی خوشش آمد. شب سه قندروسی و سه شیشه آب لیمو فرستاد و جادداشت يك اسب عربی بفرستد.

روز سه شنبه بیست و دویم. تازه ای نبود، جز اینکه عصر رفتیم به دیدن آقا محمد علی مجتهد درخشی که به فاتحه خوانی نواب از درخش آمده

بود . محمود آقای آجودان هم به منزل من می آمد . او را هم باخود آنجا بردم .

**روز چهارشنبه بیست و سیم .** صبح عریضه به حضرت اجل و جناب نصیرالدوله در اعلام از فوت نواب و شرحی از مآثر او نوشتم . عصر رفتم به دیدن صدر درخشی که به فاتحه خوانی نواب آمده بود .

**روز پنجشنبه بیست و چهارم .** صبح آقامحمد علی و صدر و میرزا علی و میرزا باقر درخشی به بازدید آمدند . مدتی درمطالب شرح قصیده حاجی سید کاظم با آقا محمد علی صحبت کردیم .

حمایت از حاجی سید کاظم می کرد . ولی بالاخره اذعان کرد که مطالب سید بی دلیل و بی مأخذ است و صرف ادعای خودش است . عصر رفتم حمام ، بیرون آمدم ، رفتم به مزار دره شیخان . مغرب برگشتم .

**روز جمعه بیست و پنجم .** تازه ای نبود مگر عصر میرزاشهاب و محمود آقای آجودان آمدند . کاغذهای طهران را که روزنامه سفر و تفصیل خور بود ، پاکت کرده دادم .

**روز شنبه بیست و ششم .** آدم محمود آقا که حامل کاغذهای طهران بود رفت . امیر هم از شهر رفت به کلاته خودش .

**روز یکشنبه بیست و هفتم .** صبح رفتم به کلاته امیر . آخوند ملا علی خورا شادی هم که برای فاتحه خوانی به بیرجند آمده بود ، آنجا بود . شرحی از حالات طبس و اهل آنجا و حاکمشان صحبت شد . وقایع غریب ، آخوند از این طایفه گفت . قریب به ظهر به شهر آمدم . عصر رفتم دیدن آخوند ملا علی . فصلی از مطالب شرح قصیده حاجی سید کاظم به میان آوردم . آخوند همه را تخطئه کرد و شرحی از مذهب شیخیه گفت و شرح مجلسی که شیخ احمد و آقا سید محمد کر بلائی و شیخ موسی در کربلا مجتمع شده ، در سه فقره مطالب

شرح فرایند، بر شیخ ایراد کردند و جواب نگفت و شیخ موسی او را تکفیر کرد، حکایت کرد.

**روز دوشنبه بیست و هشتم** . صبح آخوند ملا علی به بازدید من آمدند. مدتی صحبت‌های خوب داشتند. بعد از رفتن ایشان رفتم بازار به کارخانه‌ای که سنگ معدن آب می‌کنند. دو سه پارچه سنگ که از معدن نقره، سه فرسخی مشهد مقدس برداشته بودم، دادم آب کردند، هیچ نداشت. وقت عصر رفتم به بازدید میرزا علی نایب درخش. صدر هم آمد آنجا. بعد از ساعتی سه نفر از افندیهای جاگه سنی خانه که برای تعزیت به بیرجند آمده بودند، آمدند آنجا. ملا ابراهیم که ملای آنهاست، ملا اسمعیل که مرشد آنهاست بایک ملای دیگر، قدری عنوان صحبت با آنها کردم. از بس صدر درخشی نفهمیده حرف‌های لاطایل به میان آورد، مجال گفتگو نشد. وعده به مجلس دیگر شد.

**روز سه‌شنبه بیست و نهم** . صبح رفتم به دیدن افندیها، یکی درباب غصب فدک<sup>۱</sup>، دیگر درباب <sup>۲</sup>ممانه<sup>۲</sup> معاویه باقشون اسلام که در رکاب حضرت

۱- موضوع غصب فدک چنین بوده است که حدود سال هفتم هجرت، حضرت رسول اکرم (ص) پس از جنگ مدینه به تنبیه یهودیان پرداخت. زیرا آنان پیمان خود را شکسته بودند و در موقع خطر با دشمنان رابطه برقرار کرده بودند.

حضرت محمد (ص) به خیبر حمله کرد و پس از آنکه یهودیان آن قلعه را مغلوب نمود، به درخواست آنان در همان جا ماندند به شرط اینکه نصف محصول را به مسلمین واگذارند. این فتح، یهودیان قلعه فدک را ترساند و به مصالحه راضی شدند. چون قلعه فدک بی جنگ به دست مسلمین آمد، خالصه پیغمبر گشت.

در تاریخ ایران تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب صحنه ۳۲۰ چنین آمده: «... جای دیگری که نیز ابوبکر بانازک دلی که داشت زیاد سختی نشان داد، در داستان فدک بود که آن را از فاطمه دختر پیغمبر باز داشت و با سختی و خشونت ادعای او را رد کرد و گفت از پیغمبر میراث باز نمی‌ماند آنچه می‌ماند صدقه است.»

۲- موضوع جنگ صفین میان حضرت علی (ع) و معاویه حکمران شام، در

امیر علیه السلام بودند ، خیلی صحبت کردم . بعون الله دست و پایشان بهم پیچیده شد . ملا ابراهیم بالاخره گفت : اگر شما از ابی بکر بواسطه مقدمه فدك تبرا می کنید ، بکنید ولی در قاب داشته باشید ، به زبان نگوئید . گفتم ، از این مجلس راضی شدم . نصف دلم خوش شد . انشاء الله در مجلس دیگر اذن تبراى زبانى را هم خواهم گرفت . عصر رفتم به بازدید آجودان .

امشب که شب چهار شنبه سلخ بود ، در خواب دیدم ، شبیه تمثال مبارك حضرت امیر روحی له الفداه ، برسنگ بسیار نفیسی نقش و منبسط است . من و امیر او را زیارت می کنیم و مکرر پیش زانوی مبارك را می بوسیدیم و این در نتیجه گفتمگوهای با افندیها بود و شیرینیها و میوه های بسیار نفیس که از شکر ساخته بودند ، بسیار دیدم و خوردم . از جمله انگور قدیری دیدم ساخته بودند که نظیرش در دنیا دیده نشده است .

مورد آب فرات، بطور خلاصه چنین است که معاویه آب را به روی لشگریان علی (ع) بست .

حضرت به معاویه پیغام داد که هر دو لشگر از آب استفاده کنند . ولی معاویه راضی نشد . لشگریان حضرت به سرداری مالك اشتر حمله سختی به لشگر معاویه بردند و آنان را از کنار فرات دور گردانیدند .

در کتاب ترجمه تاریخ طبری (از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران) صفحه ۱۸۱ آمده است که :

«... مردم علی آب بگرفتند و گفتند ما نیز ایشانرا آب ندهیم همچنانکه ایشان ما را . علی گفت خدای عزوجل آب از کافران باز نداشته است و اکنون ما آن کنیم که ایشان کردند چه فرق باشد میان ما و ایشان . چون سپاه علی سیر آب شدند : آنگه منادی کردند که هر دو فریق آب بر می دارند و اندر کار آب کس را کار نیست .

عمر و بن العاص گفت یا معاویه چه بودی اگر تو فرمان کردی تا این فضل تو را بودی که تا مستخیز هر که این را بخواند و بداند ، دل آنکس بر علی نرم شود و بر تو درشت و این حرب اول روز ذی الحججه بود ازین حال سی و شش .»

روز چهارشنبه سلخ. وقت عصر بازافندیها به بازدید من آمدند و خیلی تعجیل داشتند که برخیزند. نگاهشان داشتم و خیلی صحبت کردیم. با اینکه همه با سواد بودند، ولی بفضل الله تعالی در صحبت مستأصل شدند. این قضیه مناظره من با آنها در بیرجند خیلی شهرت و جلوه کرد. مردم از علماء و غیره خیلی بدیدن و تهنیت این امر پیش من آمدند.

روز پنجشنبه غره ذیقعه. تازه ای نبود. عصر در سرطوبله، ماه نورا دیدم، به روی اسب انتفاتی شاهزاده نفال کردم.

روز جمعه دویم. امیر سه رأس اسب، دو ترکمانی و یک رأس سرخنگ عربی شش سال فرستادند که هر یک را بخواهم نگاهدارم. عربی را قبول کردم و سه تومان به جلودارش انعام دادم، رفت.

ازشنبه سیم تا پنجشنبه هشتم. تازه قابل نوشتن نبود. اغلب بیکار در منزل مشغول مطالعه کتاب اجتماع شیخ طبرسی علیه الرحمه بودم.

روز پنجشنبه هشتم. امیر یک جلد پوستین کابلی که زنار دوزی آن الوان است، فرستاد که هوا سرد شده است. وقت عصر سوار شده به دره شیخان رفتم و برگشتم.

روز جمعه نهم. صبح، سوار شده رفتم به کلاته امیر. سردار محمد خان افغان هم آنجا بود. قدری صحبت کردم. از امیر برایش اذن گرفتم که به منزل من بیاید. از آنجا با هم بیرون آمده به شهر آمدیم. وقت عصر به منزل من آمد تا مغرب نشست. چای خورد، خیلی صحبت کردیم. بسیار شیرین صحبت می کند. خودش هم بسیار ملیح است. چند شعر خواند. من جمله این دو شعر است:

«آن دابری که شیشه دلها به دستش است»

«گر بشکند به سنگ جفاناز شصتش است»

«در خانه ای که قبله نما مشته شود»

«ابروش قبا، قبله نما چشم مستش است»

روز شنبه دهم . صبح بیرون آمدم ، رقعہ بہ میرزا شہاب نوشتہ در باب کنیز بیچہ بلوچ کہ بہ حاجی پرویز خان فرمایش شود ، از سیستان بفرستند و حالا تنہا نشسته ام ، اجتماع مطالعہ می کنم . برف ہم بہ شدت می بارد و این اول برف است . عصر بہ دیدن حاجی پرویز خان رفتہم . بہ او ہم سفارش کنیز کردم .

روز یکشنبه یازدہم . صبح ، در حیاط باغ راہ می رفتہم . آدم سردار محمد حیدر خان آمد . رقعہ ای آورده داد و مراجعت کرد . گشودم ، دیدم اظہار خصوصیت و مغالزہ نوشتہ . برف میان رقعہ گذاشتہ ، این مصراع را نوشتہ است ، «فاصلدی چون برق می آید کہ برفی بر شما .» جوابی بر طبق سئوالش نوشتہم و نوشتہم « تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آید» عصر بہ بازدیدش رفتہم . خیلی گرم و نرم پذیرائی کرد . خیلی شعر مثنوی از حفظ خواند از قصہ صدر جهان . بسیار دلربائی کرد . کتاب حافظی چاپ بمبئی<sup>۱</sup> داشت . چند تغال کردم قدری خواندم . بعد کتاب بہ من تعارف کرد ہرچہ ابا و امتناع کردم ، اصرارش بیشتر شد تا آخر بہ آدمش داد کہ «ببر بدہ بہ پیش خدمت فلانکس ، بہرہ منزل» . غروب از آنجا بہ منزل آمدم . امروز حاجی پرویز خان روانہ سیستان شد .

روز دوشنبہ دوازدهم . صبح آدم حاجی ملا علی اصغر آمد کہ میر معصوم خان و سایر اجزای درس کہ بنا گذاشتیم ، برای شروع حاضرند . من ہم رفتہم مدرسہ تا قریب بہ ظہر مشغول بودم . عنوان از بسم اللہ و حدیث معروف در «بائ بسم اللہ» شد .

روز سه شنبہ سیزدہم . صبح رفتہم مدرسہ ، تا وقت نہار مشغول درس و بحث تفسیر بسم اللہ بودیم . بعد آمدم منزل . میر معصوم خان بیست دانہ نارنج

۱- این کتاب بہ مادرم رسید و موجود است .

فرستاد. بعد از نهار علی فراش، یابوئی از طویله سوار شده رفت به مزار، عقب «زوار» که او را بیارد.

روز چهارشنبه چهاردهم. صبح رفتم مدرسه، وقت نهار برگشتم قبای برك مرا خیاط دوخته، آورده بود، پوشیدم. رقعه احوالپرسی برای سردار افغان نوشتم و دعوت حمام کردم.

جواب باچم و خمی نوشته بود که حاجی علی رضایک به منزل من می آید فردا خدمت می رسم. من رفتم حمام. وقت غروب بیرون آمدم. حاجی ملا حسین پسر ملا محمد بیک که از فضلالی بیرجند بوده است، سر راه گرفت به اصرار به منزل خود برد، چای خوردیم. به منزل آمدم دیدم علی آمده زوار را آورده است.

روز پنجشنبه پانزدهم. تازه ای نبود. عصر به اتفاق سردار رفتیم به دره شیخان. آنجا چای خوردیم. برگشتیم. سردار نکلیف به منزل خودش کرد. پیاده شدیم. خربزه آورد، خوردیم، وقت غروب آمدم منزل. علی، زوار را آورد دیدم قابل نیست مرخص کردم.

روز جمعه شانزدهم. صبح رفتم به کلانۀ امیر. ملاها هم بودند. در حدیث رفع ابراهیم خلیل علیه السلام به ملکوت، صحبت شد. خیلی گفتگو کردیم. امیر عازم علی آباد بود. در این روز کربلائی محمد مهماندار را گفتم: از خدمتگذاری ما معاف و معزول کردند.

روز شنبه هفدهم و یکشنبه هجدهم. تازه ای نبود.

روز دوشنبه نوزدهم. صبح، رفتم مدرسه. برف بشدت می بارید. خبر رسید که همراهان نعش مرحومه نواب، از مشهد مقدس مراجعت می کنند. به اتفاق حاجی ملا علی اصغر و میر معصوم خان، رفتم منزل همشیره امیر. حضرات وارد شدند. فاتحه خواندیم. پسرهای امیر همه بودند.

روز سه شنبه بیستم. مدرسه رفتم، مباحثه کردیم، تازه ای نبود.



چهارشنبه بیست و یکم . صبح مدرسه رفتم ، عصر به حمام رفتم .  
امیر را هم گفتند از علی آباد مراجعت کرده است .

روز پنجشنبه بیست و دویم . تازه‌ای نبود ، عصر ، علیرضا خان ،  
داماد مستشارالملک از مشهد مقدس برای تعزیت امیر از جانب مستشارالملک  
وارد بیرجند شد . در تکیه نواب منزل کرد .

روز جمعه بیست و سیم . رفتم به کلاته امیر ، همه اهل بیرجند از  
سادات و علما بودند . باز صحبت علی به میان آمد . خیلی گفتگو شد . علیرضا  
خان آنجا بود . با هم برخاستیم به شهر آمدیم در منزل او پیاده شدم . مدتی  
آنجا نشستم . به منزل آمدم ، کاغذی از مستشارالملک برای من داشت ،  
فرستاد و خودش عذرخواست که فردا می‌آیم . مستشارالملک نوشته بود ، موافق  
احکام جناب آقا عمل جنس سیستان فرقی نکرده . سرکار والا ، حاجی میرزا  
باقر فراش خلوت را مأمور فرموده‌اند ، اینک می‌آید ، حاجی کاظم خان هم  
باجوابهای شما مراجعت کرده است . مجملا سه هزار و پانصد تومان از بابت  
قیمت جنس سیستان می‌خواهند . عصر حاجی ملا علی اصغر و دوسه نفر ملای  
دیگر آمدند . وقت غروب رفتند .

روز شنبه بیست و چهارم . صبح رفتم مدرسه ، مباحثه کردم ، عصر  
ملا رفیع طبیب بیرجندی آمد که شنیده‌ام شما بنای مباحثه گذاشته‌اید . عنوان  
مباحثه چیست ؟ گفتم : تفسیر ! گفت : برای شما مباحثه علم طب خوب است .  
من کتاب برای شما می‌آرم و خودم می‌آیم برای شما درس می‌گویم . گفتم :  
بسیار خوب ، رفت کتاب شرح نفیس و شرح اسباب آورد . از هر يك درس  
شروع کرد . بعد رضا خان آمد . تا دو ساعتی شب نشست و رفت .

روز یکشنبه بیست و پنجم . تا جمعه غره ذیحجه تازه‌ای نبود ، مگر  
اینکه روز سه شنبه بیست و هفتم حاجی میرزا باقرخان ، فراش خلوت وارد شد .  
دوپاکت ، یکی از آقا میرزا طاهر مستوفی ، دیگری از میرزا حیدر علی خان  
۱ - مقصود میرزا یوسف مستوفی الممالک است که امور خراسان نیز به او محول گردید .

سرتیپ برای من داشت و داد . کاغذ آقا میرزا طاهر سیزدهم شوال نوشته بود . معلوم بود که شترها و بارها به طهران نرسیده بودند . شاهزاده خانم ، هشتصد ذرع زمین پهلوی خانه‌های مخبرالدوله<sup>۱</sup> خریده است . امین‌الملک<sup>۲</sup> به فرنگستان رفته است . اردوی همایون در ربیع‌الاول<sup>۳</sup> به فرنگستان تشریف فرماست . میرزا حیدر عینی خان نوشته بود ، حاجی علیقلی مشهد بوده است . دو روز قبل از رسیدن تلگراف من رفته است . تلگرافها را گفته‌اند ، هنوز جواب نرسیده است .

روز پنجشنبه بیست و نهم . عصر رفتیم کلاته ، امیر را دیدم . نوشتجات طهران را دادند ، دیدم . جناب آقا ، نوشته‌اند در بیست و دوهزار و پانصد خروار ، هشت هزار و پانصد خروار تخفیف مرحمت شد . سه هزار هم

۱- علیقلیخان مخبرالدوله پسر رضا قلیخان ملقب به امیر الشعراء و متخلص به هدایت و معروف به لاله‌بانی . (۱۲۴۵-۱۳۱۵ ق) در شیراز متولد شد . در سن بیست سالگی به حکومت فیروز کوه رسید . چندی ناظم دارالفنون بود . در سال ۱۲۹۸ ق پس از درگذشت اعتمادالسلطنه پاداشتن سمت وزارت تلگراف ، وزیر علوم نیز گردید . مدت کوتاهی هم به وزارت تجارت منصوب شد .

۲- حاج میرزا علیخان ملقب به امین حضور ، امین‌الملک ، امین‌الدوله . پسر حاج میرزا محمد خان سینکی مجدالملک (۱۲۶۰-۱۳۲۲ ق) در سال ۱۲۸۹ ق پس از مرگ پاشاخان امین‌الملک (پدر زینش مدیر دارالشورای دولتی) ، دارای لقب و شغل وی گردید . در سال ۱۲۹۵ ق از طرف ناصرالدین شاه برای تعزیت درگذشت ویکتور امانوئل دوم و تهنیت جلاوس هومبرت اول پادشاه ایتالیا به‌روم رفت .

از ۱۳۱۴ تا محرم ۱۳۱۶ ق صدراعظم بود . تأسیس کارخانه قند کهریزک و کارخانه کبریت سازی در الهیه شمیران و مدرسه رشديه در تهران از جمله خدمات اوست .

۳- ناصرالدین شاه برای بار دوم از سلخ ربیع‌الاول الی نهم شعبان ۱۲۹۵ ق به

اروپا رفت .

سیورسات قشون ، یازده هزار خروار را باید بدهند . معاون الملك نوشته بود ، امساله بدهند ، سال آینده تخفیف داده می شود . امین الملك خیلی اطمینان داده که مطالب شما بر حسب دلخواه خودتان انجام می گیرد و تمجیدی از عرایض من کرده بود . امیر تلگرافی به معتمد الملك کرد که به خاکپای مبارك عرض کند و مصمم شده است که اگر به نوشتجات ، عمل جنس درست نشود خود عازم طهران شود .

روز جمعه غرۀ ذیحجه . صبح ، رضا خان آمد منزل من . شیر چای خوردیم . از اینجا رفت به کلاته . با امیر خدا حافظ کند . میرزا شهاب آمد . صورت تلگرافی از من برای نصیرالدوله و حضرت اجل گرفت که تکلیف من چیست ؟ تلگرافی هم او قول امیر برای عرض به خاکپای مبارك نوشت که اجازه بدهند ، خود امیر برود به طهران .

روز شنبه دویم . صبح ، به مدرسه رفتیم . بعد از مباحثه ، مراجعت به منزل ، مشغول جواب کاغذ مستشار الملك شدم . عصر ، حاجی میرزا عباس طیب آمد . قدری صحبت کردیم ، رفت .

روز یکشنبه سیم . صبح رضاخان چکمه شلوار کرده ، آمد منزل من جای خورد ، خدا حافظ کرده ، سوار شد و مراجعت به ارض قدس نمود . جواب کاغذ مستشار الملك را به او دادم . کاغذی هم به سر تپ تلگراف نوشتم که اگر حاجی علینقی بارهای فرش و تنباکو را قبول نکرده است ، بگویند بارها را ببرند خانه خودمان بگذارند تا خودم بروم . و نوشتم يك من توتون برای من بفرسند .

روز دوشنبه چهارم . تازه ای نداشت . ملا محمد رفیع عصر آمد ، مباحثه کند ، بکلی به گل ماند و از درس گفتن به من استعفا کرد .

روز سه شنبه پنجم . فرستادم حاجی میرزا عباس طیب آمد . گفتم حالا که بیکاریم و به خیال مباحثه افتادیم ، شما بیائید مباحثه کنیم . با کمال

خوشوقتی قبول کرد و امروز شرح نفیس و اسباب را شروع کردیم .

روز چهارشنبه ششم . مشغول کاغذهای طهران شدم . عریضه به نصیرالدوله نوشتم که جواب عرایض من نرسید ، از جناب آقا تعلیقه برای امیر رسیده است که چهارده هزار خروار بدهد ، واو می گوید : اگر چاره نشود ، خود به طهران می آیم و چیزی نوشتم که زیاده بر شش هزار نمی دهند ، تکلیف من چیست ؟ تلگرافی هم به همین مضمون نوشتم که از سبزوار بگوئید . کاغذی هم به حسین نوشتم که قالیهارا از حاجی علینقی بگیرند ، برکها را هم نوشته ام از سبزوار می آرند . تحویل بگیرد ، قبض بدهد . کاغذی هم به آقا میرزا طاهر نوشتم در باب شترها و کاغذی هم به حاجی کاظم خان در باب رسانیدن برکها و قالیهها به خانه ما . کاغذی که به کربلانی اسمعیل تاجر نوشتم که برکهارا بفرستد طهران به توسط باباخان حامل نوشتجات ، پیش حاجی کاظم خان ، کرایه اش را از باباخان بگیرد . نوشتجات کلا تحویل باباخان آدم سرکار امیر شد و چهار ساعت به غروب مانده روانه شد . من هم رفتم حمام ، عصر حاجی میرزا عباس آمد . مباحثه کردیم . محمد جعفر ، شش نوسان از بابت مواجب سه ماهه رمضان و شوال و ذیقعده اش گرفت ، برای عیالش خرجی فرستاد .

روز پنجشنبه هفتم . تازه ای نداشت . عصر حاجی میرزا عباس آمد ، مباحثه کردیم . شب رفتم مسجد ، روضه خواندند ، برگشتم منزل .

روز جمعه هشتم . صبح ، رفتم به کلاته . امیر را دیدم ، برگشتم . دیگر تازه ای نبود . يك ثوب سرداری ترمه زمردی ، سرکار والا برای امیر خلعت فرستاده بودند . لطفعلی بيك پیشخدمت آورده بود ، پوشیده بودند .

روز شنبه نهم . صبح رفتم مدرسه . مباحثه کردیم . عصر هم حاجی میرزا عباس آمد . کتابهای طب را مباحثه کردیم . عصر باران شدید آمد .

روز یکشنبه دهم . عیداضحی بود . رفتم به کلاته . هوا بسیار سرد بود

زود برگشتم . از عصر شروع کرد برف باریدن . سه گوسفند ، امیر برای من قربانی فرستاد پنجهزار به آدمش انعام دادم .

**روز دوشنبه یازدهم .** صبح ، برف کاملی باریده بود . بقدر يك چارك برزمین بود . هوا بسیار سرد شد که از اطاق نمی توان بیرون آمد. درس مدرسه تعطیل شد .

**روز سه شنبه دوازدهم** به واسطه شدت سرما ، بیرون نرفتم . عصر حاجی میرزا عباس آمد . مباحثه کردیم .

**روز چهارشنبه سیزدهم** تا روز یکشنبه هیجدهم جز برف و سرما تازه ای نبود . روز یکشنبه که عید غدیر بود ، رفتم به کلاته . مردم بیرجند همه بودند . امیر با نشان و حمایل امیر تومانی و تمثال همایون و شمشیر مرصع آمد . نشست . شلیک توپ کردند .

**از روز دوشنبه نوزدهم تا شنبه بیست و سیم** ، تازه ای جز برف و سرما نیست . از دیشب که شب شنبه بود ، به واسطه اینکه از کارخانه واندرتون امیر مسافتی تا منزل بود و غذا ها سرد می شد ، قرار دادم ، شام و نهار در منزل خودمان ، آشپز خودمان طبخ کند . اسباب و مایحتاج آوردند . روزی دومن تبریز برنج و سایر ملزوماتش را به قدر ده روز آوردند .

**روز یکشنبه بیست و چهارم** . تازه ای نبود . عصر حاجی میرزا عباس آمد . مباحثه کردیم .

**روز دوشنبه بیست و پنجم** صبح سوار شده به کلاته امیر رفتم . هوا خیلی سرد بود . امیر تکسری داشت . سینه اش درد می کرد . شاه نوازخان تاجر قندهاری از فرام و لاش جوین آمد . حکایت کرد که قشون انگلیس در شالکوت به کمال اهتمام شهر می سازد و تمام راه را تا کنار دریای سند ، آهن و اسباب کار ریخته ، راه آهن می سازد . کل آن مسافت را قطعه قطعه بر مردم آنجا ها به

مطاطعه داده‌است. عنقریب تمام می‌شود، و اردوی آنها عزیمت سیستان دارد. مأموری هم از دولت عثمانی به کابل وارد شد ولی چیزی از او معلوم نشد. انگلیسها هرات را از امیر شیر علی خان خواستند که دوشهر از هند به او عوض بدهند، قبول نکرد. از کلاته مراجعت کردم. این روزها سردار محمد حیدر خان برای بدی منزلت از امیر قهر کرده، بی‌خبر بسمت خواف رفت. حیف شد، سردارک خوبی بود.

روز سه شنبه بیست و ششم. صبح، حلیم روغن خوردم و بعد پشیمان شدم. این روز به من بدگذشت.

روز چهارشنبه بیست و هفتم صبح کله پاچه خوردم و باز هم خوش نگذشت.

روز پنجشنبه بیست و هشتم لطفعلی بیگ پیشخدمت سرکار والا که حامل خلعت امیر بود عودبه ارض اقدس کرد. امیر صد تومان نقد، یک پوستین کابلی دو بست مثقال زعفران به او داده بود، ناراضی و دل‌تنگ رفت.

روز جمعه بیست و نهم صبح، محمد جعفر را به احوالپرسی امیر فرستادم و خودم رفتم حمام. امیر پیغام کرده بود که فردا به شهر می‌آیم، برای تعزیه داری.

روز شنبه که نجومأ عزه محرم بود ولی ماه دیده نشد، شرعاً سلح ذبحجه است. قصد اقامه و نیت قضای روزه رمضان کردم و انشاءالله خیال دارم تمام و همه را روزه باشم. امروز را مردم بیرجند غره نگرفتند و تعزیه داری نکردند.

روز یکشنبه غره محرم ۱۲۹۵. امیر به بیرجند آمد. بعد از ظهر بنا بر رسمی که از قدیم دارند، همه مردم در مسجد مسمی به مسجد عاشورا جمع شدند، خطبه و روضه خواندند و افتتاح تعزیه داری کردند. در آن مجلس امیر دو سه تلگراف بیرون آوردند که روز قبل، از سبزوار رسیده است، یکی از معتمد الماک که جوابهای امیر قاین این دو روزه صادر می‌شود و حاجی کاظم خان مقضی المرام

می آید . یکی هم از حاجی کاظم خان که دو روز دیگر جوابها را خودم  
با خلعت می آرم . تاریخ این تلگرافها ۲۳ ذیحجه بود ، امروز هم بحمدالله  
روزه گرفتم .

**روز دوشنبه دویم صبح** ، رفتم به تکیه قلعه که مخصوص خود امیر  
است . پسر های امیر درب حیاط گلاب می دادند و خدمت مجلس می کردند .  
روضه خواندند . شبیه بیرون آوردند . مجلس فروختن شخص شیعه بود ، پسر خود  
را برای خرج تعزیه داری ، که حضرت سیدالشهدا علیه السلام مشتری شدند و  
پسر او را خریدند .

**روز سه شنبه سیم** نا امروز که شنبه هفتم است غیر از رفتن تعزیه تکیه  
امیر و عصر ها مباحثه و روضه تکیه نواب ، دیگر تازه ای نیست . دیروز رفتم  
منزل حاجی میرزا عباس طیب میر معصوم خان آنجا آمد . خیلی اظهار غبن  
از ندیدن من کرد و اذن خواست که امروز عصر بیاید . بعد از منزل حاجی میرزا  
عباس که بیرون آمدم ، صدای های و هوی عظیمی شنیدم . گفتند : میان رود ، دعوا  
شده رفتم به تماشا . جمعی از سمت محلات بالای بیرجند و جمعی از سمت  
محلات پائین ، جمع شده ، با فلاخن دعوا می کردند ، خیلی به شدت . چند نفر  
سرو پا شکسته و مجروح شدند .

می گویند : هر سال ایام عاشورا اینطور جنگ می شود و بسا هست  
که از يك طرف غلبه می کنند و به خانه های یکدیگر می ریزند ، قتل و غارت  
می کنند . امیر قدغن کرده ، آدمها گماشته است که مانع شوند . و مع ذلك جنگ  
مختصری را شکون می دانند . سیدی آمد پیش من اذن جنگ خواست و گفت :  
تجربه کرده ایم ، هر سالی که جنگ نکردیم ناخوشی افتاد ، من اذن ندادم .

**روز یکشنبه هشتم** تا سه شنبه عاشورا تازه ای نبود . همه روزه به  
عمارت همشیره امیر به تعزیه می رفتم . عصر ها هم به تکیه نواب روضه خوانی  
بود . روز عاشورا در خارج آبادی ، میان صحرا شبیه شهادت شهدا بیرون آوردند .

چند چادر هم زده بودند . شیریار محمد خان هراتی هم که محمد عثمان خان نام داشته ، پیش من آمد ، نشست .

**روز چهارشنبه یازدهم** باز در عمارت همشیره امیر تعزیه بود . معلوم شد ، دهه اول مال همشیره امیر است . این دهه دویم مال خود امیر است .

**پنجشنبه دوازدهم** باز به تعزیه رفتیم ، وقت مغرب گفتند : بابا خان که طهران رفته بود ، آمد رفت به کلاته خدمت امیر .

**جمعه سیزدهم** . صبح رفتیم حمام ، بعد رفتیم مجلس تعزیه . امیر دوسه تلگراف بیرون آورد که باباخان از سبزوار آورده بود . یکی از معتمدالمک ، دو تا از حضرت سپه سالار که دوهزار و پانصد خروار از جنس سیستان تخفیف مرحمت شد . شما به طهران نیاید و همین تلگراف را به میرزا خانلرخان بنمائید . حاجی کاظم خان هم عنقریب با جوابهای شما می آید . وقت عصر ، امیر ، میرزا شهاب و سایر میرزا ها را فرستادند که حساب کنیم ببینیم بعد از این تخفیفات چه دادنی شود سه ساله ، و حساب کردیم پنجهزار تومان باقی او می شود . در باب حذف خرجها گفتم تا حکم قبولی از طهران نرسد ، نمی توانیم به خرج بیاریم . رفتند ، دوباره میرزا شهاب را فرستادند که اگر صلاح می دانید شما بروید مشهد ، ما هم تلگرافی باز برای صرف خرجها خدمت سپه سالار بکنیم ، هر چه بتوانید از صرف خرجها بدید ، ده یکن آن مال خود شما . گفتم : من برای کار شما به هر جا بخواهید مضایقه ندارم بروم ، ولی تا جواب صریح از طهران نداشته باشم ، رفتن به مشهد بی حاصل است . آدم شما هم که با من بیاید که پول بدهد ، پولی را از او می گیرند و سند به او نمی دهند . لابد باید من صبر کنم تا حاجی کاظم خان جواب عرایض مرا بیارد . میرزا شهاب پسندید و رفت .

**شنبه چهاردهم** . تا چهارشنبه هیچدهم جز تعزیه داری ، کاری نبود ، این روز هجدهم باباخان با عرایض تلگرافی در بابت صرف خرجهای سابق به سبزوار رفت . کاغذی به کربلائی اسمعیل نوشتم که بار برك را تحویل باباخان



کند بیارد . يك يابو با طناب و کیسه و توبره و میخ طویله و پنجهزار هم پول کاه و جو او را دادم که برك را بار کند .

پنجشنبه نوزدهم ابراهیم ، فراش امیر که همراه حاجی محمد کاظم خان به طهران رفته بود ، آمد و گفت : حاجی محمد کاظم خان ، جوابها را گرفته بود و میخواست از طهران حرکت کند ، مرا پیش با قافله فرستاد و گفت : در راه به تو می رسم . باباخان یابوی مرا با ابراهیم پس فرستاده ، میرزا بابای طبیب به امیر نوشته بود : بار برك را به مال کرایه می دهم بیارد .

جمعه بیستم . تازه ای نبود . امیر به کلاته رفتند . دیگر تا امروز که دوشنبه غره صفر است ، امری قابل نوشتن اتفاق نیفتاده است . بعضی روزها به تکیه ها به روضه و شبیه رفته ام و اکثر روزها عصرها مباحثه کرده ایم . پریروز ، شنبه ، امیر را در تکیه دیدم . گفتند : مذکور است که معتمد الملك<sup>۱</sup> به خراسان می آید .

از دوشنبه غره صفر تا امروز که چهارشنبه دهم است تازه ای نبود . همه روزه در منزل و عصرها مشغول مباحثه بوده ام و انتظار باباخان و حاجی کاظم خان و جوابهای طهران هستم . سه روز قبل فرستادم پسر زرافشان را آوردند که او را ببیند . دیروز کربلائی علی اکبر پدرش را خواستم . گفتم او را بدهد همراه مادرش به طهران ببریم راضی نشد .

پنجشنبه یازدهم آدم از ده آمد . پسر زرافشان را بردند . غلامی مروی از مشهد مقدس آمد . ارقامی از نواب والا بعهد من و به عهده امیر آورد .

۱ - یحیی خان آجودان مخصوص ، معتمد الملك ، مشیر الدوله ، برادر حاج میرزا

حسین خان سپهسالار ( ۱۲۴۷ - ۱۳۰۹ هـ - ق ) برای تحصیل به اروپا رفت ، زبان فرانسه را خوب فراگرفت . ابتدا مترجم وزارت خارجه شد و سپس به مقامات عالیه نائل گردید . یحیی خان معتمد الملك که از پشتیبانی روسها برخوردار بود در این سال شایع بود که به حکومت خراسان منسوب می گردد . ولی با مخالفت انگلیسها مواجه شد و انجام نشد . برای اطلاعات بیشتر درباره این مورد به تاریخ رجال ایران تألیف مهدی بامداد جلد چهارم صفحه ۴۳۸ رجوع شود .

درباب قیمت غله سیستان و تأکید زیاد و احضار حاجی میرزا باقر که انجام اینکار راجع به من است او را احضار کردند .

جمعه دوازدهم رفتم به کلانته امیر . ارقام مرا امیر دیدند . از ایشان راهم ، من دیدم . حاجی میرزا باقر هم آنجا بود . از او پرسیدم برای شما حکمی ، کاغذی نرسیده است ؟ گفتم : خیر ! آمدم بیرجند . وقت عصر میرزا شهاب رقعهای به من نوشت که سرکار امیر فرموده اند ، شما ابلاغ احضار حاجی میرزا باقر را به او می کنید یا ما ابلاغ کنیم . جواب نوشتم : هر يك را سرکار امیر مایل باشند ، من اطاعت دارم . می فرمایند من ابلاغ می کنم . خودشان هم ابلاغ می کنند مختارند . امروز هم در منزل من بنای روضه خوانی گذاشته اند . وقت ظهر خوانده می شود .

روز شنبه سیزدهم . به حاجی میرزا باقر اعلام کردند که شما احضار شده اید که یکدست فرش قالی و نمد ، دو بست مثقال زعفران ، پنجاه تومان پول هم امیر برایش فرستاد که برود . متعذر شد به اینکه یابوی من انگک شده است . روز سه شنبه بیست و دویم می روم .

روز یکشنبه چهاردهم تا چهارشنبه هفدهم تازه ای نبود .

روز چهارشنبه هفدهم وقت عصر آدمی از مستشار الملک آمد . تعلیقه از حضرت اشرف برای من و یکی برای امیر که دو هزار و پانصد خروار تخفیف مرحمت شد . دیگر چرا تأمل در ادای قیمت غله سیستان دارید . کاغذی هم از مستشار الملک برای من بود که تعلیقه ها را فرستادم . جواب صریحی بنویسد که به طهران بفرستم .

روز پنجشنبه هجدهم تازه ای نبود . ملاقات امیر هم ممکن نشد .

روز جمعه نوزدهم . امیر به بیرجند آمدند . شب در تکیه ، کاغذ مستشار و تعلیقه ها را دارم دیدند و گفتند : دیگر معطلی نداریم . میرزا و محاسب همراه شما می کنم بیاید حساب را بگذارند و باقی را از هر جهت بدهد .

روز شنبه بیستم . صبح جواب کاغذ مستشار، تعلیقه حضرت اجل را و جواب ارقام والا را نوشته، به کلانته رفتم، به امیر گفتم: شما هم جواب بنویسید، آدم مستشار را فردا معاودت دهیم. دیدم نجاشی دارد از اینکه میرزای محاسب همراه من بفرستد و می گوید: شاید آنجا او را نگاهدارند و تنخواه بیحساب از او بگیرند. گفتم: هرگز این نمی شود، حساب شما را اگر بخواهند بیقاعده بکنند و سند حسابی شما را قبول نکنند من با تلگراف و با چاپار به طهران عرض می کنم. گفت: مگر شما التفات بکنید: گفتم من که در مشهد کاری ندارم، به محض انجام کار شما می روم و تا ختم این حساب نشود، از آنجا نخواهم رفت. قبول کرد که آدم همراه من بفرستد و همین طور هم جواب تعلیقه حضرت اشرف و نواب را بنویسند.

روزیکشنبه بیست و یکم امیر عرایض خود را همانطور که فرار شده بود نوشته فرستاد. من خواندم بردند پاکت کرده آوردند. من هم عریضه حضرت اجل و نواب والا را با کاغذی که به میرزا حیدر علی خان نوشته و کاغذ آقا عبدالوهاب را جوف آن گذاشته بودم، در پاکت مستشارالملك گذاشته، بستم و مصحوب آدم ایشان که آمده بود، روانه مشهد کردم، هم امیر و هم خودم در همه عرایض و عدد کردیم که انشاءالله تا آخر صفر بسا میرزای محاسب امیر و نوشته، برای ملكالتجار مشهد که بعد از طی حساب تنخواه باقی را بدهد، از بیرجند حرکت کرده، روانه مشهدی بشوم.

روز دوشنبه بیست و دویم. تازه قابل نوشتن نبود.

روز سه شنبه بیست و سوم. حاجی میرزا باقرخان روانه مشهد شد.

روز چهارشنبه بیست و چهارم. باباخان از سبزوار مراجعت کرد، جواب تلگراف من و امیر را از حضرت اجل اشرف آورد. مضمون اینکه به فرمانفرمای خراسان نوشته شد، صورت حساب قاین و سیستان را نزد تو بفرستند. حساب امیر را خودت بکن. آنچه سند دیوانی دارد به خرج قبول کن

و آنچه به سند است قبول نیست. هر چه باقی دارد، خودت بگیر به ایالت خراسان برسان. امیر تلگراف خودش را با دو جعبه گز اصفهان و پنک برای من فرستاد. باباخان باربرك را نیاورد. کربلائی اسمعیل خود بیرجند آمده است.

**روز پنجشنبه بیست و پنجم.** تازه ای نبود.

**روز جمعه بیست و ششم.** رفتیم، کلاته تلگراف خودم را به امیر نشان دادم. بعضی گفتگوها در باب حسابشان شد. معلوم شد علاوه بر اسناد خرج پاره‌ای اختلاف حساب با ایالت خراسان دارند. از قبیل سهو دفتر خراسان و غیره که لابد در دفتر خراسان طی آن حرفها بشود. گفتم: باید از این ادعاها صرف نظر کنید تا من به موجب اسناد، حساب شما را همین جا تفریح کنم یا آدمی همراه بیاید آنجا طی حرف کند! گفتم: چطور آدمی؟ گفتم: میرزائی بیاید که بتواند با اهل، حرف بزند، گفتند: می‌ترسم آنجا او را نگاهدارند، پول بیحساب بخواهند. گفتم: من رفع بیحساب می‌کنم گفتم: مگر محبت شما نگاهداری کند. بعد گفتم: میرزا مصطفی قلی می‌آید، اما این میرزا تا حالا مشهد نرفته، اگر یکدفعه به او بگویند میرزا، این حساب را درست بین، به هر چه بگویند تمکین می‌کند. گفتم: حساب را من می‌بینم. گفتم: مگر شما محبت کنید، گفتم: فایده رفتن من به مشهد همین است، والا کار دیگر ندارم انشاءالله تا حساب شما بانمره تمام نشود از آنجا نخواهم رفت.

قرار شد میرزاها بیایند بیرجند، منزل من، حساب را روبراه کنیم و مهبای رفتن مشهد شوم. وقت عصر آمدند، اجمالا حسابی نوشته شد.

**روز شنبه بیست و هفتم** امیر آمد بیرجند، شب در تکیه درب قلعه بودم روضه خوانی بود. موقعی برای گفتگوی حساب نبود که شب تعزیه و ماتم بود.

**روز یکشنبه بیست و هشتم** که روز شهادت حضرت مجتبی سلام الله علیه است وقت ظهر رفتیم به کلاته امیر. روضه خوانی بود. باز، دیدم امیر اظهار وحشت از فرستادن میرزا مصطفی قلی به مشهد می‌کند. به این زبان که میرزا

مصطفی قلی هیچ به مشهد نرفته و خیلی خائف است که مبادا به او بیحسابی کنند. گفتم: دیگر راه بیحسابی ها مسدود است .

قرار شد روز شنبه چهارم ربیع الاول حرکت کنیم . بعد از انقضای مجلس ، خلوت کردم . قدری با امیر در باب امور شرع بیرجند حرف زدم. قرار شد آخوند ملا علی را بیارند امور شرع را به ایشان تفویض کنند . خانه میرزا محمد علی را قرار شد به حاجی ملا علی اصغر واگذارند . دیگر به میرزا عبدالحالق سنی ندهند و میان این مرد و عیالش که شیعه است به تدابیر عملی تفریق کنند .

روز دوشنبه بیست و نهم صبح رفتم خانه حاجی ملا علی اصغر . گفتم در باب وقفیت خانه میرزا محمد علی چیزی خدمت امیر بنویسد ، بدهم حکم تصرف ایشان را در آنجا بگیرم . بعد آدم منزل ، میرزا شهاب آمد که امیر فرموده اند از سوقانهای ولایتی ، از قبیل فرش و زعفران و غیره ، هر چه لازم است بفرمائید. گفتم: اختیار با ایشان است. در باب شتر اروانه<sup>۱</sup> و منوچهر غلام شرحی گفتم برود بگوید، رفت .

روز سه شنبه سلخ تازه قابل نوشتن نبود .

روز چهارشنبه غره ربیع الاول میرزا شهاب آمد که شترها را برده اند به «سهل آباد» و تا روز چهارم ماه که شمامی خواهید بروید ، می رسد. گفتم: چاره ندارم که صبر کنم تا بروند بیارند برای اینکه از حمل بنه لابدیم ، رفت که بفرستند بیارند .

روز پنجشنبه دویم . تازه ای نبود ، مگر اینکه امیر شبانه آدم فرستاد حیدر قلی خان پسر کوچک خود را که به سن شانزده و هفده است با نوکرهای او گرفتند و مغلوباً به کلانه برده اند و اسب و اسباب او را هم ضبط کرده ، به کلانه بردند و همه را چوب فراوان زده ، حبس کردند . حاجی تاجر کرمانی را

۱- شتر اروانه نوعی ماده شتر است که برای بارکشی مورد استفاده قرار می گیرد

هم به واسطه اینکه به حمایت يك جوانك همشهری خودش با شخص پالاندوزی نزاع کرده بود، سر تیپ به حکم امیر گرفته بود که چوب بزند. او پیش من فرستاد و استغاثه کرد. رقه‌ای به سر تیپ نوشتم؛ از او عفو کرد.

روز جمعه سیم صبح، رفتم به کلاته. امیر را ملاقات کردم. صحبت متفرقه داشته شد. از تقصیر حیدر قلی خان جو یا شدم. امیر گفتند: دختری را که همشیره زاده حاجی میرزا احمد نامی است خواسته بود صیغه کند. حاجی راضی نمی شد. شب وقت سر گرمی فرستاده حاجی را برده، تهدید کرده. خیلی از شرارت این جوان اظهار نفرت و وحشت می کردند، به درجه‌ای که آرزوی مرگ او را می نمودند و می فرمودند: اگر این جوان بعد از من زنده بماند، خانواده مرا برباد خواهد داد.

با این حالت از ذکر بعضی حکایات و اخبارات تا اندازه‌ای از شدت غضب ساکتشان نموده، خواهش مرخصی او را از جیب کلاته و فرستادن به اندرون که در قلعه بیرجند است نموده، پذیرفته شد. امیرزاده را با حالت جراحت روی مال انداخته، از کلاته به بیرجند بردند.

روز شنبه چهارم ربیع الاول برای خدا حافظ به کلاته رفته، قدری نشسته صحبتها و مذاکرات راجع به امورات سرحد قاینات و سیستان که در مواقع لازمه منتضیه، حضور حضرت اجل عرض نمایم و باب مکاتبه را با امیر مفتوح داشته باشم، به میان آمده و ضمناً اظهار امتنان و قدردانی از خدمات و مساعدتهای بی‌فرضانه من نسبت به خودشان فرموده و اظهار خجالت از اینکه فراخورشان شما نتوانستم خدمت و تلافی کنم. من هم نهایت امتنان را از پذیرائیهای ایشان و زحماتی که در این مدت مأموریت و توقف قاینات داده بودم، اظهار داشته، خواستند مسافتی به مشایعت سوار شوند. حتی فرموده بودند، مال هم حاضر کرده بودند. جداً درخواست نمودم که از این زحمت

منصرف شوند. چون نتیجه به جز زحمت ایشان و ناراحتی من نداشت. بحمدالله پذیرفته شد .

خداحافظ نموده، روبروس فرموده، مرخص شده سوار شدم، یکسره آمدم به ساقی . شب را آنجا مانده ، میرزا مصطفی قلی وعده داده بود که در دشت بیاض و خضری به من ملحق خواهد شد. تا خضری به ملاحظه رسیدن میرزا مصطفی قلی، خیلی به آرامی طی مسافت می نمودیم . در خضری کاغذی از او رسید که من در «پهوده» کارم تمام نشده، شما يك روز هم در خضری توقف نمائید تا من برسم. جواب نوشتم، در توقف خضری ناراحتم. در کاخک گوناپاد منتظر شما هستم. اگر رسبید خوب والا در تربت يك روز منتظر شما می شوم .

روز شنبه ششم . در «آفریزه» انگک کردیم. در اینجا جمعی از سادات موسوی زندگانی می کنند که جد آنها حضرت زیدابن موسی ابن جعفر علیه السلام بوده و امامزاده زیدالنار در اینجا مدفون است که می گویند پسر حضرت موسی ابن جعفر است و بر مأمون الرشید بعد از شهادت حضرت رضا سلام الله علیه ، خروج کرد و بر جمعی از بنی عباس ظفر یافت و خانه های آنها را آتش زده ، ملقب به زیدالنار شد . بالاخره معنصم نامی که از قبل مأمون حاکم قاینات بوده، او را شهید کرده است . بقعه و صحن او را ، امیر حشمة الملك ساخته و هنوز ناتمام بود .

روز جمعه دهم . صبح از آفریز سوار شده، قبل از ظهر به قریه نیخاب رسیدیم. چهار فرسخ می گویند، اما پنج فرسخ است. از اینجا راهی به سبزوار می رود و از تون می گذرد، و راهی به ارض اقدس. محمد جعفر را با منوچهر با دو مال سواری ( اسب و یابو ) به سبزوار فرستادم که به طهران بروند . کاغذی نوشتم به حسین. کاغذی به مخبرالدوله و چهار برك بشرویه و صد مثقال زعفران برای مخبرالدوله دادم . و به حسین نوشتم که بعد از ورود به مشهد تلگراف می کنم .

اگر حضرت اجل اذن دادند که آنجا بمانم تا شما بیایید زیارت کنید، با هم برگردیم محمد جعفر و منوچهر، همراه شما بیایند والا همانجا باشند تا من بیایم. سه تومان خرجی راه به آنها دادم. مواجب محمد جعفر را هم تا آخر ربیع الثانی دادم. پنجهزار هم انعام به منوچهر دادم که برای خودش پول آجیل کند.

روز شنبه یازدهم. صبح از تیغاب سوار شدیم. محمد جعفر و منوچهر روانه سرایان و تون شدند. ما روانه دهشت شدیم. لطف الله هم مرخص شده تون رفت. قلی را هم اخراج و روانه تون کردم. ما آمدیم وقت ظهر به دهشت رسیدیم. می گویند چهار فرسخ است اما بیشتر است.

روز یکشنبه دوازدهم. صبح از دهشت سوار شدیم، آمدیم به خضری که دو فرسخ است. میرزا مصطفی قلی روز قبل رفته بود به پهود و قرار گذاشت که امشب، ما در خضری بمانیم که او هم برسد. چون نایب خضری که میرزا محمد ولی خان نامی است، بسیار خیریت کرد، آنجا نماندم. بعد هم هر قدر اصرار کرد بمانم، قبول نکردم. جناب آخوند ملاعلی را ملاقات کردم. نان و ماست از خانه آخوند آوردند. نهار خوردم و آمدم به قریه دشت بیاض که نیم فرسخی خضری است.

مردم اینجا هم بسیار خرنند. تا عصر معطل همه چیز بودیم. آخر هم ما بحتاج حاضر نشد. عصر آدمی آمد. کاغذی از میرزا مصطفی قلی آورد که من کارم در پهود انجام نگرفت. شما فردا راهم که دوشنبه است در خضری بمانید تا من برسم. جواب نوشتم شرح حال ما اینجا اینطور شد. جای توقف نیست. می روم در گوناباد بکروز منتظر شما می شوم. اگر رسیدید، خوب. اگر نه می روم در تربت یک روز منتظر می شوم. اگر باز هم نرسیدید، معلوم است دیگر نخواهید آمد.

روز دوشنبه سیزدهم. صبح از دشت بیاض سوار شده، یک ساعت



به ظهر مانده، رسیدیم به کاخک. در صحن امامزاده سلطان محمد منزل کردم. میرزا اسمعیل متولی که به نوشته من منصوب شده بود، آمد. خیلی اظهار بشاشت کرد. يك مجموعه انار آورد. مرد فقیری است. معلوم شد محمد حسین خان، آدم سرکار والا که حامل رقم تولیت او بوده، سه تومان از او برای منشی باشی رسوم گرفته و بیچاره هنوز نتوانسته است قرض آنرا بدهد. شب را در همان دارالحفاظ بقرعه بسر برده، بعد از نماز و زیارت در بقرعه، سوار شده آمدیم. سه تومانی به میرزا اسمعیل متولی نیاز نموده که قرض رسوم منشی باشی را ادا کرده باشد.

صبح روز سه شنبه چهاردهم. سوار شده، يك ساعت قبل از ظهر رسیدیم به دلوثی گوناباد، خانه حاجی حسنعلی بيك. خودش به «کیور» رفته بود. شب از کاخک کاغذی به او نوشته، غلامی از پیش فرستاده بودم. کاغذ مرا برای او برده اند. دو ساعت از شب رفته آمد. وقت ظهر از کیور سوار شده بود. پیر مرد رشیدی است.

روز چهارشنبه پانزدهم. صبح رقم حمام و امروز را در دلوثی به انتظار میرزا مصطفی قلی به شب آوردم و نیامد.

### هید نوروز

روز پنجشنبه شانزدهم<sup>۱</sup>. که روز عید نوروز سلطانی است باز در دلوثی منتظر میرزا مصطفی قلی ماندیم. سه چهار ساعت از روز گذشته، آدمی از میرزا مصطفی قلی آمد که دیشب به قریه «جویمند» که نیم فرسخی اینجا است آمده ایم. حالا تکلیف چیست؟ گفتیم: اگر دیشب آمده بودند پیش من، بنه راشب راه می انداختیم امروز می رفتیم. حالا هم بگو بیاید اینجا که فردا صبح برویم، رفت. دیگر خبری از او نشد.

۱- شانزدهم ربیع الاول ۱۲۹۵ مطابق است با اول فروردین ۱۲۵۷ شمسی.

روز جمعه هفدهم . صبح از دلوئی سوار شده، وقت نهار به عمرانی که چهار فرسخی است، رسیدیم. پشت سر، میرزا مصطفی قلی هم رسید. بیست و دو نفر سوار هم از جلگه گونا بآباد جمع شد. چون این منزل شش فرسخ است امشب وقت مغرب بنهرا با شترها راه انداخته، ده سوار همراه بنه روانه کردم باقی ماندند که صبح همراه خودم روانه شوند .

روز شنبه هجدهم . صبح با اینکه به شدت باران می آمد، سوار شدیم و به هزار مصیبت سوارها و میرزا مصطفی قلی را حرکت دادم تا دو فرسخ که آمدیم به شدت می بارید. در سربنج فرسخی رسیدیم به يك رودخانه که اینجاها كان می گویند . دیدم شترها را بار گرفته در کنار آب معطل اند . معلوم شد از سرشب تا صبح بلکه دوسه ساعت از روز گذشته، باران بر سر آنها باریده. چند جا شترها افتاده اند. اینجا دیگر از کار مانده، بار گرفته اند. پیاده شده، نهار خوردیم و به هر زحمت و تدبیر بود، بارها و شترها را از آب و گل گذرانندیم. آمدیم، دو سه ساعت به غروب مانده رسیدیم به قریه «میاندهی» که اول خاک محولات تربت است . ده متعفن کثیفی است . به زحمت تمام، منزل و آذوقه به دست آورده، شب را ماندیم .

روز یکشنبه نوزدهم . وقت سحر، شترها را راه انداخته، يك ساعت به صبح مانده خودمان راه افتادیم. آمدیم تا «فیض آباد» که سواد اعظم و حاکم نشین محولات است، و سه فرسخ است. قریب به آبادی، افتادیم میان آب سیل که از این بارانهای دو سه روزه، متوالیه جاری شده و تمام صحرا و دشت و راه فیض آباد را فرو گرفته بود. بقدر يك میدان شترها را میان آب و گل آوردند دیدم بارها به آب می افتد و خراب می شود. گفتیم: شترها را کشیدند به قطعه زمینی که هنوز آب نگرفته بود و اطرافش را آب داشت. خودم با سوارها و بنه که بر یابوها بار بود، به هر مشقت بود به فیض آباد آمدیم .

به نایب آنجا که میرزا تقی خان نام قرائی و از جانب محمد حسن خان

حاکم تربت، آنجا مقیم بود گفتم جمعیتی فرستاد که بارها و شترها را بیارند .  
 بعد از مدتی فرستادم علی خان سلطان که نوهٔ یعقوبعلی خان محولاتی و در فوج  
 قرائی سلطان است، آمد. به او هم گفتم، ده بیست نفر سرباز فرستاد، یابوهای  
 بنه را هم بردند. به هر مصیبت بود تا قریب غروب بارها را به فیض آباد رساندند.  
 روز دوشنبه بیستم . صبح، مهبای رفتن بودم، باران سر کرد . در  
 این راه هم می گویند، دو سه کال هست که مملو از آب است و عبور مال خاصه  
 بنه و شتر محال است. الجاء<sup>۱</sup> مانده و معطلیم .

روز یکشنبه بیست و یکم . صبح، از فیض آباد سوار شده پنج نفر  
 شتر هم کرایه کردیم تا تربت. آمدیم به «ظهر آباد» که چهار فرسخ است. شب را  
 ماندیم. ظهر آباد ملک مرحوم ظهرالدوله و سپرده به حاجی محمد میرزا است .  
 قنات و مزرع خوبی دارد .

روز چهارشنبه بیست و دویم . از ظهر آباد سوار شده ، روانهٔ تربت  
 شدیم يك میدان که راه آمدیم یکی از شترها از پا افتاد ، مشرف به موت شد.  
 عباس ساربان حلالش کرد . پوستش را به هشت هزار فروخته بود . قبل از ظهر  
 رسیدیم به تربت . چهار فرسخ است . در مزار شیخ حیدر منزل کرده ، به حمام  
 رفتیم . بعد از حمام رفتیم به مجلس فائحهٔ مادر صدرالعماء از آنجا آمدیم منزل  
 محمدخان سر کرده . میرزا محمود طبیب آمدند . شروخی از تعذیبات محمدحسن  
 خان حاکم گفتند در هر منزل از این مقوله گفته اند . به محمدخان گفتم ، چند  
 سوار همراه کند . چهار نفر آورد . روغن ها را خواستند از قرار يك من چهار  
 هزار و ده شاهی بخرند. چون يك لنگه دو دبه بود کشیدند چهل و شش من بود .  
 نتوانسته بخرند ، معامله نشد .

روز پنجشنبه بیست و سوم . دوازده من برنج برای سبک باری از بار  
 شترها گفتم به آنها فروختند . روغن از قرار منی چهار هزار و ده شاهی . برنج  
 از قرار يك هزار . بعد از آن روانه شدیم از تربت . وقت سوار شدن محمد

۱ - الجاء ( به کسر همزه ) ناچار کردن ، کار خود را به خدا سپردن

حسن خان - کم ، میرزا زین العابدین ، میرزای خود را با دو قند روسی و یک شیشه آب لیمو تعارف فرستاد و خواهش کرد که به منزلش بروم ، عذرخواسته ، سوار شدم . عصر آمدیم به « کامه » که چهار فرسخ است .

روز جمعه بیست و چهارم . صبح از کامه سوار شدیم . دو فرسخ که آمدیم ، نزدیک به اسد آباد گل و کمال آب بود . باران هم می بارید . خیلی به زحمت آمدیم شترها و اماندند به هر طور بود : خودمان عصر به رباط سفید که در محال سرجام ، واقع است و شش فرسخ است رسیدیم شترها نرسیدند . وقت مغرب باد و باران شدت کرد . شب شترها در میان دره کوه زیر باران ماندند و مادر رباط بی شام و بنه و همه چیز ماندیم تا صبح .

روز شنبه بیست و پنجم . صبح آدم ها را فرستادم ، شترها را پیدا کرده ، آوردند به رباط . همه گرسنه و نیم جان . غلامی از مشهد به بیرجند رفته بود و مراجعت کرده ، اینجا به ما رسیدومی گذشت ، کاغذی به منشی باشی و سرتیپ تلگراف و آقا عبدالوهاب نوشتم که شرح حال ما را به حضور و الاعراض کنند و آقا عبدالوهاب منزل مهیا کند که بلکه انشاء الله پس فردا که دو شنبه است برسیم . امشب را هم در رباط سفید لنگ شدیم ، به جهت آب و گل و اماندن شترها .

روز یکشنبه بیست و ششم . از رباط سفید حرکت کردیم . بارهای صندوق را از شترها به بابوها حمل کردیم . شترها را خالی آوردیم و وقت عصر به شریف آباد رسیدیم . پنج فرسخ است .

### ورود ارض اقدس ، مراجعت از قائن

روز دو شنبه بیست و هفتم . از شریف آباد روانه ارض اقدس و بعد از ظهر وارد شدیم . آقا عبدالوهاب و کربلائی محمد رضای صاحبخانه سفر سابق تا طرق استقبال آمدند . آمدیم به شهر . مالها را در خانه عبدالوهاب منزل

دادیم . خودمان را بردند به خانه پهلوی خانه کربلائی محمدرضا . چند روزه بمانیم تا آنجا خانی شود .

روز سه‌شنبه بیست و هشتم . که سیزده سال بود ، رفتم به ارك كه خدمت سرکار والابرسم . سوار شده بودند از عقب رفتیم تا سربند طرق ، بسیار در کوهسار بیراهه رفتیم . در آنجا خدمت سرکار والای رسیدیم . نهار در سربند خوردیم . عصر برگشتیم . دو ساعت از شب گذشته به شهر رسیدیم . در بین راه علی‌الانصال سرکار والای تحقیقات از حالت قائن و طبس و امیر و عمادالملک فرمود و آنچه بیان واقع بود بی هیچ ملاحظه عرض کردم .

روز چهارشنبه بیست و نهم . میرزا مصطفی قلی را برداشته ، به ارك رفتیم . میرزا مصطفی قلی را در حضور والای معرفی کردم . عریضه امیر را گرفتم به نظر والای رساندم . پس از مدتی شرفیابی و تکرار صحبت‌های دیروز ، مرخص شدم . آمدم خدمت جناب و نون الملک رسیدم . از آنجا رفتم تلگرافخانه . تلگرافی برای آقا میرزا سلیم نوشتم که محمد جعفر را از بین راه فرستادم . نمی‌دانم اهل بیت ما چگونه از خانه و بارهای قالی مطمئن می‌شوند که بیایند از آنجا آمدن منزل . عصر رفتم منزل مستشارالملک . میرزا مصطفی قلی راهم فرستادم آمد آنجا . قدری صحبت از حساب امیر شد و قرار شد عصر جمعه برویم حساب را تمام کنیم .

روز پنجشنبه سلخ . وقت نهار یسا ولی آمد که سرکار والای احضار فرموده‌اند . رفتم ، نهار می‌خوردند مدتی شرفیاب بودم . صحبت‌های متفرقه گذشت . وقت مرخصی فرمودند ، فردا بیایید برویم به بند گلستان .

روز جمعه غره ربیع الثانی . صبح سوار شده ، به ارك رفتیم . در ركب والای رفتیم سربند گلستان . سه فرسخ راه بود . مستشار الملک ، محمد امین میرزا ، جعفر قلی میرزا ، کوچک میرزا بودند . در آفتاب گردان مستشارالملک ، نهار خوردیم ، هنگام رفتن ، اسب مستشارالملک به رو در آمد . پای ایشان

اندکی خراشید . وقت عصر مراجعت کردیم . شب تلگرافی در جواب من از میرزا سلیم آوردند که اهل بیت می گویند : از خانه خاطر جمع باشید . با چاپار تفصیل را نوشته اند . ماهانه آنها را هم بطوری که داده شده با چاپار می نویسم . از تلگراف معلوم شد که محمدجعفر هنوز به سبزوار نرسیده است نمی دانم کجا مانده است .

روز شنبه دویم . صبح ، رفته حمام . عصر میر پنجه آمد به دیدن من . از تفصیل قائن و طبس و مداخل من پرسید . رقعۀ امیر را به او نمودم و تفصیل عمادالملک را گفتم . گفتم : شاهزاده می فرمود ، امیر خیلی بی همتی کرده است .

روز یکشنبه سیم . صبح آقا عبدالکریم ناظر مستشارالملک آمد به دیدن من ، از او یک ساربان خواستم . رفت داروغۀ شترهای مستشارالملک را که باباعباس نام است ، فرستاد . کربلائی حسن نامی را آورد ، ساربان مسا شد . شترها را به اسم حسین آقا داغ کرده به اوسپردم . برد مرتع « بازحوض » با شترهای مستشارالملک بچرانند . وقت عصر رفتم منزل مستشار . میرزا مصطفی قلی را هم فرستادم آمد . صرف خرجها را به مستشار نمود . بعضی را قبول کرد ، بعضی موقوف شد به آوردن سند .

روز دوشنبه چهارم . صبح رفتم خدمت جناب مؤتمنالملک . مجلس درس داشتند . شرح لمعه ، کتاب صلوة فصل تروک مباحثه می کردند . جناب ملا غلامحسین مشهدی ، مدرس بود . نشستم استفاده کرده وقت نهار به منزل آمدم . بعد از ظهر به حرم مشرف شده ، نماز کردم ، به منزل برگشتم . معلوم شد حاجی نوکر مرا ، میرغضبها برده نگاهداشته اند که از او طلب داریم ، و معلوم شد خود حاجی هم با آنها هم عهد است .

رقعه به فراش باشی سرکار والا نوشتم ، میرغضبها را با حاجی پیش من فرستاد . حاجی را گفتم حبس کردند . میرغضبها را مرخص کردم .

روز سه‌شنبه پنجم . صبح ؛ حاجی را از حبس بیرون آورده ، لباس‌های تازه که برای او گرفته بودم ؛ گفتم نصرالله گرفت پوشید . او را با لباس‌های کهنه خودش بیرون کردم رفت .

از روز چهارشنبه ششم ربیع الثانی الی چهارشنبه پنجم جمادی الاولی مطلب تازه نیست . از قرار تلگراف ، حسین باید امشب که شب پنجشنبه ششم است از شاهزاده عبدالعظیم حرکت کنند . امروز صبح رفتم کاروانسرا به حاجی محمدحسین تاجر پیغام کردم که بنویسد به حاجی ملاحسن برادرش در شاهرود دو خروار برنج صدری بخرد ، شترها که رسید حمل مشهد نمایند . دیروز هم دو هزار تومان از قائن آوردند . به حضور والاعرض کردم . انشاءالله بقیه هم برسد .

روز سیزدهم جمادی الاولی . تلگراف ورود شاهزاده خانم به سمنان رسید . جواب دادم که در شاهرود دو خروار برنج را از حاجی ملاحسن تاجر مشهدی تحویل گرفته بپارند .

روز دوشنبه هفدهم . چهارساعت به غروب مانده ، در مشهد مقدس نگرگک شدیدی بارید که من خود بقدر تخم مرغ بسیار دیدم و بقدر یک ربع ساعت بارید . روز بعد که سه‌شنبه هجدهم بود ، خدمت سرکار والارکن‌الدوله رسیدم . آنجا حکایت کردند . من جمله محمدحسین خان پسر مرحوم محمودخان کلانتر طهران ، عرض کرد که من در فلان منزل بودم . دیدم یکدانه نگرگک سقف اطاق را سوراخ کرده ، روی فرش افتاد . من این خیر را دروغ دانستم . سرکار والا هم طوری استعجاب کردند که گویا ایشان هم قبول نکردند . ناظر شاهزاده عرض کرد ، محمد علی خان نامی ، یک پول سیاه در میان نگرگک پیدا کرده است و فوراً رفت پول را آورد خدمت سرکار والا داد . به من هم مرحمت فرمودند ، دیدم پول سیاه گرد ، سکه قدیم ، غیر این پولی که حالا در مشهد متداول است ، اما سکه اش معلوم نبود .

روز چهارشنبه نوزدهم . خدمت جناب مؤتمن الملك متولی باشی ، اهل دفتر و صاحب منصبان سرکار فیض آثار جمع بودند . صحبت تگرگک بود . جناب میرزای ناظر گفتند من خود يك دانه تگرگک دیدم بقدر هندوانه کوچکی یعنی از انار بزرگتر . این هم خیلی غریب بود و آنچه معلوم شد بقدر نیم فرسخ اطراف شهر را گرفته بود . دو سه ، در پنج شش فرسخی شهر را زده است . به کوه پایه‌ها نیاریده است .

پنجشنبه بیستم و جمعه بیست و یکم الی دو دوشنبه بیست و چهارم تازه قابل نوشتن نبود .

دوشنبه بیست و چهارم . عصر سردار حیدرخان افغان آمد منزل من . سفارش نامه‌ای برای جناب نصیر خواست نوشتم . شرحی هم خدمت آقا میرزا ابوالحسن نوشتم . تلگرافی هم برای حسین نوشتم ، احوالپرسی از خودش و سؤال از اینکه برنج از شاهرود گرفتند یا نه که به «مزنیان» بگویند .

### تگرگک از مشهد به هرات نیشابور به استقبال شاهزاده خانم

روز سه‌شنبه بیست و پنجم . صبح رفتم خدمت حضرت والا مرخصی خواستم برای رفتن نیشابور به استقبال شاهزاده خودمان . وقت عصر دو ساعت به غروب از شهر سوار شده ، مغرب رسیدیم به طرق . شام خورده ، خوابیدم . اسباب صندوقخانه و غیره را در خانه کربلانی محمدرضا سپرده ، درب اطاقها را مهر کرده ، زرافشان را هم آنجا گذاشتم و به خدا سپردم . يك اسب محمد ولی خان را هم خانه آقا عبدالوهاب گذاشتم .

روز چهارشنبه بیست و ششم . صبح ، از طرق سوار شده آمدیم نزدیک رباط «کلنیه» رفتم سربند ، ساربانهای مستشارالملك ، شترهای خودم را دیدم ، بد نبودند ، معنول حال آمده‌اند . روز پیش روغن هم به آنها زده بودند ، چهار هزار هم به کربلانی حسن ساربان انعام داده ، قریب به ظهر آمدم شریف آباد نهار خورده خرابیدم .



روز پنجشنبه بیست و هفتم . صبح ، بین الطلوعین از شریف آباد سوار شده ، بعد از هفت ساعت که چهار از دسته رفته بود ، به قدمگاه رسیدیم . معلوم شد که هفت فرسخ است نهار خورده خواهیم . بعد برخاسته به بقعه قدمگاه رفتیم ، زیارت کردم ، آمدم مقابل چاپارخانه قدمگاه . يك شخصی از اهل قدمگاه برای منزل زوار پای درخت کاج ، کنار نهر تختی می ساخت از حالت او خوشم آمد . رفتیم کنار نهر نشستیم . سیدی هم آمد پیش من نشست ، مشغول صحبت بودم ، دیدم پنج شش سوار آمدند رفتند میان رباط . محمد ابراهیم را فرستادم احوال پرسید که اینها از شاهزاده ما خبری دارند ؟ برگشت ، دیدم مهدی مهدی همسایه طهران ماست . کاغذی هم از شاهزاده خانم دارد که از منزل شوریاب نوشته است . معلوم شد که فردا به نیشابور می رسند . گفتم مهدی مهدی را چای دادند . شب هم برایم فرستادم .

جمعه بیست و هشتم . از قدمگاه سوار شده ، نزدیک شهر نیشابور میرزا حبیب الله ، امین تذکره گیلان را دیدم که به مشهد می رفت . گفت : شاهزاده خانم دیروز در شوریاب بودند و امروز وارد نیشابور می شوند . به شوق تمام رانیدیم به شهر ، همه جاهای منزلگاه زوار را گردش کردیم . نیامده بودند . کاروانسرای میرزا محمد حسین ، نهار خورده رفتیم حمام . عصر بیرون آمدم . باز سوار شده با میرزای کاشی ، اطراف شهر را برای منزل تفحص کردیم . جای مناسبی به نظر نیامد . حالا خیال داریم صبح برویم چاپارخانه تساه خدا چه خواهد .

شنبه بیست و نهم صبح زود برخاستم نوکرها را صدا کردم . اسباب و بنه را جمع کردند سوار شدیم ، آمدیم ، به چاپارخانه . دیدم دو کجاوه و يك پالکی از درب چاپارخانه گذشتند . عقب آنها فرستادم معلوم شد شاهزاده خانم بود . برگشته ، آمدند چاپارخانه منزل کردیم . خودشان و بچه ها الحمدالله

همه سر دماغ بودند . نهار خوردیم خوابیدیم ، عصر عیال میرزا رضای کاشی آمد خدمت شاهزاده ، بعد خود میرزا رضا آمد . شام رفتند .

روزیکشنبه سلخ . در نیشابور لنگ کردیم . صبح رفتم حمام بیرون آدم عیال میرزا رضا ، قدری قارچ و یک دیک آتش رشته برای شاهزاده خانم فرستاده ، آتش را خوردیم الان مشغول کباب قارچ هستیم . ملکناز<sup>۱</sup> دو سه روز است ناخوش است .

روز دوشنبه غره جمادی الثانی . از نیشابور آمدیم به قدمگاه . در چاپارخانه منزل کردیم . حاجی میرزا ابراهیم خان طبسی ، آدم فرستاد اظهار دوستی و احوالپرسی کرد و گفت خیلی شوق ملاقات شما را داشتم ولی حالا میان کالسکه نشسته ام بعد انشاء الله خدمت شما می رسم .

عصر روز دوشنبه از قدمگاه سوار شدیم . من هم رفتم میان کجاوه و با شاهزاده صحبت کنان می آمدیم . دمرباط فخر داود ، قاطر کجاوه افتاد ، الحمدالله آسیبی به ما نرسید . کجاوه بار کردند ، سوار شدیم صبح سه شنبه دویم به شریف آباد رسیدیم در چاپارخانه منزل کردیم .

عصر سه شنبه دویم . از شریف آباد سوار شده ، دوساعتی شب در کنار حوض ، شام خورده ، چهار ساعتی شب رسیدیم به طرق در رباط طرق خوابیدیم .

### رورد شاهزاده خانم به ارض اقدس

صبح روز چهارشنبه سیم . وارد ارض اقدس شدیم . ناخوشی ملکناز شدت کرد .

روز پنجشنبه چهارم . ملکناز را نزد میرزا علیرضای طبیب فرستادم . مشغول معالجه شد .

۱ - ملکناز کمیزی بود که شاهزاده خانم از طهران همراه خود آورده بود .

از جمعه پنجم تا جمعه دوازدهم . تازه‌ای ندارد . مگر اینکه همدم خانم ، عیال شاهزاده شیخ‌الرئیس آمد به دیدن شاهزاده و دختر میرزا محمد علی خان امین دیوان که از گیلان به زیارت آمده‌اند . نیز دیدن آمد .

جمعه دوازدهم ، صبح رفتیم به خواجه ربیع دربالاخانه آنجا نهار خوردیم خوابیدیم . عصر رفتیم به باغ «مال آباد» . شاهزاده عیال میرزا علی محمد مستوفی آنجا بودند . خیلی تعارف و مهربانی کرد . شاهزاده خانم و بچه‌ها اندرون رفتند . ساعتی نشستند شیرینی و چای بیرون فرستادند . شب به منزل برگشتیم . ملکناز در غش و بدحال بود و آن شب تا صبح متصل غش کرد .

روز شنبه سیزدهم . باز مشغول غش و حالت احتضار ملکناز بودیم . بعد از ظهر فوت شد . فرستادم در قبرستان قتلگاه دفنش کردند . عصر دیدم شاهزاده و بچه‌ها خیلی دل‌تنگی می‌کنند . سوار شدم آنها را برداشته به باغ ظهیرالدوله و از آنجا به باغ مصلی رفتیم ، برگشتیم . از یکشنبه چهاردهم تا شنبه بیستم ، تازه‌ای نیست .

شنبه بیستم . شترهای طهران آمدند . دوخروار برنج آوردند . دیدم خوب نمی‌خرند ، انبار کردم . چهارده تومان و نیم وجه کرایه بارهای حاجی علینقی را گرفتند .

روز یکشنبه بیست و یکم . تازه‌ای ندارد . مگر اینکه به مبارکی . حسین آقا و ابوالحسن را ختنه کردیم .

روز دوشنبه بیست و دویم . صبح شترها را داغ کرده ، به نایب قاسم سپرده ، روانه علفزار کردم . اما شترها همه زخم‌دار مفلوک بودند . سه شنبه و چهارشنبه بیست و چهارم . تازه‌ای نداشت .

پنجشنبه بیست و پنجم . هفتاد و هشت تومان به حاجی نصرالله ، ناجر کاشی داده ، برات به وعده سی و پنج روزه ، بعد از رویت ، به حواله میرزا بابای برادرش در طهران ، سرای حاجی ملاعلی گرفته برای آقا میرزا طاهر فرستادم که پنجاه و چهار تومان عوض وجه استقراض شاهزاده خانم به توسط خودش بردارد ، بیست و چهار تومان هم به کربلائی شیرین بدهد قباله و بنچاق خانه ننه حسن را بگیرد .

عریضه ای هم به جناب نصیراندوله و آقای تاج محمد خان و عقاید اجزای ایالت خراسان در باب سیستان نوشتم .

جمعه و شنبه بیست و هفتم . تازه ای نداشت . مگر حسین و ابوالحسن را حمام بردم . بعد از حمام ، حاجی محمد تقی دلاک آمد . يك توپ برك بشرویه و يك نومان تعارفش کردم .

یکشنبه بیست و هشتم . يك توپ برك بشرویه به جهة ختنه بچه ها به آخوند معلم آنها تعارف کردم . نایب قاسم آمد . چهار تومان و نیم مواجب سه ماهه کربلائی حسن ساربان را دادم . دو تومان هم برای روغن شتر های از طهران آمده ، به نایب قاسم دادم .

دوشنبه بیست و نهم . آدم سرتیپ تلگراف آمد که برات هفتاد و شش تومان تلگرافی از مسیوی انگلیسی به حواله سفارت انگلیس گرفته ام که به میرزا سلام بدهند و جهش را بفرستید .

وجه مزبور را با تلگرافی به میرزا سلام نوشته ، فرستادم که آنرا گرفته به آقا میرزا طاهر بدهد و بگوید که آن برات تجارתי حاجی نصرالله را مطالبه نکرده ، پس بفرستد که به حاجی نصرالله داده ، وجه را پس بگیرم .

پنججاه و دو نومان ، خودش بردارد . بیست و چهار تومان به کربلائی شیرین بدهد .

سه شنبه سلخ جمادی الثانیه . نا دهم رجب نازة قابل نوشتن نبود ، یازدهم رجب با عیال رفتیم به «شاندیز» و تا ششم شعبان آنجا الحمدالله خوش و خرم بودیم . هفتم شعبان مراجعت به شهر کردیم . تعلیقه از جناب نصیرالدوله رسید که حالا عزیمت طهران مکن تا حکم احضار برسد . دیگر ابن ایام شعبان و رمضان جز زیارت و دعا الحمدالله اشتغالی نبود .

روز عید فطر ، نواب اشرف والا ، رکن الدوله یک ثوب جبۀ ترمه لاکمی به ازای خدمت حساب سیستان و قائن التیمات فرمودند. این روزها حکم تلگرافی رسید که از طرف نواب والا رکن الدوله برای سر سلامتی امیر شبر علی خان ، در فوت عبدالله خان ولیعهدش و رفع فتنه و آشوب تاج محمدخان و شریف خان بلوچ ، درسیستان ، به کابل بروم . برای این عزیمت قرار شد عیال را به طهران بفرستم .

روز یکشنبه هشتم شوال . عیال را روانه کرده ، بدرقه آنها تا شریف آباد ، رفتم سیصد تومان تنخواه نقد با ده نفر شتر تحویل شاهزاده خانم کردم که آنجا انشاءالله قالیها را هم که معادل هشتصد تومان می شود ، با شترها بفروشند و جهش را معامله بدهند .

### عزیمت موکب والا به دره گز

روز یکشنبه پانزدهم شوال . نواب اشرف والا و جناب مستشارالملك و میر پنجه با سه فوج تخته قاپو و ترشیزی و هزار و دویست سوار و دو عراده توپ برای فتنه دولت مراد خان «عزیمت دره گز فرمودند .

عبدالرحمن آدم من که یراق های اسب مرا برداشته فرار کرده بود ، او را گرفته آوردند . یراق هارا از او گرفتیم .

**رفتن آقا بابا به خواف .** در باب تنخواه ملا نجف ، ثانیاً خدمت والا عرض کرده ، دستخطی به محصلی آقا بابا بیک آدم خودم صادر کرده ، او را با اسب کهر روانه خواف کردم . امروز افواها از قائنیها شنیدم که تاج محمد خان سیستانی را پسر کدخدا درویش سیستانی به تلافی خون پدر خود ، کشته است . روز پنجشنبه بیست و ششم شوال . آقا بابا از خواف برگشت . پول نیاورده . بعلاوه معلوم شد که اسناد و احکام را هم به مرتضی قلی خان رد کرده است و البته رشوه از او گرفته . او را به محبس سخت داروغه فرستادم تا معلوم شود . به فراشباهی ایالت و میرزا رضا قلی کلانتر در محبس ، آقا بابا اقرار کرد که مرتضی قلی خان ، نه هزار پول و یک چارک ابریشم به من داد . آنرا هم با کلانتر خواف قسمت کردم .

**روز دوشنبه غره ذیقعه .** رفتم منزل محمد حسن خان حاکم خواف . درویش علی خان خوافی هم آنجا آمد . در باب مرتضی قلی خان صحبت شد . محمد حسین خان گفت : بیست تومان درویش علی خان امروز بفرستد ، این کار را شما بگذرانید . گفتیم : من نه از جناب امیرقائن و نه از جناب ملانجف و کالت ندارم که صد و چهارده تومان را به بیست تومان مصالحه کنم . درویش علی خان گفت : از خواف به من نوشته اند که به آقا بابا ، مرتضی قلی خان نقد و ابریشم بقدر پنج تومان داده است .

**از غره ذیقعه قایست و چهارم محرم<sup>۱</sup> ،** تازه ای نبود . جز موقوفی سفر کابل و احضارم به طهران . مقارن حرکت و عزیمت طهران ، یک نفر

جاریه حبشیه، مسأه به سنبل، از ابوالقاسم تربتی به صد تومان خریدم و روانه طهران شدم.

روز بیست و سیم محرم. جناب مستشارالملك اسب کرننگ چهار سال برای من فرستاد. دو تومان به جلودارش انعام دادم، رفت.

روز بیست و چهارم. صبح که بنای حرکت بود، اکبر پیشخدمت نیامد. معلوم شد يك پتوی ماهوت گلی هم دزدیده و نزد جعفر قلی میرزا رفته است. میرزا مهدی کاشی هم يك لحاف کرباسی دزدیده. به اتفاق احمد کاشی آشپز به بست رفته اند. به هیچیک اعتنا نکرده، مشهدی علی، فراش سابق خودم را که نزد نایب التولیه کالسه که چی شده بود، بیست و پنج هزار قرض داشت، دادم حسین مهتر را يك تومان مساعده دادم. سر مهتر حقوردی طفیلی حسین را برداشته، حرکت کردم. منزل به منزل آمدم به مزنیان.

روز پنجم صفر. شاهزاده نیرالدوله به مزنیان آمده بود که برود به عباس آباد. خدمت ایشان رسیده روانه عباس آباد شدیم. عصر همان روز شاهزاده به عباس آباد آمدند. فرستادند مرا خواستند. خدمتشان رفتم. دو کله قند و قدری زرشک برای ایشان شیرینی ورود آورده بودند. فرمودند آنها را به منزل خان ببرید و به من فرمودند، زرشکها تحفه است از جانب من برای شاهزاده خانم ببرید، خودتان نخورید. اما قندها را اگر بخورید، عیب ندارد. تا مغرب نشستیم، صحبتها کردیم. بعضی مطالب گفتند که به عرض حضرت اجل اکرم برسانم.

فقرة وصلت مستشار الملك را با حضرت اجل اکرم، یعنی خواستگاری همشیره ایشان را که اول عیال مرحوم مجدالدوله و بعد نظام الملك بودند و حال مطلقه شده اند. شاهزاده خیلی تأکید کرد که من مؤسس ابن کار بشوم. شرحی در این باب خدمت سرکار قمر السلطنه<sup>۱</sup> نوشته، محول به تقریر من فرمودند. از آن به بعد دیگر تازه ای نیست تا امشب که شب پنجشنبه بیست و یکم شهر صفر است، در خاتون آباد هستم و فردا انشاء الله عازم طهران.



۱ - ماد تاپان خانم قمر السلطنه دختر چهل و ششم فتحعلیشاه و عیال میرزا حسین خان سیهسالار.



# فصل پنجم

رایرت اطلاعات

قائن



## قائن

راپورت اطلاعات بنده در گاه خلائق  
همه گاه خانلر منشی، دره اموریت به قائن  
از ولایت و حکومت آنجا . بتاریخ شهر  
رجب اودنیل ۱۲۹۴

قائن ولایتی است وسیع که معروف است شصت فرسخ عرض و طول دارد . دو قصبه دارد که یکی شهر قائن است ، دیگری بیرجند که منر حکومت است . اگر چه شهر قائن آبادتر و آبش بیشتر و هوایش بهتر و برای زندگانی راحت تر است ، لیکن چون بیرجند به سرحد ولایت نزدیک تر است و اغلب اوقات سوار ترکمان و افغان و بلوچ و هزاره ، این ولایت را می تازند ، برای نزدیکی به سرحد و جلوگیری سوار ، حکام ، بیرجند را مسکن خود قرار داده اند . دیگر در ولایت قائن شهر و قصبه نیست . هر چه هست دهات و مزارع است و کلیتاً قاطبه آبادیهای آن ولایت به فراخور خودش کم آب است و صحراها و کوهسار جمعاً خشک و بی آب و علف ، و آبادیها از یکدیگر دور . میوه و ماکولاتش بسیار کم . محصولشان اغلب جو و گندم و ارزن است . در شهر قائن و بلوک « پهود » زعفران و در بیرجند فی الجمله زرشک و عنابی دارد .

کم کم حالا در بعضی جاها بنای زراعت تریاک هم گذاشته اند . اما هنوز بقدریکه کفایت تریاک کشها را بکند بعمل نیامده است ، مگر بعد از این قدغن ها که حسب الامر شده است زیاد بیاید و به فروش برسد . رعیت بسیار فقیر زحمتکش دارد . بسیار با دقت زراعت می کنند . از بس آب کم است طوری مواظبند و به دقت زراعت می کنند که در هیچ فصلی نمی گذارند يك قطره آب

به هسدر برود . از هر قطعه زمين سالى دو سه حاصل بر مى دارند . معذلك در غايت عسرت گذران مى كنند . اغلب رعيتش نان ارزن مى خورند كه قادر به نان چوهم نيستند . زمين زراعت بسيار است ، آب ندارند . در كوهسار محل ديمه كارى دارند و هميشه مى كارند . اگر بارندگى خوب شد ، خوب مى شود و اگر نشد چنانچه اغلب نمى شود ، همان بذر زراعت هم از دستشان مى رود . در هر جائى مختصر ابريشم كارى هم دارند . كسب و صنعتشان هم منحصر است به كرباس در همه جا ، و فرش قالى در بلوك درخش . و اين صنعت قالى را خوب تكميل كرده اند به درجه اى كه طرح و آب و رنگ قالى از شال كشميرى هيچ كمتر نيست . حشمة الملك امير قائن<sup>۱</sup> دو دستگاه<sup>۲</sup> در عمارت مزرعة خود<sup>۳</sup> ديدم دائر نموده كه براى پيشكشى اعليحضرت هميونى هر سال

۱ - آقاى مهدى باسداد در كتاب تاريخ رجال ايران جلد دوم صفحه ۳۴۱ در

شرح حال امير علم خان حشمة الملك سى نويسد :

« امير علم خان حشمت الملك ( امير علم خان سوم ) حكمران قائن و سيستان فرزند

امير اسدالله خان حسام الدوله كه از حكام و اسراء معروف خراسان بوده است ، پس از اينكه محمد حسن خان سالار بسراشته يار خان آصف الدوله فاجار دولو ، بر نواحى خراسان استيلا يافت ( ۱۲۶۲-۱۲۶۶ هـ ق ) به طرف قائن اردو كشى كرد . امير اسدالله خان تاب مقاومت او را نياورده به طرف هرات فرار نمود و چندين در آنجا اقامت گزيد و فرزندش امير علم خان گرفتار گرديد . نامبرده چندين در مشهد زندانى بود و پس از مدتى از زندان فرار كرده خود را به هرات رسانيد و به پدر خويش پيوست و تا مدتى كه امور خراسان منظم نگرديده بود ، پدر و پسر باهم در هرات بسر مى بردند . و پس از ختم غائله سالار ، دوباره به محل حكمرانى خود باز گشتند . امير علم خان پس از درگذشت پدرش حاكم قائنات و بعد بواسطه عرضه و كفايتى كه از خود بروز داد ، حكومت سيستان هم تحت تصدى وى ضميمه حكومت قائن گرديد .

در سال ۱۲۸۴ هـ - ق كه ناصرالدين شاه به خراسان مسافرت نمود ، ( سفر اول )

امير علم خان كه به احترام شاه به مشهد آمد و بحضور شاه رسيد ، در اين سال ملقب به حشمت الملك گرديد و در سال ۱۳۰۹ ق با منصب امير توماني بواسطه خدماتى كه انجام

تهیه و تقدیم می نماید . در درخش بقدر صدو پنجاه دستگاه قالببانی هست مال رعیت که برای فروش و مال التجاره مشغولند ولی صنعت پسر فایده‌ای نیست . بسیار به زحمت و دیر انجام می گیرد . قالبباف خیلی قابل و ماهر مثل همانهاییکه در مزرعه چشمه‌الملك آنطور قالی برای پیشکشی حضور همیونی می بافند ، روزی يك عباسی ، پنجشاهی بیشتر عایدشان نمی شود .

در این ولایت رودخانه بهیچ وجه نیست . تمام قراء و مزارع به آب کاریز است و کاریزها بسیار عمیق و طولانی باید ، تا آبی به روی کار آورده . پشته‌های قنوات پنجاه شصت ، بلکه بعضی جاها صد ذرع و صدو پنجاه ذرع عمق دارد و امتداد رشته‌های قنوات تا سه فرسخ و چهار فرسخ امتداد دارد . این است که آب عزیز الوجود و لوازم آبادی ، در این ارض عربص ، کمیاب است .

اما وضع معامله حاکم با رعیت این است و جز این نمی تواند باشد که مالیات را بر موجود جمع می بندد . یعنی هر کس هر قدر آب دارد به

داده بود به يك قبضه شمشیر مرصع مکلل به الماس از طرف شاه مخلع و نائل گردید . لکن در همین سال پسر از بازگشت از مشهد در گناباد درگذشت و جنازه اش را در حرم امام رضا (ع) در قسمت دارالسعاده در صفا‌ای که بنام امیر قائن معروف است خاک سپردند . « بعد از امیر علم خان ، امیر محمد اسماعیل خان سرتیپ ( شوکت لملك ) جانشین پدر گردید و حکومت سیستان و طبرستان به فرزند ارشد او امیر علی اکبر خان حسام الدوله واگذار شد .

پس از درگذشت امیر اسماعیل خان به سال ۱۳۲۲ ق ، امیر محمد ابراهیم خان فرزند پنجم امیر با لقب شوکت الملکی جانشین برادر گردید .

امیر حشمت‌الملك يك پسر دیگر نیز داشت بنام امیر حیدر قلی خان که در جوانی درگذشت . همچنین يك دختر داشت که به عقد ازدواج حاجی عبدالعلی خان پسر حاجی رضا خان وکیل الدوله شیبانی درآمد . امیر محمد ابراهیم خان شوکت‌الملك سه دختر و يك پسر بهمرسانید که پسرش جناب آقای امیر اسدالله خان علم می باشند و اکنون وزیر دربار شاهنشاهی هستند .

همانقدر از روی بنبیچه که دارد مالیات می دهد . مثل سایر جاها از ممالک محروسه که خود دیده ام نیست که فلان مزرعه فلان قدر مالیات دارد ، باید حتماً آن مبلغ را بدهد ، خواه زراعت داشته باشد یا نداشته باشد . اگر قنات يك مزرعه بخشکد ، چنانچه اتفاق افتاده است و متعدد هست ، از آنجا مالک آنجا مطالبه مالیات نمی کند و غیر از این چاره ندارد . زیرا که اگر بکند وصول نمی شود و آن رعیت هم فرار می کند و ضررش بیشتر است . و در مزارع ر مواشی نیز قرارش همین طور است ، بر موجود است . یعنی هر کس هر قدر گوسفند بالفعل دارد ، وجه سرکاه همانقدر از او می گیرند . به خلاف سایر ولایات ، خراسان که هر کس در هر قریه يك تاریخی يك مقداری گوسفند داشته ، آنرا جمع بسته اند و هر سال همان مبلغ را می گیرند ، خواه آن مقدار حالا موجود باشد یا نباشد . و در بسیار جاها آن مقدار گوسفند ، حالا موجود نیست و ستاق آن را می گیرند و آنرا « استخوان پولی » می گویند . در این معامله دور نیست حاکم قائن منفعت هم بکند . ولی معلوم نیست که معامله اش با منفعتش به چه مبلغ برسد . هر سال تغییر می کند . به جهت اینکه عدد گوسفند هر سال تغییر می کند . آنچه بر حسب قاعده به نظر می آید ، از سال گرانی به این طرف که عشری از اعشار گوسفند باقی نماند ، اینطور معامله حاکم قائن برای او ضرر کلی داشته است . از این به بعد البته رفع ضررش می شود و البته منفعت هم خواهد کرد .

**اما وضع حاکم این ولایت که امیر علم خان حشمة الملك است**

و طرز حکومت او این است که در خارج قصبه بیرجند به نیم فرسخی ، مزرعه ای آباد کرده ، آب قلیلی جاری نموده ، باغی احداث کرده ، عمارت مختصری به قدر گنجایش منزل بیرونی خود و عملجات مخصوص خود در آنجا ساخته است و همانجا منزل دارد .

هفته ای دو روز ، دوشنبه و جمعه بار عام دارد که هر عارض و ارباب

حاجت در این دو روز می روند و مطالب خود را جواب می گیرند . سایر ایام

از خواص اگر کسی برود ، ملاقات می کند یا اگر مطلب فوری از هر کس باشد به او می رسانند، جواب می گیرند. اجزای مجلسش اغلب از خوانین و عفاریت<sup>۱</sup> افغان و هزاره و بلوچ و ترکمان است . درب باغ و فضای منزل و اطاق همیشه پر است از این قسم مردم ، و همه با او بدخواه و خونی و منتظر فرصت ، که کی بتوانند او را از میان بردارند .

اما در ظاهر با کمال تملق به هر تقریبی که بتوانند اسب و یراق، جیره و جامه و انعام و خلعت می گیرند ، و همه مهمانند . و همین که مجلس منعقد می شود حشمة الملك از بالاخانه که منزل خوابگاه اوست به این مجلس می آید اما مسلح . جیب و بغاش پر است از پیستو و طپانچه، و تسبیحی در دست دارد و متصل مشغول ذکر است . عملجات او از پیشخدمت تا فراش همه با اسلحه مشغول خدمتند . تا وقت نهار می نشیند . گاهی مشغول ذکر است، گاهی با اهل مجلس گفتگوی اخبار افغانستان و ذکر تاخت و ناز سوار و سرحدات می کند. وقت نهار بر می خیزد ، اهل مجلس بیرجند بر می گردند .

هیأت مجلسش مثل مجالس تصویر شاهنامه است . مجلسش بادمی دهد از یکی از قصه های رستم و افراسیاب که فردوسی به نظم آورده است . و این افغانه و هزاره و بلوچ و ترکمانیه و سیستانی ، همه در بیرجند منزل دارند و همه از کارخانه حشمة الملك شام و نهار دارند، که هر شب و روزی به تفاوت، پنجاه شصت مجموعه شام و نهار برای آنها می رود ، و مالهای آنها را علیق می دهند و هر يك را وقت رفتن اسب می دهد ، یراق می دهد ، خلعت و انعام می دهد می روند، دیگری می آید. حق واقع این است که شکوه و شوکت دولت را ، وضع و هیأت و رفتار او آیتی عظیم است .

شب و روز خودش را با جمعی از عملجاتش که همه اهل رزم و تفنگچی های زبده هستند، در همان مزرعه که به اصطلاح اینجا « کلانه » می گویند

به سر می برد . عیال و اندرونش در قصبه بیرجند منزل دارند . کسی نمی داند کسی به اندرون و اهل اندرونش ملاقات می کند . ندیم و هم صحبت شب و روزش همان نوکرهای سپاهی و غنماریت خونخوارند . هم خوابه شب و روزش پنج شش قبضه تفنگ و طپانچه انگلیسی است که در یمین و یسار و زیر متکا گذاشته است . همین وضع و هیأت ، چقدرها اثر مهابت و صولت در انظار ابن بلوچها و افغانه و تراکمه دارد .

بیست و دو سه نفر دزد و قطاع الطريق از بلوچ و ترکمان و افغان از راه دور گرفته ، در زنجیر دارد . آنها را شب می آورند بیرجند ، در حبس نگاه می دارند . هر صبح آنها را در زنجیر می برند کلاته ، زنجیرشان را بر می دارند ، به عملگی و گل کاری وا می دارند . وقت شام باز آنها را بخو کرده به بیرجند می آورند . ابن حالت آنها نیز آنقدر در انظار خارجی و داخلی مایه شوکت دولت است که مافوقی ندارد . ابن است هیأت و وضع نوکری و سرحداری او .

### اما وضع حکومتش در محاکمات و احقاق حقوق ، جز به میزان حکم

شرعی ، حکمی نمی کند . کلیه دعاوی را رجوع به محکمه شرع می کند ، و میانه متعلقین خود از نوکر گرفته تا اقارب و اولادش ، با رعیت فرق نمی گذارد . در این اوقات توقف این بنده در گناه ، روزی رعیتی بسا همشیره حشمة الملك اختلاف حسایی بهم رسانیده عارض شد . رجوع به شرع کرد . گفتند : همشیره اکراه دارد از مرافعه . حشمت الملك گفت : اگر نردا و کیل همشیره در دارالشرع حاضر نشد ، دیگر چشم از برادری من بپوشد ، و این رسم را به انفاق همه رعیت دور و نزدیک قائن ، همیشه داشته است ، نه این است که این اوقات بر خود بسته باشد . مثل اینکه در محاکمات عرفیه بالا تفاق در کمال بی غرضی حکم می کند ، و اگر يك طرف دعوی از بستگان خودش باشد و دیگری رعیت ، البته حمایت و رعایت از طرف رعیت می کند ، و به این واسطه هیچ نوکر و حتی اولاد و اقارب او قدرت تحکم و تعدی بر رعیت قائن ندارد .



ولی رعیت هم قادر بر نافرمانی و بی نظمی و تمرد از حکم او نیست . و چگونگی نظمی در این باب جاری کرده است که در هیچ ولایتی دیده نشده است . و تا کسی نبیند ، اندازه آنرا تصور نمی کند .

افواج و سواره اش خیلی منظم و رنگین و موضع<sup>۱</sup> است . اگر چه هر دو فوجش در سیستان هستند ولی از بس همه کس گفته است و آنقدریکه در بیرجند قراول هستند و دیده ام مثل این است که همه را دیده ام . سواره مواجیبی دیوانی ، دویست وسی و شش نفر دارد . ولی محققاً چهارصد و پنجاه سوار با اسب و یراق ممتاز الان در سرخدمت دارد . دویست نفر در سیستان ، صد نفر هم همین دو روزه با سرتیپ ، بیرجند آمده اند . صد و پنجاه نفر در سرحد ، زیر کوه قراولند . سیصد قبضه تفنگک دولواه از خود خریده در دست سوار دارد و اسب آنها را تماماً از خود می دهد . جیره و علیق تمام نوکرش در سفر و مأموریت ، از کارخانه و انبار خودش داده می شود .

در ولایت قائن سه مدرسه است . یکی در شهر قائن . یکی در بیرجند که این دو را رفته و از طلاب آنها احوالات پرسیده ام . دیگری در بلوک درخش است که وضع آنرا هم از آقامحمد علی مجتهد درخشی که حال در بیرجند است و به دیدن من آمده است ، شنیدم . به هر یک از این مدارس سالی هفتصد تومان از محصول املاک خودش وظیفه طلب می دهد . و از قراریکه همه کس می گوید ، در همه بلوکات قائن ، هر چه بقاع امامزاده و مشایخ و سادات هست ، شمع و چراغ و فرش و مواجب خادمش از اوست . در صحراها و منازل بی آب هر چه برکه و آب دیدم ، گفتند بنای اوست ، و شهرت دارد که در ایام محرم در بلوکات قائن صد و سی تکیه به اسم او تعزیه داری می شود ، و خرج همه از مال و محصول املاک اوست . در هر سالی روز عید غدیر مقرر است دوبنده کنیز یا غلام سیاه مخصوصاً از کرمان می آرند ، می خرد و آزاد می کند . در

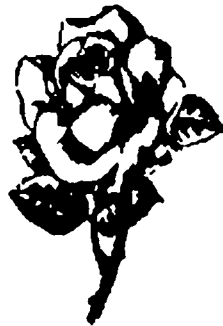
هر سالى هم سه نفر نایب مى گیرد ، و نفرى را دو بىست و پنجاه تومان خرجى مى دهد ، به مکه مى فرستد و چند نفر هم به کربلا و مشهد مى فرستد .

مداخل معینى که دارد ، سالى دوازده هزار تومان تقریباً از محصول املاک موروثى و مکتبى است . و این مخارج مفصله ، تماماً بر محصول املاکش برات و حواله مى شود . نقصى که دارد و گاهى بهمین سبب ذکرى از او به بدى یا بد هوائى به عرض اولیای دولت علیه مى رسد ، این است که به کارگزاران ایالت و دفتر حساب خراسان و مأمورین ، کمتر از سایر حکام خراسان تعارف مى دهد . خرج داخله ولایت را چه از نوکر و سپاهى و چه از خبرات و میرات مقدم بر این تعارفات مى دارد . مثل اینکه دو بىست نفر سوار دیوانى دارد و چهار صد و پنجاه نفر مأمور ، خدمت مى کند . این عبارت به طور ضرب المثل در خراسان مذکور است که از یکى از خوانین این سرحد پرسیدند : سواره شما کجاست که هیچ جا پیدانىست و ولایت شما را همیشه ترکمان و افغان مى تازد ؟ گفت : سوار من میان یخدان است . یعنى هر وقت بنای باز پرسى شد پولهای یخدان رفع مسؤولیت مى کند .

این است وضع قائل وحشمة الملك که دیده ام ، و بقین دارم که هر کس ملاحظه کند ، اکثر را حمل به اغراق مى کند . زیرا که کمترى از چاکران دور از پایتخت همیون ، خاصه سپاهى و سرحدنشین به این صفات متصفند ؛ بلکه دیده نشده است . اغلب این طور خوانین و امراء سفاک و بى دین و بى رحم و ظالم مى شوند . این مرد جمع اضرار کرده است . از سطوت وصولت او ، اطراف قائل سهل است ، راه یزد و کرمان امن است و مکرر مال رعیت و تاجر را از هرات از دست افغان و از چنگ بلوچ و ترکمان چه به تاخت و ایلغار خود و چه به مراسلات تهدید و چه به عوض گرفتن و گرو کشیدن ، مال آنها پس آورده است . تاجر قندهارى ، افغان و تاجر یزدى و اصفهانى و کرمانى که در سرحد هستند در این فقرات و عرایض همه همزبان و متفقند و از او

شاكر و دعاگو۱ درلئند. و از این طرف در خیرات و مبرات و رحمت و رافت برارباب استحقاق و عجزه و مساکین ساوکی دارد که تا حال از علمای عصر دیده و شنیده نشده است .

خدای احد واحد شاهد است که این چاکر خانه زاد هحض پاس حق نعمت ولینعمت و ملاحظه دینداری ، نخواستم اغماض از حق خدمت همچه شخصی کرده باشم . به غضب خدا و سخط سایه خدا گرفتار شود، آن مامور و نوکری که برای اغراض شخصی خود ، خائنی را مدح کند و نوکر نا قابل بی خدمتی را در حضرت ولینعمت بستاید یا شخص قابل با جوهر خدمتگذاریرا خائن و بدنام به قلم بدهد .





# فصل ششم

فهرست اعلام اشخاص



## فهرست اعلام اشخاص

ابراهیم ادهم ۸۲  
 ابراهیم [میرزا ...] ۱۴۵-۱۳۰  
 ابراهیم جلگه سنی خانه ۲۷۵-۲۷۴  
 ابراهیم خان طبسی عموی عمادالملک حاکم  
 لبس [ساجی...] ۲۲۰-۴-۳  
 ابراهیم خان دولوی قاجار ۱۰۳  
 ابراهیم خلیل (ع) ۲۷۸  
 ابراهیم مجتهد سبزواری - شریعتمدار [حاجی  
 میرزا...] ۷۵  
 ابراهیم نایب عمادالملک درخور [حاجی...]  
 ۲۱۷  
 ابوبکر یا ابی بکر ۲۷۵-۲۷۴  
 ابوالحسن خرقانی [شیخ ۸۲  
 ابوالحسن [آقاسیرزا...] ۳۰۲  
 ابوالحسن خان قندهاری [حاجی سیرزا ...]  
 ۱۶۶-۱۶۵  
 ابوالحسن میرزا شیخ رئیس متخلص به حیرت  
 ۱۰۳-۱۱۱-۱۱۷-۲۰۳-۲۳۷-۳۰۵  
 ابوالحسن اعتصام الممالک پسر میرزاخانلرخان  
 بیست و نهمی-۳۰۵-۳۰۶  
 ابوالفتح خان حاکم سابق تربت ۱۳۹  
 ابوالفتح خان پازکی [حاجی...] ۲۵۹-۲۵۶  
 ابوالقاسم (ع) ۲۱۵  
 ابوالقاسم پیشخدمت والی خراسان [میرزا...]

« آ »

آدینه قلی بیگ توپچی ۱۲۰-۱۲۱  
 آرل رسل ۴۴-۴۵-۴۹  
 آصف الدوله (الهیاری خان قاجار دولو) ۱۷۹-  
 ۳۱۴  
 آصف الدوله [حاجی...] بیست و هفت  
 آقابابا مستوفی طبس [میرزا...] ۲۲۴-۲۲۵  
 ۲۲۸-۲۲۹-۲۳۱-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-  
 ۲۳۸-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۸-  
 ۲۶۱-۲۶۵  
 آقابابابیک مستخدم میرزا خانلرخان ۳۰۸  
 آقا بزرگدیک پیشخدمت والی خراسان ۲۲۸  
 آقابیک [حاجی...] ۸  
 آقا حاجی ۱۸۰  
 آقا حاجی معمار ۲۰۶-۲۰۷  
 آقاخان نوری (اعتمادالدوله صدراعظم . پانزده  
 نوزده-۲۶۷  
 آقاخان پسر یوسفخان هزاره ۱۸۰  
 آقاخان فتح آبادی ۱۲۰-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۸-  
 ۱۴۲-۱۴۵-۱۴۸-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۴  
 آقاخان قرانی ۱۱۸-۱۱۹

« الف »

- ابوالقاسم خان قره‌بئی ۳۰۹  
 ابوالقاسم خیاط [استاد... ] ۲۵۰-۲۴۲-۲۲۶  
 ۲۵۷-۲۵۱  
 ابوالقاسم خان پسر محمدخان کدکن ۱۶۳  
 ابوالقاسم خان تفنگدارباشی ۲۲۹-۲۱۱-۲۰۹  
 ابوالقاسم خان برادرزاده هادی خان پیشکار  
 سابق تربت ۱۱۷-۱۱۲  
 ابوالقاسم [شیخ... ] ۱۶۰  
 ابوالقاسم خان قرائی ۱۱۲  
 ابوالقاسم شمس آبادی اصفهانی ۱۰۷  
 ابوالقاسم مجتهد [حاجی میرزا] ۷۹  
 ابوالقاسم [سیرزا... ] ۱۶۵  
 ابوتراب پسر ابوظالب مجتهدقائن [آقاسید... ]  
 ۲۷۱-۱۸۸-۱۸۵  
 ابوظالب مجتهدقائن [آقاسید... ] ۱۸۸-۱۸۶  
 احسانخان پسر کلبعلی خان نخجوان ۱۱-۱۰  
 احمد [میرزا... ] ۱۹۲-۱۶۲  
 احمد ریش سفید قریه نخرآباد [آقاسید... ] ۱۷۱  
 احمد [کربلانی... ] ۸۰  
 احمدابن موسی ابن جعفر (ع) ۱۳۴  
 احمد بوریاباد ۱۴۵  
 احمدبیک نایب شهر قائن ۱۸۵-۱۸۲-۱۸۰  
 احمدخان افغان [سردار... ] ۲۷۲-۲۵۱  
 احمدخان حاکم شهرلاش و جوین [سردار... ]  
 ۲۰۱  
 احمد میرزا عضدالدوله یازده  
 احمد سازندرانی یسا محمد علی مازندرانی  
 [میرزا... ] یازده-دوازده-سیزده  
 احمدشاه افغان ۲۵۵  
 احمد علی خواجه [حاجی آغا... ] ۱۰۴-۱۰۲
- احمدکاشی آشپز ۳۰۹  
 اردشیر میرزای رکن الدوله حاکم تهران-عجده  
 ارسطو ۲۰۴  
 اسدالله خان [امیر- حسام الدوله... ] ۱۹۴-  
 ۳۱۴-۲۰۸  
 اسدالله میرزای شاعرخشاهی ۲۲۴  
 اسدالله میرزای نایب الایاله حاکم اسبق تربت  
 ۱۱۹-۱۲۰-۱۲۲  
 اسدالله خان علم [جناب آقای-امیر] ۳۱۴  
 اساطورخان ازنجبای عیسوی تبریز، آجودان  
 دایره چهارم خارجه ۸  
 اسحق خان قرائی ۱۲۹-۱۲۸-۱۲۳-۸۴-  
 ۱۶۳-۱۳۴  
 اسکندرخان [حاجی] پیشکار میرزا خانلرخان  
 ۷۷-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۵-۹۶-۹۹-  
 ۱۰۲-۱۰۳-۱۰۵-۱۰۷-۱۱۵-۱۱۵-  
 ۱۱۶-۱۱۶-۱۲۷-۱۷۸-۱۹۰-۲۱۳  
 اسفلار [شاه... ] ۱۹۵  
 اسمعیل [کربلانی... ] ۲۹۰-۲۸۶  
 اسمعیل [کربلانی محمد... ] ۱۸۵  
 اسمعیل خان برادرزاده آقا بیگلر عشق آبادی  
 ۷۷-۷۸  
 اسمعیل تاجر بیرجندی [کربلانی... ] ۲۵۶-  
 ۲۸۲  
 اسمعیل رئیس تلگراف نیشابور [میرزا... ]  
 ۷۹-۸۰-۸۱-۱۱۵-۱۱۷-۱۱۹  
 اسمعیل زیارتنامه خوان ۸۵-۱۷۱  
 اسمعیل منشی مستشارالملک [سیرزا... ] ۸۹-  
 ۹۰-۹۱  
 اسمعیل گرکانی-دوازده



۲۰۷-۲۰۶  
 امیر شوکت‌الملک - محمد ابراهیم خان [اسیر...]  
 امیر غلیشیر ۸۱  
 امیر معزی ۱۰۴  
 امیر نظام ← حسنعلی خان گروسی  
 امین‌الملک [حاج میرزا علیخان] - امین حضور -  
 امین‌التولیه ۲۸۱-۲۸۰  
 انطوان مترجم [مسیو... ] ۸  
 انوشیروان میرزا [ضیاء الدوله... ] حاکم سابق  
 تربت ۱۰۹-۱۲۰-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-  
 ۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۱-  
 ۱۳۲-۱۳۳-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۸-۱۴۹-  
 ۱۵۰-۱۵۶

د ب

باباخان مستخدم امیر قائن ۲۸۲-۲۸۶-۲۸۷-  
 ۲۸۹-۲۹۰  
 باباخان مستخدم سهام الدوله ۱۸۰  
 بابا تاجر تهران [میرزا... ] ۳۰۵  
 بابا سبزواری طبیب [میرزا سید... ] ۱۸۶  
 بابا عباس داروغه شترهای سستشار الملک ۳۰۰  
 باقر ابهری [ملا... ] ۸۲  
 باقر تاجر [حاجی سید... ] ۱۴۳  
 باقر [حاجی... ] ۱۲۱  
 باقر (ع) [حضرت... ] ۱۹۶-۱۹۹  
 باقرخان [حاجی میرزا... ] ۲۸۸-۲۸۹  
 باقر درخششی [میرزا... ] ۲۷۲  
 باقر فراش خلوت [حاجی میرزا... ] ۲۷۹  
 باقر موسی آبادی [حاجی سید... ] ۱۴۴-۱۵۲  
 بامداد [سهدی... ] ۱۲-۲۵-۳۸-۲۸۷-۳۱۴

اسمعیل مرشد منی‌خانه [ملا... ] ۲۷۴  
 اسمعیل صراف تهرانی [حاجی... ] ۱۶۶  
 اسمعیل متولی اما سزاده سلطان محمد کاخک  
 [میرزا... ] ۱۷۶-۲۰۵-۲۰۶-۲۳۶  
 اصلا نغان سرتیپ توپخانه ۹۱-۹۶-۲۱۰  
 اعتصام‌الملک ← خانلرخان [میرزا... ]  
 اعتصام‌الملک ثانی ← حسینخان [میرزا... ]  
 اعتصام‌الممالک ← ابوالحسنخان  
 اعتضادالسلطنه [علیقلی میرزا... ] چهارده -  
 ۷۶  
 اعتمادالسلطنه [محمد حسن خان... ] هجده -  
 بیست و چهار ۸۹-۱۷۰  
 افراسیاب ۳۱۷  
 افلاطون ۲۰۴

اکبر [نایب... ] ۱۶۷  
 الله محمود بخارائی ۱۰۸  
 الله وردیخان افغان ۲۵۵-۲۵۹  
 الهیاریک مباشر بلوک رخ ۱۲۶  
 الهیاریک کدخدای قرائی ۱۱۹  
 الهیاریخان حاکم نقاب ۲۱۴  
 امامقلی میرزا عمادالدوله ۶۶-۷۰-۷۱  
 امیرخان سردار قاجار دولو ۱۸  
 امیرزاده [علیقلی میرزا] پسر رکن‌الدوله والی  
 خراسان ۸۵-۹۹-۱۵۸  
 امیر المؤمنین (ع) [حضرت... ] ۲۱۰  
 امیرخان [سردار... ] ۱۱۴  
 امیر تیمور ۲۱۵  
 امیر - امیر قائن - امیر حشمت‌الملک - امیر علم  
 خان - حشمت‌الملک از ۸۸ در اکثر صفحات  
 امیر تنیرعلی خان هراتی ۱۶۳-۱۹۱-۲۰۱

جعفر بایکی [حاجی-بید...] ۱۵۷-۱۴۲  
 جعفر [آقاسیرزا...] ۱۹  
 جعفر [میرزا...] ۱۰۹  
 جعفرقلی بیگ ۱۰  
 جعفرقلی خان ۹۵  
 جعفرقلی میرزا ۹۸-۱۳۴-۱۴۵-۲۹۹-۳۰۹  
 جمشید بیادرقارن قانی ۱۸۰  
 جناب آقا ← یوسف مستوفی الممالک  
 جواد [آقاسید...] ۶۰  
 جواد تاجر [آقا...] ۲۳۱-۲۲۸  
 جهاندار میرزا سلطان حسین ۱۷۰  
 جهانگیر میرزا دولتشاه دهنده-هجده-بیست ۱۷۰

## « ج »

حامد - انحامد ۱۹۸-۱۹۹  
 حاجی سبزواری ۱۸۶  
 حاجی وکیل ۲۲۴-۲۲۷-۲۳۴  
 حبیب الله امین تذکره گیلان [میرزا ...] ۷۰-  
 ۲۰۲  
 حجة (ع) ۶۳  
 حبی ساریان ۲۱۲  
 حسام السلطنه [سلطان مراد میرزا ...] ۱۱۹  
 ۱۷۹-۲۶۵-۲۶۷  
 حساسی [تاریخ...] ۱۹۸  
 حسن پیشماز [حاجی ملا...] ۱۵۰  
 حسن [میرزا...] ۹-۶۷  
 حسن [میرزا...] ۲۴۶  
 حسن رشخواری [حاجی ملا...] ۱۳۸  
 حسن امین وظائف [میرزا ...] ۱۰۷  
 حسن [شیخ...] ۸۱

بزرک خان [میرزا...] ۶۹-۷۰-۷۱  
 بصیر السلطنه [مهدبخان - میرزا] بیست و نه  
 بنی عباس-بنی العباس ۱۹۵-۱۹۸-۲۹۳  
 بهادرخان درجزی ۱۱۲  
 بی بی جهان [شاهزاده خانم...] هفده-بیست-  
 بیست و نه - سی - ۱۰۶-۱۳۶-۲۵۸-  
 ۲۷۱-۲۸۰-۲۰۰-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-  
 ۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۹  
 بیگلر عشق آبادی [آقا...] ۷۷-۷۸  
 بهمن میرزا بیاعالدوله سیزده  
 بیهقی ۷۷

## « پ »

پاپ ۳۵  
 پاشاخان شجاع الملك ۷-۱۲-۱۳-۱۴-۱۶-  
 ۱۷-۱۸  
 پالمستان ۴۴  
 پرویزخان [حاجی...] ۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-  
 ۱۸۷-۱۹۷-۱۹۸-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۷

## « ت »

تاج محمدخان سیستانی ۳۰۶-۳۰۷-۲۰۸  
 تقی خان امیر کبیر [میرزا...] ۱۳-هفده-۲۶۸  
 تقی خان قرانی نایب فیض آباد [میرزا...] ۲۹۶  
 تقی بنکی ۸۶  
 تور ۲۱۶-۲۶۹

## « ح »

جان محمد کدخدا ۱۴۶  
 جرجیس نبی ۱۵

- حسن [مشهدی...] ۲۵۱  
 حسن استاد [آقا شیخ ...] چهارده  
 حسن مدعی تولیت سلطان محمد کاخک [ملا...]  
 ۱۷۶  
 حسن [کربلانی...] ۲۰۰  
 حسن تاجر [حاجی میرزا...] ۱۶۶  
 حسن ساریان [کربلانی...] ۲۰۶-۲۰۲  
 حسن فراش ۲۴۹  
 حسن تاجر [ملا...] ۳۰۱  
 حسن لاضی-قاضی [ملا...] ۲۶۵-۲۵۴-۲۵۲  
 حسن محمد علی زینل ۲۲۰-۲۶۳  
 حسن مجتهد [حاجی سید...] ۲۵۱  
 حسن مشهدی [حاجی میرزا...] ۲۰۰  
 حسن مهتر [مشهدی...] ۲۵۶  
 حسن دهباشی مهماندار [کربلانی...] ۲۳۰-  
 ۲۴۳  
 حسن پسر میرزا ابوالقاسم شمس آبادی اصفهانی  
 [میرزا...] ۱۰۷  
 حسنعلی گونا بادی [حاجی ...] ۱۷۵-۱۷۴-  
 ۲۰۸-۲۰۷-۱۷۷-۱۷۶  
 حسنعلی بیک [حاجی...] ۲۹۵-۲۶۰  
 حسنعلی خان گروسی [امیر نظام...] چهارده -  
 بیست و چهار-۳۸-۳۹  
 حسنعلی خان پسر اسحق خان قرائی ۱۲۸  
 حسنعلی سررشته دار [میرزا...] ۸۹  
 حسین (ع) امام ۸۳  
 حسین خان برادر هادی خان ۱۲۱  
 حسین خان پسر اصلانخان ۹۶  
 حسین [مشهدی...] ۱۱۸  
 حسینخان مشیرالدوله - سیهسالار  
 حسین زیارتنامه خوان [سید...] ۸۵-۸۹  
 حسینخان شاهسون (نظام الدوله ۸۴  
 حسین [حاجی...] ۱۵۲-۱۴۸-۲۳۳  
 حسینخان [میرزا...] ۲۵  
 حسینخان ۱۲۶-۱۵۲  
 حسین-حسینخان پسر میرزا اخانرخان [میرزا...]  
 اعتصام الملك ثانی-یازده - بیست و نه  
 ۱۴۹-۱۰۸-۱۶۹-۲۴۰-۲۲۲-۲۹۳-  
 ۳۰۰-۳۰۱-۲۰۲-۲۰۵-۲۰۶  
 حسین کوهی کرمانی-یازده  
 حسین مهتر ۳۰۹  
 حسین بیک یاور [حاجی...] ۱۲۷  
 حسین اصفهانی [حاجی...] ۱۰۴  
 حسین مجتهد [حاجی سید...] ۲۵۴  
 حسین بشرویه [ملا...] ۲۵۴  
 حسین پیشکار عماد الملك [آقا ...] ۲۴۸  
 حسین ابن موسی (ع) ۲۳۰-۲۲۱-۲۲۷-۲۲۸  
 حسین نهی [آقا سید...] ۲۰۲-۲۰۱  
 حسین [میرزا...] ۱۶۷  
 حسین [ملا...] ۲۶۵  
 حسین پسر ملا محمد بیک از فضلای بیرجند [حاجی  
 ملا...] ۲۷۸  
 حسینعلی آبدار ۱۷۳  
 حسینعلی خان معیر الممالک دوازده  
 حسینعلی پسر حاجی ابراهیم نایب خور ۲۱۷-  
 ۲۱۸  
 حسینعلی بها [میرزا...] ۲۵۳  
 حسینعلی خان نواب [میرزا...] ۱۱۵  
 حسینعلی آقای معلم ۷۱  
 حسینعلی مکاری ۷۶

## « ر »

رجب فراشباشی [نایب ...] ۱۳۰-۱۳۱-

۱۴۸-۱۴۶

رجبعلی ۸۲

رجبعلی بیک تفنگدار ۱۰۶-۲۱۳-

رستم ۲۱۷

رستمخان ۸

رستمخان پسر جعفرقلی خان، نوه ذوالفقارخان

عمهزاده میرزا خانلرخان ۹۵-۹۶-۹۹-

۱۰۱-۱۰۲-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-

۱۰۸-۱۰۹

رضا (ع) [حضرت ...] ۸۵-۱۷۶-۲۹۷-۳۱۵-

رضاخان وکیل الدوله شیانی [حاجی ...] ۳۱۵-

رضا موسی آبادی تربت [کدخدای ...] ۱۳۰-

۱۴۰-۱۴۲-۱۴۴-۱۴۸-۱۵۰-

رضا شوهر روحانی [آقا ...] ۲۵۲-۲۵۴-

رضا [میرزا ...] ۱۶۴-۱۶۶-۱۷۰-

رضاخان ۲۷۹-۲۸۱-

رضای کاشی ۳۰۴

رضابیک مستخدم عمادالملک [کربلایی آقا ...]

۲۲۴

رضاقلی خان پسر محمدعلیخان - بیست و هفت

رضاقلی خان [حاجی ...] ۲۲۳

رضاقلی خان هدایت چهارده

رضاقلیخان مستشار عدلیه مشهد ۱۱۷-۱۶۴-

۱۶۵

رضاقلی خان عموی عمادالملک [حاجی ...] ۱۸۴-

۲۲۸-۲۳۰

رضاقلی کلانتر [میرزا ...] ۳۰۸

حسینعلی مستخدم میرزا خانلرخان ۱۲۴-

۱۵۸-۲۲۷

حیدربیک ۱۰۹

حیدرقلی خان پسر کوچک امیرقائن ۲۹۱-۳۱۵-

حیدرخان افغان [سردار ...] ۳۰۲

حیدرعلی خان سرتیپ تلگراف ۸۵-۸۷-۸۹-

۹۱-۱۶۵-۱۶۶-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۹-

حقوقدی [سرمهتر ...] ۳۰۹

## « خ »

خاقان چین ۲۶۴

خان آقا سلطان ۷۸

خانلرخان اعتصام الملك [میرزا ...] در اکثر

صفحات

خانلری [دکتر پرویز ...] سی

خاور شاعر طبسی [میرزا ...] ۱۰۴-۱۰۶-

۱۱۰-۱۱۵-۱۲۰

خلیل منشی باشی [میرزا ...] ۱۱۷

خیرالدین خانم، ملقب به تاجلی بیگم سیزده

## « د »

داود فراشباشی والی خراسان [میرزا ...] ۱۰۲-

۱۰۷-۱۶۵

دربی [لرد ...] ۴۵

درویشعلی خان حکم خواف ۹۳-۳۰۸-

دوست محمدخان معیرالعمالک شانزده

دولت مرادخان ۳۰۷

دیوان بیگی ۱۱۴

## « ذ »

ذوالفقارخان سردار یازدهم دوازده ۹۵

الدوله قاجار دولو ۲۱۴-۹۸  
 سپهر [میرزا محمدتقی لسان‌الملک...] ۱۰۲  
 سپهسالار [میرزا حسینخان مشیرالدوله] -  
 صدراعظم چهاردهم - بیست‌وسه - ۲۵-۸۷  
 ۱۱۳-۱۱۰-۱۰۸-۱۰۷-۱۰۰-۹۱-۸۸  
 ۲۱۰-۲۸۷-۲۸۶-۲۵۸-۱۹۱  
 سرتیپ ← محمد اسماعیل خان پسر امیر قائن  
 سردار کل ← عزیز خان کمری  
 سرتیپ ابراهیم ۲۰۸  
 سرخوش شاعر ۱۱۷  
 سعیدخان [میرزا...] ← مؤتمن‌الملک  
 سعید خواهرزاده میرزا احسن کلیددار بقعه امام  
 حسین (ع) ۶۷  
 سکینه خانم ملقب به خانم گلین سی  
 سلطان حسین (خ) [حضرت...] ۸۱  
 سلطان محمد (ع) [حضرت...] ۱۷۶-۲۵۵-  
 ۲۹۵  
 سلطان ابراهیم (ع) ۲۵۵  
 سلطان محمد عثمانی ۲۵  
 سلیمان صفوی ۸۳-۱۸۰  
 سلیمان [میرزا...] ۱۵۹  
 سلیمانخان [یاور...] ۸  
 سلیم تلگرافچی [میرزا...] ۱۶۶-۱۶۷-  
 ۱۶۹-۱۷۰-۲۱۶-۲۶۹-۲۷۱-۲۹۹-  
 ۳۰۰  
 سهام‌الدوله ۱۸۰  
 سیف‌الدوله [حاجی...] ۱۳۲  
 سلام [میرزا...] ۳۰۶  
 سنبل کنیز ۳۰۹

رفیع طبیب بیرجندی [ملا...] ۲۷۹  
 رکن‌الدوله محمدتقی میرزا برادر ناصرالدین  
 شاه والی خراسان بیست‌وسه - ۸۴-۹۰-  
 ۹۱-۱۲۶-۱۲۷-۲۰۶-۲۴۵-۳۰۱-  
 ۲۲۸-۳۰۷  
 رمضان ۱۲۸  
 رومایکز قمصر ۱۰  
 روحانی ۲۵۲-۲۶۵

«ز»

زرانشان کنیز ۲۱۲-۲۱۳-۲۲۰-۲۲۴-۲۴۲-  
 ۲۴۳-۲۴۶-۲۵۱-۲۸۷-۳۰۲  
 زرین کوب [دکتر عبدالحسین...] ۲۷۴  
 زمانخان [حاجی میرزا...] ۱۷۷-۱۹۰-۱۹۲-  
 ۲۲۰-۲۲۱-۲۲۷-۲۵۶-۲۵۹-۲۶۳-  
 ۲۶۴  
 زیدابن موسی ابن جعفر - زیدالنار ۱۹۵-۲۹۳  
 زین‌العابدین مازندرانی [شیخ...] ۶۸  
 زین‌العابدین میرزا ۱۰۵-۱۰۷  
 زین‌العابدین پسر میرزا محمدعلی خان وزیر  
 امور خارجه ۲۲۶-۲۳۰  
 زین‌العابدین میرزای تربتی [میرزا...] ۲۹۸  
 زین‌العابدین پسر آقا محمدرضای مجتهد طبسی  
 [آقا...] ۲۲۷-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۷-۲۴۱-  
 ۲۴۲-۲۴۴-۲۵۰  
 زوار ۲۷۸  
 زینب (ع) [حضرت...] ۹۱  
 «س»

سالار [محمدحسنخان] پسر الهیارخان آصف

شیرین [کربلائی...] ۲۰۶-۲۰۷

## «ش»

## «ص»

صادق [شیخ...] ۱۹۹  
 صادق [میرزا...] ۹۱  
 صادق صادق ۱۲  
 صاحبقران میرزا [حاجی...] ۱۰۳  
 صارم الدوله ۷۱  
 صالح [شیخ...] ۶۴  
 صالح [ملا...] ۱۲۵  
 صبوری [محمد کاظم] شاعر، سلك الشعراى آستانه  
 [میرزا...] ۱۱۱  
 صدرالعلماء (مجتهد تریقی) ۱۲۲-۱۲۴-۱۲۱-  
 ۱۳۲-۱۳۲-۱۴۲-۱۴۸-۱۵۲-  
 ۱۵۴-۱۷۲-۲۹۷  
 صدرالعلمای درخشی [مهدی...] ۱۹۷-۲۰۵-  
 ۲۰۶-۲۰۷-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۷۳-  
 ۲۷۴  
 صفا [دکتر ذبیح الله...] ۱۲۴  
 صفر علی بیك نایب اصطلیل توپخانه ۱۸۰  
 صمصام الملك ۹۶  
 صفویه ۱۸۱-۲۵۵-۲۵۹  
 صفی صفوی [شاه...] ۱۱۷-۱۲۴

«ط»

طانکی نیکی حکیم باشی سریضخانه نخجوان  
 ۱۱  
 طاهر [حاجی میرزا...] ۱۰۳  
 ظاهر مستوفی [میرزا...] ۲۳۳-۲۷۹-۲۸۰-  
 ۲۸۲-۳۰۶

شاهزاده خانم ← بی بی جهان

شاهقلی میرزا [حاجی...] ۹۷

شاهنواز خان تاجر قندهاری ۲۰۲-۲۸۳

شریف خان بلوچ ۳۰۷

شجاع الملك ← پاشاخان

شعاع السلطنه [حسنعلی میرزا...] سی

شفیع بیك چاپار ۱۰۶

شمس جان خانم ۸۱

شمس العلمای نوری ۲۴۴-۲۴۶

شمس علی- پسر حاجی صاحبقران میرزا ۱۰۳

شهاب منشی و نندیم امیر علم خان؛ میرزا... [۱۸۵]

۱۸۹-۱۹۰-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۶

۱۹۷-۱۹۹-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۶-۲۰۷

۲۷۰-۲۷۳-۲۷۷-۲۸۱-۲۸۶-۲۸۸

۲۹۱

شهاب الدوله [مرتضی خان...] ۱۸

شومستر [مستر...] سی

شیخ احمد ۲۷۳

شیخ الاسلام ۸

شیخ رئیس ← ابوالحسن میرزا

شیخ حیدر ۲۹۷

شیخ الاسلام شیرازی-هیجده

شیخ طبرسی ۲۷۶

شیخ موسی ۲۷۳-۲۷۴

شیخ علی [ملا...] ۲۶۶

شیخعلی میرزا ۲۳۷

شیرعلی خان ← امیر شیرعلیخان هراتی

شیریار محمدخان هراتی (محمد عثمانخان) ۲۸۶

- طبری [تاریخ...] ۲۷۵  
 طابع - الطایع الله عبدالکریم عباسی ۱۹۸  
 طوبی خانم سی
- « ظ »
- ظهیرالدوله [حاجی...] ۸۳-۱۲۷-۲۹۷-  
 ۲۰۵
- « ع »
- عباس (ع) [حضرت...] ۶۴  
 عباس دوم [شاه...] ۸۳  
 عباس بیگ پیشخدمت امیر قائن ۱۸۵-۲۷۰  
 عباس پیشخدمت حاجی حسنعلی گونابادی ۱۷۵  
 عباس ساربان ۲۹۷  
 عباس صفوی [شاه...] ۱۲۴  
 عباس میرزا نایب السلطنه - هنده ۱۰۹  
 عباسخان وکیل انگلیس [میرزا...] ۱۱۵-  
 ۱۶۶  
 عباس طبیب [حاجی میرزا...] ۲۸۱-۲۸۲-  
 ۲۸۳-۲۸۵  
 عباسعلی ، سلطان ۱۴۶  
 عباسعلی خان سرهنک ۱۴۵-۱۴۷  
 عباسقلی خان ازنجبای تبریز ۸  
 عباسقلی خان سرهنک رئیس تلگراف مشهد ۷۵-  
 ۷۷-۱۵۴
- عباسقلی میرزا، رئیس ننگراف استرآباد ۱۱۹  
 عبدالحسین برادر رستمخان ۹۵-۱۰۴-۱۰۶-  
 ۱۰۸  
 عبدالحسین [شیخ...] ۶۲-۶۹-۷۰-  
 عبدالحسین [نایب...] ۱۷۶
- عبدالحسین کلانترتون [میرزا...] ۲۵۷  
 عبدالحسین اصفهانی [آقا...] پانزده  
 عبدالجلیل پسر الحامد ۱۹۸  
 عبدالرسولخان سرهنک نوۀ صدر اصفهانی  
 چهارده - ۳۸
- عبدالله [کربلایی...] ۲۶۳  
 عبدالله خان امین الدوله صدراعظم - دوازده  
 عبدالله مستوفی ۱۰۸  
 عبدالله بیگ ۱۶۵  
 عبداللهخان سرهنک قراگزلو ۸۹-۹۱-۹۵-  
 ۱۰۲-۱۱۵-۱۶۵-۱۷۱
- عبدالله پسر خادم باشی [میرزا...] ۱۱۴  
 عبدالله بیگ جلودار ۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۲۷  
 عبدالله خان ولیعهد امیرشیرعیخان ۳۰۷  
 عبدالله جلگه [کدخدای...] ۱۳۳  
 عبدالله [میرزا...] ۱۱۶  
 عبدالله [حاجی...] ۱۴۸  
 عبدالله نوکر محرم نواب واسدۀ امیر قسائن  
 [حاجی...] ۱۸۶-۱۸۷
- عبدالله [آقاسید...] ۱۹۴  
 عبدالله خادم [آقا میرزا...] ۱۰۹-۱۱۰-۱۱۲  
 عبدالواحد طبیب طیس [ملای...] ۲۴۲-۲۴۳-  
 ۲۴۴
- عبدالوهاب [سید - میرزا...] ۷۶  
 عبدالوهاب [آقا...] ۸۵-۸۸-۸۹-۹۰-۹۴-  
 ۹۸-۱۰۹-۱۶۳-۱۷۱-۲۰۹-۲۲۷-  
 ۲۳۳-۲۳۵-۲۳۶-۲۴۲-۲۵۶-۲۸۹-  
 ۲۹۸-۳۰۲
- عبدالوهابخان - نصیرالدوله  
 عبدالجواد عطار ۱۶۱

عبدالجواد مجتهد تربت [...سلا] ۱۲۵-۱۲۲	علی [شهدی ...] ۱۷۱
۱۲۶-۱۲۸-۱۳۲-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶	علی [میرزا ...] ۲۰۵-۲۰۶-۲۰۸
۱۲۸-۱۴۰-۱۴۲-۱۴۸-۱۵۳-۱۵۴	علی بیرجندی ۲۴۵-۲۴۶
۱۵۷-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۷۲	علی فراش ۱۸۸-۱۸۹-۲۷۸-۳۰۹
عبدالخالیق [ملا ...] ۹۳	علی خان سلطان ۱۳۰-۱۴۰-۱۴۲
عبدالخالیق مستوفی امیرقائن [میرزا ...] ۱۸۴-	علی خان سلطان محولاتی ۲۹۷
۱۸۵-۱۸۸-۱۹۴-۲۰۷-۲۱۳-۲۷۰	علی خان نایب کربلا ۶۹
۲۷۱	علی شاه ساربان ۲۱۲-۲۳۱-۲۳۳
عبدالرحمن شیخ الاسلام [ملا ...] چهارده-۹۳	علی شاه کدخدای خور [ملا ...] ۲۴۱
عبدالرحیم امام مسجد پامنار [میرزا ...] ۷۶	علی محمد فیض متخلص به حکیم پانزده
عبدالکریم ناظر مستشار الملك [آقا ...] ۱۰۰-	علی محمد مستوفی [میرزا ...] ۹۱-۱۰۰-
۱۰۵-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۱-۱۱۵-۱۳۷	۱۰۲-۱۰۷-۳۰۵
۱۶۷-۳۰۰	علی محمد پسر مستشار الملك [میرزا ...] ۶۶:
عبدالباقی افندی ۲۵۲	علیرضا مستوفی مشهد [میرزا ...] ۲۲۰-
عبدالعلی خان پسر حاجی رضاخان وکیل الدوله	۲۲۲-۲۲۳-۲۶۴-۲۶۵
شیبانی [حاجی ...] ۳۱۵	علیرضای طبیب [میرزا ...] ۱۶۷-۱۶۸-
عبدالعظیم (ع) [حضرت ...] ۳۱-۶۰	۱۶۹-۳۰۴
عبدالعظیم [میرزا ...] ۱۲۲	علیرضا بیک [حاجی ...] ۲۷۸
عبدالعظیم بیک حاکم کرکر ۹	علیرضا خان داماد مستشار الملك ۲۷۹
عبدالرحمن مستخدم میرزا خانلرخان ۳۰۸	علیرضا خان عموی عماد الملك حاجی [۲۳۴]
عزیزالله (سرتیب سواره شاهسون اینانلو ۸۹-	علیرضا بیک حیدرقدار امیرقائن [حاجی ...]
۹۱-۹۳	۱۸۵
عزیز خان مکرری سردار کل ۷-۱۳-۱۷	عمادالدوله امامقلی میرزا
عزیزالدوله، خواهر تنی ناصرالدین شاه ۱۹۱-	عماد الملك [محمد باقرخان] حاکم طبس
۲۶۸	بیست و سه واز صفحه ۱۰۵ در اکثر صفحات
عسگرین (ع) [حضرت ...] ۶۳	عمر خیام ۸۲
عطار [شیخ فرید الدین ...] ۸۱-۸۲-۱۲۴	عمر و لیث صفار ۲۵۵
عطاالله خان تیموری ۱۱۴	عمروبن العاص ۲۷۵
علی (ع) [حضرت ...] ۶۵-۲۷۴	علینقی بیک یاور فوج قرائی ۱۲۲-۱۴۵-
علی خوراشادی [آخوند ملا ...] ۱۷۷-۱۷۸	۱۵۰-۱۵۴
۲۷۳-۲۷۶-۲۹۴	



- غفار بيك ۱۱۹  
 غلامحسين مشهدي [ملا...] ۲۰۰  
 غلامحسين تاجر معروف به صراف [حاجی...]  
 ۱۰۴  
 غلامحسين متولي امامزاده حسين ابن موسی  
 [آقا ميد] ۱۳۰  
 غلامرضا سلطان ۱۴۳
- « ف »
- فاطمه (ع) [حضرت ...] ۲۷۴-۶۰  
 فاضل خان از امرای صفویه ۲۵۴  
 فتح الله [میرزا ...] ۸۷  
 فتحعلیشاه یازده - دوازده - سیزده - ۷۶ -  
 ۳۱۰-۱۰۳-۸۰  
 فتحعلیخان - نایب اول آجودانباشی وزارت  
 جنگ ۸  
 فرج تونی ۲۵۷  
 فرخ خان اسین الملک غفاری ۱۹۰  
 فردريك پادشاه دانمارك ۵۱-۴۸-۴۷  
 فرمانفرما ← فریدون سیرزا  
 فردوسی ۳۱۷  
 فضل ابن شادان ۲۶۷-۸۲  
 فضل الله نوری وزیر نظام بانزده - هجده -  
 نوزده - ۱۵۶-۹۸-۹۱  
 فیروز میرزا نصرت الدوله والی فارس [فرمانفرما  
 هفده - هجده
- « ق »
- قاجاریه - شش  
 قادر بالله - القادر ۱۹۸
- علینقی کاشی [حاجی ...] ۲۴۳-۲۷۱-۲۸۰  
 ۲۸۱-۲۸۲-۲۵۶-۲۰۵  
 علینقی میرزا ← امیرزاده  
 علینقی منجم بیرجند بیست و هشت - ۲۱۲  
 علی قاصد ۲۳۷  
 علی نایب درخش [سیرزا ...] ۱۹۴-۲۱۲-  
 ۲۷۴-۲۷۳  
 علی مجتهد تربت [حاجی تیغ ...] ۱۴۳  
 علی اصغر خان ۸۰  
 علی اصغر مجتهد بیرجند [حاجی ملا ...]  
 ۲۰۰-۲۰۳-۲۰۴-۲۷۱-۲۷۷-۲۷۸-  
 ۲۹۱-۲۷۹  
 علی اکبر (ع) حضرت [۹۱]  
 علی اکبر خان حسام الدوله پسر امیر قائن  
 ۱۹۳-۱۹۵-۱۹۷-۱۹۹-۲۷۱-۳۱۵  
 علی اکبر خادم باشی [میرزا ...] ۱۱۰  
 علی اکبر حاکم گناباد پسر عماد الملک ۱۷۵-  
 ۱۷۶-۱۷۷-۲۰۵-۲۰۷  
 علی اکبر پدیر فرزند زرافشان کنیز [کربلایی ...]  
 ۲۸۷  
 علی اکبر آشپز ۱۶۲-۱۶۵  
 علی اکبر پیشنماز [ملا ...] ۱۲۶-۱۵۹  
 علی اکبر خان پسر محمد صادق خان ملقب  
 به آقابو ۲۳۰  
 علی [حاجی ملا ...] ۳۰۶  
 علیخان مقدم سراغهای حاجب الدوله  
 [حاجی ...] ۱۷۰

« غ »

غراف صاحب ۱۷

۲۷۸-۲۱۴-۲۱۳-۲۰۱-۲۰۰  
 کربلائی آقا ( میرزا ای سیوجانی ) ۱۹۹  
 کربلائی امین ( کدخدای بلوک با یک ) ۱۳۱  
 کربستیان پادشاه دانماک ۴۵-۴۸-۴۹-۵۱-  
 ۵۲  
 کریم بیگ نایب عمادالملک ۲۴۵  
 کریم بیگ یاور تربخانه ۱۸۵-۱۹۳  
 کلهر [ ابل ۶  
 کلبعلی خان نخجوران ۱۰-۱۱  
 کوار طائف ۱۰  
 کوچک میرزا ۹۱-۹۲-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-  
 ۲۹۹  
 کوچک [ آقا سید ... ] ۲۵۱  
 کوکب ۱۵۸

« گ »

گوهر خانم [ شهزاده ... ] ۹۷-۹۸

« دل »

لطفعلی بیگ پیشخدمت والی خراسان ۲۸۲-  
 ۲۸۴  
 لطفعلی مستوفی [ میرزا ... ] ۲۴۵  
 لطف الله ۲۱۴  
 لیارد [ مستر ] - معاون وزارت خارجه انگلستان  
 ۴۹-۵۰-۵۱  
 لیسلی [ جنرال ... ] ۱۷

« م »

مالک اشتر ۲۷۵  
 مأمون الرشید ( خلیفه عباسی ) ۲۹۳

قاسم پسرالحامد ۱۹۸  
 قاسم [ نایب ... ] ۳۰۶-۳۰۵  
 قراقرزو ۹۰  
 قطب الدین حیدر ۱۲۴-۱۲۴-۱۴۴-۱۴۷-  
 ۱۵۶  
 قلی خان نایب آجودان دایره چهارم تبریز  
 ۹-۷  
 قلی خان پسر هادیخان ۱۲۸-۱۲۳-۱۵۶  
 قلی فراش خاوت ۲۴۱-۲۹۴  
 قمر السلطنه [ مہاہ تابان خانم ] عیال میرزا  
 حسینخان سپہسالار ۳۱۰  
 قوام الدولہ [ میرزا محمد مستوفی ... ] ۲۶۷  
 قهرمان میرزا [ شاهزاده ... ] ۱۲۶-۱۲۷-  
 ۱۴۹-۱۵۷

« د ک »

کاظم (ع) [ حضرت ... ] ۱۹۹  
 کاظم خان [ حاجی محمد ... ] ۱۶۱-۱۶۷-  
 ۱۶۸-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۴-۱۷۷-  
 ۱۷۸-۱۸۰-۲۰۲-۲۰۴-۲۰۷-۲۱۰-  
 ۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۷-۲۱۹-۲۸۲-  
 ۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷  
 کاظم جلگہ [ آقا سید ... ] ۱۲۱-۱۲۵-۱۳۱  
 ۱۳۲-۱۴۳-۱۴۵-۱۵۵-۱۵۹  
 کاظم [ حاجی سید ... ] ۲۵۲  
 کاظم [ میرزا ... ] ۹۱  
 کاظم خان پسر اصلانخان سرتیپ ۲۱۰  
 کاظم خان کدکن ۱۲۶-۱۲۷-۱۳۵  
 کرباسی [ حاجی ... ] ۱۷۶  
 کربلائی محمد ( سہماندار ) ۱۸۷-۱۸۸

- مجتبی (ع) [حضرت ...] ۲۹۰  
 مجدالدوله ۳۱۰
- محمد (ص) [حضرت...] ۲۷۴  
 محمدابن هشام شاعر ۲۱۵  
 محمد [میرزا صالح ...] ۲۵۱  
 محمد [ملا...] ۲۱۵  
 محمد [آقا سید ...] ۱۹۵
- محمد رئیس جماعت پیله کش [حاجی ...]  
 ۱۴۴-۱۴۱-۱۳۷-۱۲۹-۱۲۳  
 محمد ساربان ۲۵۶  
 محمد سیوجان [آقا سید ...] ۱۸۹  
 محمد جلگه [آقا سید ...] ۱۳۷
- محمدخان برادر عادیخان ۱۱۵-۱۲۹-۱۳۰  
 ۱۳۵-۱۳۶-۱۲۸-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۵  
 ۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳  
 ۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۷۲  
 محمدخان کاشی [میرزا...] ۸۷-۱۰۶-۱۱۲  
 ۱۶۷
- محمد خان سپهسالار اعظم [میرزا] ۱۸  
 محمد خان مرتیپ [حاجی] ۷۹  
 محمد خان افغان [سردار ...] ۲۷۶
- محمد سرکرده سوار قرائسی ۱۲۲-۱۲۶  
 ۱۳۰-۱۳۶-۱۳۷-۱۲۸-۱۳۹-۱۴۰  
 ۱۴۱-۱۴۲-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۸-۱۵۲  
 ۱۵۴-۱۵۵-۱۵۷-۱۵۸-۱۶۰-۱۶۱  
 ۱۶۲-۱۷۳-۲۹۷
- محمد خان میرآخور برادر زن مستشارالملك  
 ۲۲۳-۲۳۵-۲۳۶-۲۴۱
- محمد خان پسر عباسقلی خان نوه حاجی علیرضا  
 خان ۲۲۴
- محمد خان کدکن ۱۶۳  
 محمد شاه - یازده  
 محمد شریف میرزا ۱۲۲  
 محمدشیخ (سردار ترکمان) ۱۳۴  
 محمد ابراهیم بچه دلاک ۸۰  
 محمد ابراهیم ۱۰۴-۱۱۶-۱۱۸-۱۵۱-  
 ۲۱۲-۲۰۳
- محمد ابراهیم خان شوکت الملك [امیر...]  
 ۳۱۵-سی
- محمد ازغندی [حاجی سید ...] ۱۲۷-۱۳۲  
 ۱۲۷-۱۳۸-۱۴۰-۱۶۱-۱۴۲-۱۴۹-  
 ۱۵۱-۱۵۲
- محمد اسمعیل تاجر طهران [حاجی...] ۱۱۷-  
 ۱۱۹-۱۲۷
- محمد [میرزا ...] ۲۲۱  
 محمد اسمعیل خان مرتیپ پسر امیر حشمت  
 الملك [امیر ...] ۲۰۸-۲۹۲-۲۹۵-  
 ۳۱۵
- محمد اسمعیل [حاجی...] ۱۶۳  
 محمد میرزا [حاجی...] ۱۶۰  
 محمد میرزا [حاجی ...] ۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲  
 ۱۲۶-۱۲۷-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲  
 ۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۵-  
 ۱۵۷-۲۲۰-۲۹۷
- محمد امین میرزا ۷۶-۲۹۹  
 محمد باقر جازاری [ملا...] ۱۸۱-۲۰۲-  
 ۲۰۳
- محمد باقر کاشی ۱۱۱  
 محمد باقر خان ← عمادالملك  
 محمد باقر خان ۹۶

- محمد باقر [میرزا ...] ۱۵۹  
 محمد باقر مجتهد [میرزا ...] ۱۲۲  
 محمد باقر مازندرانی دوازده - سیزده  
 محمد بیك نایب نواب ۱۱۷  
 محمد تقی متخلص به بنهار ۱۱۱  
 محمد تقی برادر زن مؤتمن الملك ۹۶-۱۰۴-  
 ۱۰۵-۱۰۷-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۴  
 محمد تقی میرزا حسام السلطنه ۱۰۲-۱۱۱  
 محمد تقی میرزا - ركن الدوله والی خراسان  
 محمد تقی دلاك [حاجی ...] ۳۰۴  
 محمد تنی قوام الدوله آشتیانی ۲۶۷  
 محمد جعفر مستخدم میرزا خانلرخان ۸۴-  
 ۹۲-۹۶-۹۷-۱۲۲-۱۶۵-۱۶۹-۲۱۹-  
 ۲۲۷-۲۴۱-۲۷۱-۲۸۲-۲۸۴-۲۹۴-  
 ۲۹۹-۳۰۰  
 محمد جعفر خان حاكم سابق سیستان ۹۲  
 محمد جواد ۱۲۰  
 محمد حسن امین و وظائف [میرزا ...] ۹۰-  
 ۹۶-۱۱۷  
 محمد حسن تاجر طبسی [حاجی ...] ۱۳۳-  
 ۲۵۰  
 محمد حسن [حاجی ...] ۲۱۲  
 محمد حسن تاجر بیرجند [حاجی ...] ۱۸۵  
 محمد حسن جازاری [ملا ...] ۱۸۱  
 محمد حسن میرزا نیرز مؤید الدوله ۱۶۵  
 محمد حسن خان حاكم تربت ۲۹۶-۲۹۸  
 محمد حسن خان سرتیپ ۷۱  
 محمد حسن خان حاكم ایل کلهر ۶۱  
 محمد حسن تاجر ۲۷۱  
 محمد حسن خان ۱۰۲  
 محمد حیدر خان افغان [سردار ...] ۲۷۲-  
 ۲۷۷-۲۸۴  
 محمد حسین نایب الحکومه تربت [میرزا ...]  
 از ۱۱۸ تا ۱۵۹  
 محمد حسین بیك فراش خلوت ركن الدوله  
 ۱۳۰  
 محمد حسین پسر حاجی محمد حسن تاجر طبسی  
 [آقا ...] ۲۳۳  
 محمد حسین [حاجی ...] ۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-  
 ۱۷۲-۱۷۳  
 محمد حسین مستوفی تربت [میرزا ...] ۱۳۹-  
 ۱۴۰-۱۵۲-۱۵۶-۱۶۰-۱۶۱-۱۷۲-  
 محمد حسین خان سرتیپ پسر عماد الملك ۲۲۴-  
 ۲۲۶-۲۶۲  
 محمد حسین خان برادر زاده عماد الملك ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 محمد حسین [میرزا ...] ۱۷۲  
 محمد حسین تاجر ۳۰۱  
 محمد حسین خان پسر محمود خان کلانتر طهران  
 ۳۰۱-۲۲۵  
 محمد حسین خان مستخدم والی خراسان ۲۹۵  
 محمد حسین بیك پسر حاجی کاظم خان ۱۸۰  
 ۱۸۳-۱۹۰  
 محمد حسین جد حاجی کرباسی [حاجی ...]  
 ۱۷۶  
 محمد حسین بیك [نایب ...] ۱۷۳  
 محمد حسین آیتی [حاج شیخ ...] ۱۸۱-۱۹۸  
 محمد حسین بیك [میر ...] ۲۲۳  
 محمد حسین خان ۹۰-۱۰۷-۲۲۶  
 محمد حسین تاجر کرمانی [حاجی ...] ۲۰۰

- محمد حسین خان صدراعظم اصفهانی [حاجی...]  
۲۸
- محمد حسین سیرزای تلگرافچی ۱۱۵-۹۱
- محمد حسین نیشابوری [سیرزا...]  
۱۶۱
- محمد رحیم سیرزا ۱۰۹
- محمد رضا خان نخعی ۲۱۴-۲۱۵-۲۶۵
- محمد رضا بیک متصدی فنوات بیرجند ۱۹۴
- محمد رضا [حاج میرزا...]  
مستشارالملك
- محمد رضا [حاجی...]  
۱۰۹-۹۴
- محمد رضا خان ۱۰۹
- محمد رضای مجتهد طبس [آقا...]  
۲۲۷-
- ۲۳۰-۲۳۷
- محمد رضا صاحبخانه مشهد [کربلائی...]  
۲۹۸-۲۹۹-۳۰۲
- محمد رضای مشهدی [حاجی...]  
۱۳۵-۱۶۶
- محمد روضه خوان [آقاسید...]  
۱۹۴-۱۹۷-
- ۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰
- محمد رفیع [ملا...]  
۲۸۱
- محمد صادق خان عموزاده عمادالملك ۲۲۸-
- ۲۳۰-۲۳۳-۲۳۴
- محمد طاهر میرزا ۸۱
- محمد طاهر پسر میرزا عبدالحسین کلانتر تون  
[میرزا...]  
۲۵۷
- محمد علی [حاجی...]  
۲۹
- محمد علی خان ۴۱
- محمد علی خان ۳۰۱
- محمد علی ۱۷۳
- محمد علی [آقا...]  
۱۳۷
- محمد علی [میرزا...]  
۱۰۰-۱۴۹-۱۶۴-
- ۱۹۴-۲۰۷-۲۹۱
- محمد علی [میرزا...]  
۲۶۷-۲۵۷
- محمد علی بیک پیشکار عمادالملك [حاجی...]  
۲۴۸-۲۲۷
- محمد علی سیرزای دولتشاه ۷۰
- محمد علی وزیر سرکار فوض آثار [حاجی]  
میرزا...]  
۹۲
- محمد علی خان شیرازی وزیر خارجه سابق  
[میرزا...]  
۲۲۶
- محمد علی [حاجی...]  
۶۹
- محمد علی زرگر [آقا...]  
۱۲۳
- محمد علی [ملا...]  
وکیل عمادالملك ۱۰۵
- محمد علی مجتهد درخشی [آقا...]  
۲۰۷
- ۲۱۱-۲۱۲-۲۷۲-۲۷۳-۳۱۹
- محمد علیخان امین دیوان [میرزا...]  
۳۰۹
- محمد علیخان برادرزاده عمادالملك [حاجی...]  
۲۲۵-۲۴۲
- محمد علی مستوفی سابق قائن [میرزا...]  
۹۲-۱۱۲-۱۵۶-۱۵۸-۱۸۴-۱۸۵-
- ۱۹۱-۱۹۹-۲۷۰
- محمد علی پیشکار جدید تربت [میرزا...]  
۱۶۰-۱۶۱-۱۷۳
- محمد علی قنائی نایب الحکومه تربت  
[میرزا...]  
۱۷۲-۱۷۳
- محمد علی تاجر اصفهانی [آقا...]  
۱۳۰
- محمد علی سررشته دار [میرزا...]  
۱۲۵-
- ۱۳۶-۱۶۰
- محمد علی مازندرانی ← احمد مازندرانی
- محمد علی سیرزای دولتشاه هفده
- محمد علی شاه بیست و نه

محمود آقای آجودان ۲۷۲	محمد علی خان میر پنج [میرزا ...] بیست و نه
محمود حکیم تربتی [میرزا ...] ۱۷۵	محمد قلی بیک نخعی نایب بشرویه ۲۵۱
محمودخان کلانتر سابق تهران ۹۰-۱۰۷-	محمد کاظم ← صبوری
۲۳۵	محمد کاظم [آقا ...] ۲۲
محمودی [عبدالحسین] پنج-۷۵	محمد کاظم [ملا ...] معروف به روغنی
محمودی [علی اصغر خان ...] سی	سبزواری ۷۶
محمودی [عباسقلی مشیر علوم ...] سی	محمد کاظم خان [حاجی ...] ۹۵-۹۸-۹۹-
محمودی [غلامعلی خان ...] یازده - پنج	۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۹-۱۱۲-۱۱۴-
محمودی [هوشنگ ...] شش	۱۱۶-۱۱۹-۱۵۵-۲۸۷
محمودی [منوچهر ...] یک - شش - سی	محمد کربلائی [آقا سید ...] ۲۷۳
محمودی [هما خانم ...] هفده - سی	محمد نقیب ۱۹۸
مخبرالدوله [علیقلی خان ...] ۱۶۶-۱۶۷-	محمد مهدی تاجر قندهاری [حاجی ...] ۱۲۵
۲۸۰-۲۹۳-۳۱۰	محمد ولیخان [میر ...] ۱۷۳
مخبرالسلطنه [مهدیقلی هدایت ...] بیست و	محمد ولی میرزا [حاجی ...] ۹۱-۹۸-
هشت	محمد ولیخان نایب خضری [میرزا ...] ۲۵۴
مرتضی علی (ع) ۲۲۹-۲۴۰-۲۴۱	محمد ولیخان قائمی ۱۷۴-۱۸۰-۱۸۶-۱۸۷-
مرتضی خان ۱۸	۱۸۸-۱۸۹-۱۹۳-۱۹۴-۲۰۰-۲۰۴-
مرتضی قلیخان ۲۰۸	۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-
مستشارالملك [حاجی میرزا محمد رضا] - از	۲۱۱-۲۱۳-۲۱۴-۲۴۲-۲۵۷-۳۰۲-
صفحه ۷۹ در اکثر صفحات	محمود [ملا ...] مازندرانی ۸۸-۸۹-۹۱-۹۷-
مستشارالدوله [میرزا یوست خان ...] ۱۳	۱۰۵
مستوفی الممالک ← یوسف	محمود خان [سیرز ...] - مشیرالوزاره -
مشاورالملك ، مشیرالوزاره ← محمود خان	مشاورالملك سیزده - چهارده - پانزده -
[میرزا ...]	بیست و هشت ۳۹-۴۱-۱۶۱-۱۶۴
مشیرالدوله ← سپهسالار	محمود خان سرهنگ ۸۳
مشرف باشی ۱۱۲	محمود خان ← ناصرالملك
مشکوةالملك ۷۱	محمود طبیب [میرزا ...] ۱۲۸-۱۳۹-۱۴۰-
مصطفی طبیب حافظالصحة [سیرزا ...] ۱۶۹	۱۴۲-۱۵۲-۱۵۲-۱۵۶-
۱۷۰-	محمود [حاجی میرزا ...] ۱۳۴
مصطفی خان نایب التولیه [سیرزا ...] ۹۴-	محمود مستاجر باغ نسترن طبس [میرزا ...] ۲۴۶

- ۱۰۰-۹۰-۸۸  
 مصطفی قلی مستوفی قاتن [میرزا...] ۱۹۴-  
 ۲۹۰-۲۹۱-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-  
 ۲۹۹-۳۰۰  
 مصطفی قلیخان داماد هادیخان ۱۳۲  
 مصطفی قلیخان رئیس قشون خراسان- میر پنجه  
 مصطفی قلیخان حاکم طوائف کلهر ۶۱-۷۱  
 مظفرالدین میرزا ۷- نوزده  
 معاون الملك [میرزا...] عباسخان قمی تفرشی-  
 توام الدوله معاون وزارت امورخانه ۱۰۲  
 ۲۲۸  
 معاویه ۲۷۴-۲۷۵  
 معیر الممالک ← حسینعلی خان  
 معیر الممالک ← دوست محمد خان  
 معین التولیه [هاشم میرزا...] ۱۱۱-۱۰۲  
 ۱۱۳-۱۱۷  
 معصوم [حاجی میرزا...] ۱۱۳  
 معین الدین میرزا ولیعهد ۲۶۸  
 معتمد الملك [یحیی خان آجودان مخصوص...]  
 ۱۹۱-۲۸۱-۲۸۴-۲۸۶-۲۸۷  
 ملك ۷۶  
 ملك الشعرا ۱۱۱  
 ملك نیازخان ۶۱  
 منگناز کنیز ۲۰۴-۲۰۵  
 ملك التجار مشهد ۲۸۹  
 ملكم خان [میرزا...] ناظم الدوله چهارده-  
 ۲۵-۱۰۴- بیست و دو  
 منوچهر غلام ۲۹۱-۲۹۳-۲۹۴  
 مؤتمن الملك متولی باشی [میرزا سعید خان...]  
 ۷۹-۸۶-۱۷۷-۲۱۳-۲۹۹-۳۰۰
- ۲۰۲- بیست -  
 مؤیدالدوله [شاهزاده ...] ۹۱-۱۶۵  
 موسی ابن جعفر (ع) [حضرت...] ۱۹۵-  
 ۲۱۵-۲۵۵-۲۵۹  
 موسی مستوفی ولیعهد [میرزا...] ۷-۹  
 موسی خان مستخدم والی خراسان ۱۳۹-  
 ۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۹-  
 ۱۵۰-۱۵۲-۱۵۳  
 موسی مستوفی [میرزا...] ۱۱۰-۱۱۲-۱۶۵  
 موسی طیب تزوینی [میرزا...] ۱۶۲  
 مهدی انصاری [شیخ...] ۶۸  
 مهدی مهندس [میرزا...] ۹  
 مهدی [مشهدی...] ۳۰۳  
 مهدی [میرزا...] ۱۲۷-۱۲۹-۱۴۰-۱۴۱-  
 ۱۴۲-۱۵۶  
 مهدیخان قاجار ۸  
 مهدیخان پسر برادر داماد الملك [میرزا...]  
 ۲۲۹  
 مهدی کاشی [میرزا...] ۳۰۹  
 مهدی میرزای تلگراف مشهد [میرزا...]  
 ۱۱۵  
 مهدی صدر ← صدر درخشی [میرزا...]  
 مهدیقلی خان [حاجی...] ۱۶۳  
 میر پنجه (مصطفی قلی خان ۸۷-۸۹-۹۱-۹۲-  
 ۹۷-۹۹-۱۰۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-  
 ۱۴۳-۱۴۸-۱۵۰-۱۶۲-۱۶۵-  
 ۱۶۶-۱۷۰-۱۷۷-۳۰۷  
 میر ابراهیم خان عموی عماد الملك [حاجی...]  
 ۲۳۴-۲۴۸  
 میرچخماق ۲۵۰

- میر حسن خان طبسی جد عمادالملک ۱۷۶  
 ۱۸۴-۲۲۱-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۳۱-  
 ۲۴۴-۲۴۰-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۰-۲۶۱-  
 ۲۶۸-۲۶۲
- میر حسن خان حاکم خواف ۳۰۸  
 میخائیل حاکم قفقاز ۷ نوزده  
 میر علم خان ۲۰۰  
 میر محمد حسین بیگ ۲۵۲  
 میر محمد خان طبسی ۲۶۸-۲۵۱  
 میرعلینقی خان وکیل پدر عمادالملک [حاجی...]  
 ۲۲۶  
 میر غلامحسین متولی امامزاده حسین طبسی  
 [آقا...] ۲۲۷  
 میر معصوم بیگ [ایشک آقاباشی...] ۱۱۲  
 میر معصومخان ۱۸۸-۲۵۵-۲۸۸-۲۷۸-  
 ۲۸۵  
 میر هاشم ۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-  
 ۱۴۳-۱۵۶
- « ن »
- نادر شاه افشار ۲۶۷  
 ناصرالدین شاه ۷-۴۷-۸۵-۱۰۸-۱۷۰-  
 ۲۶۶-۲۶۸-۳۱۴ سجده - بیست - بیست  
 و دو - بیست و سه - بیست و هشت  
 ناصرالملک [میرزا محمود خان...] نوزده -  
 ۲۵-۳۹-۴۱  
 نامق پاشا حاکم بغداد ۶۱-۶۲-۶۵-۶۶  
 ناظر [جناب میرزا...] ۲۰۲  
 نایب اکبر ۲۳۲  
 نبی خان قزوینی [میرزا...] ۱۰۸
- نجف [ملا...] ۳۰۸  
 نجف آقا از نجبای نخجوان ۱۰  
 نجف خان تفنگدار والی خراسان ۲۴۵  
 نجف بیگ تفنگدار ۱۳۷  
 نصیرالدوله - نصیر [میرزا عبدالوهاب خان...]  
 بیست و دو - ۱۰۲-۱۱۱-۱۱۲-۱۲۶-  
 ۱۵۰-۱۵۶-۱۶۶-۱۶۹-۱۷۲-۲۱۱-  
 ۲۵۸-۲۷۳-۲۸۱-۲۸۲-۳۰۲-۳۰۶-  
 ۲۰۷  
 نصرتالدوله - فیروز میرزا  
 نصرت بیگم دختر میرزا خانلرخان - بیست و نه  
 ۱۲۶  
 نصیرالله مستخدم میرزاخانلرخان ۱۰۵-۱۳۱-  
 ۲۰۱  
 نصیرالله طهرانی [حاجی...] ۹۵-۱۰۰  
 نصیرالله فراش ۱۷۲-۱۷۴  
 نصیرالله میرزا ۱۲۴-۱۲۶-۲۴۱-۲۴۶-  
 نظامی شاعر ۱۸۹-۱۹۷-۱۹۸-۲۰۰  
 نظامالملک [خواجه...] وزیر ملکشاه سلجوقی  
 ۲۶۶  
 نظامالملک [میرزا کاظم خان...] ۲۶۷-۳۱۰  
 نظام الدوله [حاج حسینخان یوزباشی...]  
 شهابالدوله ۱۷۲-۲۵۱  
 نظر (مالک سزده جنبوک) ۲۱۶  
 نظر علی خان ۱۴۶-۱۴۹-۱۵۰-۱۴۵  
 ننه حسن ۱۴۹-۲۵۸-۲۷۱-۳۰۶  
 نواب (والده امیر حشمتالملک) ۱۸۶-۱۸۶-  
 ۱۸۷-۲۰۷-۲۰۸-۲۷۱-۲۷۲-۲۸۵-  
 نوح (ع) [حضرت...] ۱۷۸  
 نور محمد بیگ جلودار ۱۳۷



- |  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| ۱۶۵-۱۶۳                                    | نیرالدوله [پرویز میرزا ...] ۳۰۹-۸۱-۸۰ |
| هارطون بیک ۱۰                              | نیکولا نیکولاویچ ۱۱                   |
| هلاکو خان ۲۵۵                              |                                       |
| هلکروف ۱۷                                  | « و »                                 |
| همدم خانم عیال شیخ رئیس ۳۰۵                | وزیر دفتر ۱۰۲                         |
|  | وزیر نظام ← فضل الله نوری             |
| « ی »                                      | وکیل الرعايا [سید ...] ۱۵۱-۱۳۲-۱۲۱-   |
| یارمحمد خان هراتی ۱۱۴-۱۱۲                  | ۱۵۲                                   |
| يعقوب آبدار ۲۵۷                            |                                       |
| يعقوب دلاک ۱۷۴-۱۷۳                         | « ه »                                 |
| يعقوب بیک غلام ۲۳۱                         | هاشم [میرزا ...] پسر امام جمعه ۱۰۷    |
| يعقوب بیک سوار قاضی ۲۰۷                    | هاشم میرزا ← معین التولیه             |
| يعقوبعلی خان محولاتی ۲۹۷                   | هادیخان [حاجی سلا ...] سبزواری ۷۷-۷۶  |
| يوسف بیک نایب خوسف ۲۱۵                     | هادیخان پسر زاده اسحق خان ۱۳۴         |
| يوسف خان هزاره ۱۸۰                         | هادیخان پیشکار سابق تربت ۱۱۲-۱۱۰-     |
| يوسف خان کارپرداز قفلیس [میرزا ...] ۱۳     | ۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۲۰-              |
| يوسف مستوفی الممالک - جناب آقا [میرزا ...] | ۱۲۱-۱۲۲-۱۲۴-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-              |
| سیزده - بیست - بیست و چهار - ۲۱۱           | ۱۳۲-۱۳۳-۱۳۵-۱۵۶                       |
| ۲۸۲-۲۸۰-۲۷۹-۲۶۸                            | هادیخان قرائی پسر احمد خان قرائی ۱۱۲- |



# فصل هفتم

فهرست اسامی جغرافیائی



## فهرست اسامی جغرافیائی

احمدآباد (قریه ۱۲۵)  
افغانستان - افغان ۹۳-۹۶-۱۶۴-۱۸۶-  
۱۸۱-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۲-۲۰۶-۲۵۵  
الموت ۲۶۵  
الهیة شمیران ۲۸۰  
اندانچین (قریه ۷۱)  
انزلی ۱۰۸  
انگلیس - انگلستان ۲۹-۱-۴۲-۴۳-۴۴-  
۴۵-۴۶-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۴-  
۵۵-۱۶۶-۱۹۱-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۶-

پنج - نوزده

اوج کلیسا (قریه ۱۵)  
امیرآباد طیس (آبادی ۲۵۰)  
امیرآباد بیرجند (مزرعه ۱۹۴)  
امیرکان ۲۵-۱۱۹  
ایتالیا - ایتالیا ۲۸۰-۳۲-۳۵-  
ایران ۱۷-۲۸-۵۳-۵۴-۳۲-۷۰-۷۶-۸۲  
ایروان ۱۲-۱۵-۱۷  
اینپ اولی (اینه بلو) ۲۲

«ب»

بار فروش (بابل) دوازده  
بازحوض (مرتج ۳۰۰)  
باتم - باطم ۲۱-۲۲-۵۵  
بالارخ (بلوک ۱۶۲)

«آ»

آبسک (قریه ۲۵۷)  
آئینه (آتن) ۳۳  
آذربایجان ۷-۹-۱۲-۱۲-۱۶-۱۷-  
هجده - نوزده - بیست و چهار  
آفریز (قریه ۱۹۵-۲۶۳)  
آق دنکیز (دریای سیاه ۲۳-۲۴)  
آلمان ۴۷-۴۸

«الف»

ارب آباد (قریه ۲۱۷-۲۱۹-۲۲۱-۲۶۳)  
اردو ۲۳  
ارک اسحق ۱۲۸  
اروپا ← یرپ  
از غند (قریه ۱۴۹-۱۵۲)  
اتریش ۴۷-۴۸-۴۹-۵۱-۵۲  
اسنک (قریه ۲۲۳)  
اخلمد ۱۱۲-۱۱۶  
اسدآباد ۲۹۸  
اسدآباد (قلعه شاهزاده - قریه ۱۱۹)  
اسدآباد نوقاب (قریه ۱۸۰)  
اصفهان - دوازده - پانزده - ۲۲۲ - ۲۵۲  
۲۹۰  
اسلامبول - چهارده - ۱۹ - ۲۲ - ۲۴ - ۲۵-  
۲۶-۲۹-۲۳-۵۵-۶۶-۲۶۵

پستوک (قریه ۱۸۲-۱۸۴)	باقران (کوه ۱۸۴-۱۹۹-۱۹۶)
پطرزبورگ - پترزبورگ ۱۲ - بیست‌ونه	بایک (قریه ۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۴۲-۱۴۶)
پطی ۲۱-۲۲-۵۵-۵۶	باغ خونى (باغ ۱۶۵)
پلنى ۴۶-۵۰-۵۱	بجد (قریه ۱۹۸)
پهود (قریه ۲۹۲-۲۹۴-۳۱۳)	بجستان (بلوک ۲۶۰)
پیر ۳۳	بخارا ۸۸-۹۸
پیر حاجات (قریه ۲۶۳)	براكو بلوك ۲۲۰
« ت »	بركز (اراضى ۱۴۳)
تبریز ۷-۸-۵۶-۱۰۳-۲۱۶-۲۳۰-۲۳۲	برس (قریه ۱۳۰-۱۵۹)
۲۸۳-۲۳۳	بغداد پانزده - ۶۲-۶۶-۷۰-۱۹۰
ترهت - بیست‌وسه - بیست‌ونه ۷۹-۱۰۵-	بازیك - چهارده
۱۰۶-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-	بلوچستان ۲۶۸-۲۰۳
۱۱۳-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-	بند عمرشاه (سد ۱۹۶-۱۹۸)
۱۲۱-۱۲۲-۱۲۴-۱۲۹-۱۳۵-	بند گلستان ۲۹۹
۱۳۹-۱۴۰-۱۴۲-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-	بهشتو (مزار ۱۲۹)
۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۴-۱۷۲-۱۷۳-	بشرویه ۲۲۶-۲۳۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۵۱-
۲۹۷-۲۹۶-۲۹۳	۲۴۶-۲۵۲-۲۵۴-۲۵۸-۲۶۰-۲۶۱-
ترج (ده ۲۵۱)	۲۶۵-۲۶۶-۲۹۳
ترشیز ۸۰	بلغ ۸۲
ترکستان ۲۰۱-۲۰۲	بم ۲۱۹
تون ۲۵۳-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-	بندر عباس (عباسی) ۲۱۲
۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-	بوریا باد (مزار ۱۳۴-۱۴۵-۱۷۳-۱۷۴)
۲۶۷-۲۷۰-۲۹۳-۲۹۴	بولن ۴۱
تویسرکان ۷۶	بیدان (کوه‌پایه ۱۹۸)
تفلیس ۷-۱۰-۱۲-۱۳-۱۶-۱۷-۱۹-۲۰-	بیرجند - بیست و هشت - بیست‌ونه وازا ۱۸۱
۵۶ - نوزده - بیست‌ونه	در اکثر صفحات
تقاب (قریه ۲۱۳)	بیوک (مزرعه ۲۴۰)
تیغاب (قریه ۲۱۳)	« پ »
« ج »	پاریس ۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۵۵- چهارده
جازار (قریه ۱۸۱)	پروس ۴۷-۴۸-۴۹-۵۱-۵۲

خواجه ربیع ( مزار ۱۶۶-۳۰۵ )	جام با خرز ۱۸۰
خواف ۹۲-۱۸۰-۲۸۴-۳۰۸-بیست و نه	جلگه سنی‌خانه ( قریه ۲۷۴-۲۱۴ )
خور ( قریه ۱۹۸-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹- )	جلگه زاوه ( قریه ۱۲۸-۱۲۱-۱۴۲-۱۳۲- )
۲۲۲-۲۲۸-۲۲۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۶۷-	۱۴۵-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۴-۱۵۵
۲۶۸-۲۶۹	جنبوك ( مزرعه ۲۱۵-۲۶۸ )
خورماچ ( قریه ۱۸۲ )	جو مند یا جویمند ۱۷۵-۱۷۶-۲۹۶
خوزستان ۱۹۸	
خوسف ۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-	« ج »
۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹	چاهك ( قریه ۲۷۰ )
خیبر ( قلعه ۲۷۴ )	چبقلو ۱۶
« د »	چنشت ( غار ۱۹۸ )
داغستان ۸۹	
دامغان ۸۳	« ح »
دانمارك ۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹	حسن رحمن یا علی رحمن ( کلاته ۱۸۴ )
دررود ( قویه ۸۳ )	حسنى ۱۵۳-۱۵۶-۱۵۹
دره گز ۳۰۷	حوض سلطان ۶۰
درخشی ( بلوك ۱۸۱-۱۹۸-۲۰۵-۲۱۰-۲۱۱- )	حوض گنبد سیاه ( مزرعه ۲۱۹ )
۲۱۲-۲۷۲-۲۷۴-۳۱۵-	« خ »
دره شیخان ( مزار ۱۹۸-۲۰۴-۲۰۷-۲۰۹- )	خاتون آباد ۳۱۰
۲۷۳-۲۷۸	خانقین ۶۱-۶۲
دره بید ( مزرعه ۲۵۰ )	خراسان - یازده - چهارده - هجده - بیست و سه
دز داب ( زاهدان ) بیست و نه	سی- ۷۷-۷۸-۸۳-۸۷-۸۸-۸۹-۹۱-
دمتجرد ( قریه ۲۱۵ )	۹۲-۹۸-۱۳۲-۱۶۳-۱۷۶-۱۸۶-
دشت بیاض ( قریه ۱۷۷-۲۱۴-۲۹۴- )	۱۹۰-۱۹۸-۲۲۸-۲۲۵-۲۵۶-۲۶۷-
دلوثی ( قریه ۱۷۵-۱۷۶-۲۹۵-۲۹۶- )	۲۸۷-۲۸۹-۲۹۰-۳۰۶-۳۱۴-۳۱۶-
ده محمد ۲۵۰-۲۵۸	۳۲۰
دهشت طبس ( قریه ۲۲۴ )	خضری ( قریه ۱۷۸-۲۹۳-۲۹۴ )
دهشت قائن ( قریه ۱۸۰-۲۹۴ )	خیص ۲۱۹-۲۶۳-۲۶۸
دریای سیاه ۲۱	خمسه ۱۶۶
دولت آباد ( قریه ۲۵۷ )	خوانسار ۷۶

زهرا ( قریه ۷۹-۷۸-۷۷ )	دهوك قریه ( ۲۶۸-۲۲۳-۲۲۱ )
« ژ »	دیز آباد ( قریه ۶۰ )
ژاپن ۴۹	دوش - دوشی ۵۲-۴۹-۴۸-۴۷
ژرمن - جرمن ۴۷-۴۳	« ذ »
« س »	ذهاب ۶۱
ساقی ( قریه ۸۳-۲۹۳ )	« ر »
ساوه - بیست و هفت	رباط ( قریه ۲۷۰-۱۵۹-۷۷ )
سبزوار ۲۸۶-۲۸۲-۲۵۶-۸۰-۷۷-۷۶-۷۵	رباط شور ( قریه ۲۵۵-۲۵۴ )
۳۰۰-۲۹۲-۲۸۹	رباط پشت بادام بزد ( قریه ۲۶۳ )
سرایان ( قریه ۲۹۴-۲۶۰-۲۵۸-۲۵۷ )	رباط سفید ( قریه ۲۹۸-۱۷۱-۱۱۹ )
سامسون ۲۳	رباط کسکک ( قریه ۱۲۰ )
سرخس ۱۳۳-۹۷ - بیست و نه	رباط کلنیه ۳۰۲
سردانیا ۳۵	رباط کمائی ۱۷۴
سروباد ( قریه ۲۱۹-۲۱۸ )	رخ ( بلوک ۱۲۶ )
سمنان - یازده - دوازده - بیست و نه - ۷۸	رشت نه - بیست و نه - ۸۰-۷۵
۳۰۱-۸۳	رشخوار ( بلوک ۱۵۰-۱۴۴-۱۳۵-۱۳۲-۱۲۹ )
میستان بیست و سه - سی و از ۹۲ در اکثر صفحات	رقه ( قریه ۲۵۱ )
سه ده ( قریه ۱۸۲ )	رم - روم ۲۶-۲۵-۲۳-۲۵-۲۸۰
سهل آباد بیرجند ( قریه ۱۸۲ )	روم ( قریه ۲۸۲-۱۸۴ )
سعادت آباد ( قریه ۲۴۲ )	رود طمس ۵۳-۴۲
سنت مادر ۳۵	رود رین ( دیون ) ۲۰
سیبر ( میبرییه ) ۴۶	روسیه - روس - ارمس ۷-۹-۱۴-۱۷-۱۸-
سیناپ ۲۳	۲۰-۲۱-۲۲-۲۴-۴۶-۵۰-۵۱- پنج -
سیوجان ( قریه ۱۹۷-۱۹۶-۱۹۵-۱۹۴-۱۸۹ )	نوزده - بیست و نه
۲۱۴-۲۰۱-۱۹۸	ری ۱۹۸
« ش »	« ز »
شالکوت ۲۸۳-۲۰۶-۲۰۲-۲۰۱	زر نوخ ( قریه ۱۷۴ )
شام ۸۲	



عباس آباد ( قریه ۲۰۹ )	شاندیز ۳۰۷
عثمانی ۲۲-۲۴-۲۵-۲۶-۳۴-۶۱-۶۲-۶۵-	شاهرود بیست - بیست و نه - ۷۹ - ۳۰۱ -
۶۶-۶۷-۷۰-۱۰۸- بیست و دو	۳۰۲
عراق - عراق عرب - عراقین ۶۱-۶۵-۶۶-	شریف آباد (قریه ۸۴-۱۱۹-۱۶۱-۱۷۱-۲۹۸)
۸۹- پنج - بیست و دو	۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۷
عربستان ۱۹۸	شلزویک ۴۷
عشق آباد ۷۸	شمس آباد ( قریه ۱۹۶-۲۱۳ )
عکا ۲۶۵	شوریاب ۷۸-۷۹-۳۰۳
عمادیه ( قریه ۷۰ )	شهداد ۲۱۹
عمرانی ( قریه ۱۷۴-۱۷۵-۲۹۶ )	شیخ آباد ( قریه ۱۵۵ )
	شیراز ۲۲۶-۲۸۰
« ف »	« ص »
فارس هفده	صفی آباد ۱۶۶
فخرود ( قریه ۱۹۹-۲۰۰ )	صوفیان ۸
فخر داود ( رباط ۸۴-۳۰۴ )	
فدك ( قلعه ۲۷۴ )	« ط »
فخر آباد (قریه ۱۱۸-۱۲۲-۱۲۷-۱۶۲-۱۶۴-	طالب آباد سمنان ( قریه یازده
۱۷۱-۱۷۲ )	طیس سه - پنج - بیست و سه و از ۹۴ دراکتر
فرات ( رود ۲۷۵ )	صفحات
فرانسه چهارده - ۲۶ - ۲۹ - ۳۳-۳۸-۴۸-	طرابوزان - طرابزان - طرابزن پانزده - ۲۲-
۴۹-۵۱	۲۴-۵۵-۱۶۱
فراه ۲۷۳	طرق ( قریه ۸۴-۱۱۹-۱۰۲-۱۶۳-۱۷۱-
فردوس ۲۵۵	۲۹۸-۲۹۹-۳۰۱-۳۰۳
فوکستن ۴۱	طهران - تهران ، دراکتر صفحات
فهنوج ۲۲۰	« ظ »
فیروزکوه ۲۸۰	ظهیر آباد ۲۹۷
فیض آباد ( قریه ۲۹۶، ۲۹۷ )	
« ق »	« ع »
قائنات دراکتر صفحات	عابدین (کلاته ۲۰۷-۲۰۸-۲۱۰-۲۱۳-۱۸۷)

کرمانشاهان ۶۰-۷۰-۷۱	قدسگاه (قریه ۸۳-۸۴-۲۰۳-۲۰۴)
کان قیه (قریه ۹)	قرادنگیز ۲۱-۲۳-۲۴-۲۵
کن (قریه ۵۶)	قزوین سی - ۸۶
کنارکرد (قریه ۶۰)	قسطنطنیه ۲۵
کهریزک - کاریزک ۲۶۹-۲۸۰	قصر شیرین ۶۱
کوتائیس ۲۰-۵۶	قفقاز-نورده-بیسونونه - ۷-۹-۱۲-۱۲-۱۵
کوجه قاضیان (قریه ۱۲۷-۱۳۹-۱۴۲)	قلعه شاهزاده (قریه ۱۱۹-۱۲۰)
کوریت (قریه ۲۲۳-۲۲۴)	قند نشین (قریه ۱۲۱-۱۲۱-۱۶۱)
کوه سنگی ۱۱۷	قندهار ۲۰-۱۹۱-۲۰۴-۲۰۳
کسرآباد (قریه ۱۰۹)	قهستان ۱۹۸
کیور (قریه ۲۹۵)	قم یازده - دوازده - سیزده - چهارده - بیست -
«ک»	بیست و هفت - ۶۰-۱۲۰-۱۶۶-۲۶۹
گرچستان ۱۰-۱۶-۲۰-۲۱	«ک»
گرك ۵۰	کابل ۹۶-۱۶۲-۲۸۴-۲۰۷
گلبایگان ۷۶	کاشان - یازده - سیزده ۲۵۲
گوناباد - گناباد ۱۶۸-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶	کاشمر ۸۰
۱۷۷-۲۰۵-۲۰۷-۲۲۵-۲۶۰-۲۹۳	کاخک (قریه ۱۷۶-۲۰۵-۲۰۶-۲۳۶-۲۹۳)
۲۹۴-۲۹۶-۳۱۵	۲۹۵
گیلان بیست و دو - ۲۰-۶۹-۲۰۳-۲۰۵	کاظمین ۶۲-۶۴
«ل»	کافر قلعه ۱۱۹-۱۶۲
لاش وجوبن ۲۰۱-۲۷۲-۲۷۳	کامه (قریه ۱۶۲-۱۶۴-۲۹۸)
لندن - سه - پنج - هجده - نوزده - بیست - بیست و	کدکن (بلوک ۱۳۰-۱۵۹-۱۶۳)
سه - ۱ - ۳ - ۵ - ۷ - ۲۵ - ۲۹ - ۴۱ - ۴۲ -	کرنه ۶۱
۴۴-۵۳-۵۴	کروند (قریه ۱۲۰-۲۵۱)
لهستان ۴۶-۵۰	کربلا ۶۴-۶۶-۶۸-۶۹-۷۰-۲۷۳
لوط (صحرا ۲۱۹-۲۲۳-۲۶۳-۲۶۸)	کر (رود ۱۹-۲۰)
«م»	کرس ۲۵
ماران ۲۰-۲۱-۵۶	کرکر ۹
	کوکره ۱۶
	کرمان ۲۱۹-۲۶۱

نصرت آباد (قریه ۷۹-۲۱۵)	مارسیل (مارسی) ۲۹-۲۶-۳۷-۳۸-۵۵
نصیرخان (کلات ۹۶-۱۹۱-۲۰۳)	بازندران ۱۹۱
نطنز - دوازده	ماورا النهر ۱۹۸
نمسه - نمسا ۲۳-۴۵-۴۷	مال آباد (باغ ۱۶۶-۳۰۵)
نیاز (مزرعه ۲۴۱)	محمدآباد (قریه ۲۵۷-۲۵۸-۲۶۶-۲۶۹-۲۷۰)
نیاوران ۲۶۶	محولات (بلوک ۱۲۲-۱۲۶-۱۳۵-۱۳۷)
نوقاب (قریه ۲۱۷-۲۱۸)	۱۴۴-۱۷۴-۲۹۶
نیشابور ۷۵-۷۷-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۴	مرند ۸-۹
۱۱۹-۱۲۸-۲۰۲-۲۰۲-۲۰۴	مرو ۱۸-۲۶۷
نیم بلوک ۱۷۷	مزیان ۲۰۲-۲۰۹
« و »	مسینه - مسین ۲۴-۳۵-۵۵
وادی السلام ۶۸	مشهد - چهارده - هفده - نوزده - سی و از صفحه ۸۱ در اکثر صفحات
« ه »	مصر ۲۵-۱۹۰
هرات ۹۶-۱۳۶-۱۹۱-۲۸۴-۳۱۴	مصیب ۶۲
همدان ۷۱	مصلی (باغ ۳۰۵)
هندوستان - هند سیزده - ۶۲-۲۸۴	مغان - بیست و چهار
هولستن ۴۷-۴۸	مکه ۱۹-۸۲
« ی »	ملایر ۷۶
یالی ۲۵	موسی آباد (قریه ۱۲۸-۱۳۰-۱۴۲-۱۵۱)
یثرب ۱۹۸	مهنه ۱۷۴
یرپ - اروپا چهارده - بیست و چهار - سی	میاندھی (قریه ۲۹۶)
۴۵-۴۷	« ن »
یزد ۲۶۱-۲۶۳	نجف ۶۶-۷۰
یعقوبیه ۶۲	نخجوان ۱۰-۱۱-۱۲-۱۴
یونان ۲۲-۴۵-۴۹-۵۰-۲۰۴	نجر و آباد (قریه ۲۴۴)
	نرماشیر ۲۱۹